

الفبا

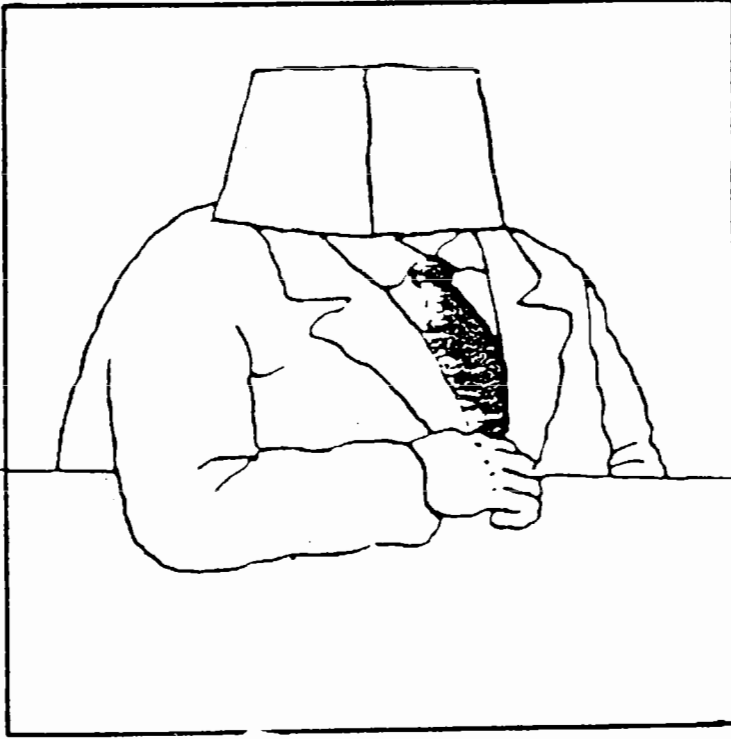
بہروز آذر • پ. ا. • تورج
اتابکی • منوچہر ایرانی • آصف
بیات • ناصر پاکدامن • فریبرز
جعفر پور • اسماعیل خوبی • ا.
ساروٹی • غلام حسین ساعدی
م. سحر • ف. ک. • زیتا دیکھان
ح. ن

باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

۱	غلامحسین ساعدی	تصویر جمهوری اسلامی در آینهء قصه‌ها
۱۱	آصف بیات	تجربهء شوراهاى کارگری در انقلاب ایران سندیکالیزم در جنبش کارگری ایران در - فاصلهء سالهاى ۵۰ تا - ۱۳۲۰
۳۹	تورج اتابکی	پول و از خودبیگانگی
۶۰	جیمز میل	یک نامهء انگلس به مارکس
۷۰	انگلس	بدرودها
۷۳	پابلو نرودا منصور فرهنگ	جنگل و تبر
۷۴	م. سحر	غزل آزادى
۷۵	م. سحر	آموختن از مرگ
۷۶	اسماعیل خویی	اینجا و امروز
۷۸	ف. ک	فتح
۸۱	بهروز آذر	مرغوا
۹۵	منوچهر ایرانی	مقایسه‌هایی از دو ترجمهء همزمان کليلة و دمنه
۱۰۰	ناصر پاکدامن	خالک رس
۱۲۴	ان. اس. رامامیرنام بهروز آذر	مشتری بیت المقدسی
۱۳۰	هاینریش بُل فریبرز جعفرپور	ماهگیر با تقوا
۱۳۱	کورت توخولسکی فریبرز جعفرپور	یک اتفاق کوچک
۱۳۲	کورت توخولسکی فریبرز جعفرپور	سیمای مارگریت یورسنار
۱۳۴	زیتلا کیهان	نمون شناسی رسانش در تعزیه
۱۳۹	ح. ن	چماقهای زرد در دستهای سبز
۱۵۲	ا. ساروی	زیستن با احساس مرگ
۱۶۴	پ. ا	یک نامهء دیگر از جلال
۱۷۴		دو تذکر
۱۷۶		



غلامحسین ساعدی

تصویر جمهوری اسلامی در آینه قصه‌ها

هفت نفر آینه به دست سکینه کچل موهاشومی بست

رژیم جمهوری اسلامی از سکینه کچل هم پررتر است که هزاران آینه دار را به کار گرفته ، تا تصویر مطلوبی از خود نشان بدهد ، و مسائل " عقیدتی - سیاسی " خویش را نه تنها در جلوه گاه عمومی به نمایش بگذارد که باورها و عهدبوقی خویش را به زور چوب و چماق و گلوله ، در منبر همگان فرو کند . وعده ای دیگر از آینه داران با اراده و پابرجا ، دقیقاً با ظرافت کامل ، این کچل زلف افشان را از هر زاویه و گوشه ای نشان می دهند . آینه راهمه می شنابند . یک سطح صاف و صیقلی که تصویر اشیاء را منعکس می کند . آینه را با صفت خوب و بد نیز هم راه می کنند . مثلاً " خورشید را می گویند " آینه آسمان " . " آینه بخت " که عروس و داماد در برابرش می نشینند و عهد مودت می بندند . " آینه دق " هم وجود دارد که آدمی زاد را زرد و علیل و با اندام کج و معوج نشان می دهد . شخص علیل و همیشه افسرده و در حال مرگ و پوکیدن را " آدم دق " می گویند . اصطلاح " دق مرگی " بیپوده رایج نشده است . آینه ها مشخصات گوناگون نیز دارند . مثلاً " آینه قدی که تمام هیكل آدمی را نشان می دهد . آینه مخرقه که با نور خورشید می تواند شعله برافروزد . و هم چنین آینه محدب . و اما آینه معمولی آینه صاف است . یعنی آینه صادق

آینه‌راه حال خود نمی‌شود گذاشت. باید مدام مواظبش بود، آینه‌بندی، آینه‌بندان، آینه دار، آینه پیرا و آینه‌افروز همه خدام آینه‌هستند. "آینه‌افروزی" یعنی روشن‌گری. وقصه نویسی داستان پرداز آینه‌افروزی است که دنیا و مردم دنیا و زندگی در دنیا را نشان می‌دهد. قصه نویسی آینه‌افروز اجبار "تعهد و مسئولیت" را حمالی نمی‌کنند. قصه‌نویسان آن چه را که هست نشان می‌دهند. دنیای "رابله" یا دنیای "فاکز" زمین تا آسمان فرق می‌کند و آن چه را که "سو یفت" نشان می‌دهد غیر از آینه‌داری "تولستوی" است. وجه تفاوت عظیمی است بین دنیای "کافکا" و فضاهایی که "همینگوی" نشان داده. آن چه که در گذشت "امیر ارسلان نام دار و قلعه. سنگ. باران" می‌گذرد با آن چه که در کتاب "تهران مخوف" اتفاق می‌افتد، فاصله زیاد دارد. اما هر کس: هر آینه‌افروزی در گوشه‌ای ایستاده، و آن چه را که هست نشان می‌دهد.

اما در رژیم جمهوری اسلامی حق آینه‌افروزی و آینه‌پردازی از نویسنده سلب شده است. آینه‌داران رژیم فقط یک آینه‌دارند. و آینه‌های دیگر را در هم می‌شکنند. همه. قصه نویسی را آینه‌های استعماری می‌دانند، و در تلاشند که قصه‌نویسی اسلامی به وجود بیاورند. رژیم جمهوری اسلامی که به شدت به وحدت اعتقاد دارد از زبان فرضیه‌پردازان شناخته‌بی‌صلاحیتی مثل "زهرا هنورد" با صراحت تمام اعلام می‌کند: "جمع‌گرایی و واقع‌گرایی یک بیماری مهلک است. چون این روی داده‌ها را آفریده (منظور نویسنده است) خود به خود جمع‌منشا ارزش می‌شود. که این خود ضد تفکر مذهبی است که فقط خدا منشا ارزش است".

بایک چنین حساب و کتابی و کتابی قهرمان تمام داستان‌ها و قصه‌ها باید خود خداوند باشد. اما زهرا هنورد می‌داند که چنین امری ممکن نیست. بی‌ناچار آیه‌های قرآن را ملاط‌کار فرضیه‌پرداز می‌کند، و می‌گوید: "هنرمند مذهبی باید به آیه دست بیابد" و باز تکرار می‌کند: "شاید بشود گفت در یک کلام که هنرمند مسلمان، هنرمند مذهبی، انقلاب اسلامی باید آیه‌بین و آیه‌گرا باشد". در مورد قصه یوسف می‌گوید: "قصه‌نویس شخصیت یوسف را به گونه آیه‌بینانه مطرح کند"، و سپس خود یوسف را یک "آیه" می‌نامد. تکرار می‌کند: "این گناه بزرگی است که خود را گرفتار واقع نمائیم و از آیه‌گرایی به حقیقت واقع‌گرایی سقوط نمائیم". زهرا هنورد، انقلاب اسلامی را پلی می‌نامد که انسان از آن عبور می‌کند و به پنجره ملکوت دست می‌یابد و پشت پنجره ملکوت هم جز یوسف کسی نیست، چرا که مدام از یوسف حرف می‌زند. آن چنان که به "یوسف" علاقه‌مند است به "داستان یوسف" علاقه‌مند نیست. زلیخا را به کلی حذف کرده است. انگار که هووی او بوده. در مورد "آیه"، یوسف می‌گوید: "ما را به کنار آن پنجره برده است و از آن منظر، دیدار یوسف را به ما آموخته است".

زهرا هنورد که از چاه آرتزین فرضیه‌پردازان رژیم جمهوری اسلامی به بیرون پرتاب شده در حالی که دشمن خونی واقعیت است، از واقعیت نیز چشم نمی‌پوشد. هر دورا با هم می‌آمیزد و به تبلیغ اهداف جمهوری اسلامی می‌پردازد. در جایی می‌گوید: "آن جا که جنگ را امام زمان رهبری می‌کند از کدام منظر قابل تصویر خواهد بود؟" و در جای دیگر می‌گوید: "این که امام فرموده است مملکت ما بر بال ملائکه الله سوار است، این یک واقعیت است. این یک آیه است" و واقعیت از زبان زهرا هنورد "سواری بر بال ملائکه" است. ملائک فراوانند، و زهرا هنورد شاید دقیق‌ترین نکته را فهمیده که: مملکت ما بر بال عزرائیل سوار است.

زهرا هنورد می‌گوید: "اگر هنر به عنوان انعکاس زیباشناسانه و معناگرایانه (واقعیت‌ها) از آن روی داده‌های والائی که هم اکنون در میهن ما اتفاق می‌افتد بسیار عقب است، به دلیل واقعیت‌گرایی بیماری ذهن هنرمندان است".

در اصطلاح عامیانه این چنین فرمایشاتی رامی‌گویند: "شکر خوردن زیادی!"
 در امر قصه‌نویسی زهرارهنورد به سه قهرمان اصلی توجه بیشتر دارد. یکی حضرت آدم، دوم امام حسین، سوم مهدی موعود! و با این سه نفر است که می‌خواهد تراژدی‌ها و کمدی‌های دنیا را بسازد. وای کاش بایک چنین اعتقادات درخشانی خودش هم نقشی رامی‌پذیرفت. جمهوری اسلامی نه تنها هنر را طرد نمی‌کند، که شدیداً طرف دار هنر است: اما طرف دار هنر ساخته و پرداخته، خویش، و در این دست پخت دستوری یا فرمایشی همه چیز یافت می‌شود جز اکسیر هنر. انگار که به آب و آهک بگویند "آش کشک!" ضرب المثل‌های ساده‌ای را که زمانی پیرزن‌ها به زبان می‌راندند، در ایران مصداق کامل پیدا کرده است. مثلاً "اره و اوره، و شمسی کوره" جمهوری اسلامی کوری است که می‌خواهد نجاری کند و در تخته‌ای را به هم چفت و بست بدهد که تا امروز وجود نداشته است. ابزارش ابزار نجاری نیست. و نجارش هم نجاری بلد نیست. ولی انگیزه، تلاشش کاملاً روشن است. تبلیغ، تبلیغ! ایده‌ثولوژی - سیاسی "در همه امور، و بخصوص در امر هنر" قصه‌نویسی نیز از این تجاوز در امان نمانده است.

جمهوری اسلامی در امر قصه‌نویسی و داستان پردازی احکام و دستور العمل‌هایی صادر کرده که زده رودست ژوانف و ژوانف‌ها برای سرو سامان بخشیدن در این زمینه ابتدا، همه نوع فرضیه‌های رنگ و وارنگ را وسط دایره می‌ریزد. و از جرثومه این فرضیات احکامی را بیرون می‌کشد و زیر آینه، مَحْرَقَه می‌گذارد که بهترین به بند دور و زبه روز جزمی تر شود. تا آن جا که هر گونه عدول از این احکام، حتی اگر اسلامی هم باشد، مردود و مطرود است. فاقده بین مجهول - الهویه برق آسا تخته‌بندش می‌کنند و نویسنده‌اش را به صلابه می‌کشند. برای پی ریزی و پرورش قصه‌خوانی و قصه‌نویسی از پایین شروع می‌کنند. ابتدا نعل داستان‌های کودکان را دراز می‌کند بله، این کار ابات محمد کامل می‌کنند و کردند. برای پرورش نسل شهادت طلب، ابتدا عا مل "ضدانقلابی" بودن را مطرح ساختند و به دست جراحان سپردند. شادی و خنده و شیطنت بچه - گانه را قیچی کردند و دور ریختند. اخم "انقلابی" را جای‌گزین هر نوع سرور و نشاط کردند. تمام افسانه‌ها و متل‌ها و چیستان‌ها یک باره دور ریخته شد. قصه، "کدو غلیظ لهن" به درد نمی‌خورد. "اتل متل توتوله" "مُهَم از گفتار انبیا، و اولیا، نبود، کنار گذاشته شد. قصه، "پیروز زین جادوگر صاحب باغ انار طلا" حتما طاعتی شمرده شد. "عروسک حلوا جوی" باید از ذهن‌ها پاک می‌شد. تمام خیال پردازی‌های زیبا و پر معنی ادبیات فولکلوریک را زیر مشت و لگد گرفتند. چرا که از نظر "عقیدتی - سیاسی" جمهوری اسلامی کاربرد نداشت. از "عمو زنجیر - باف" یا "آفتاب، مهتاب چه رنگه" که نمی‌شود بچه را آ ماده، شهادت کرد.

یکی از فرضیه پردازان ادبیات کودکان گفته است: "شارلاتان حرفه‌ای فقط در احتکار پنیس تبریز و مرغ ما زندان نیستند، ادبیات کودکان هم از زمینه‌های شغلی‌شان است. وزارت ارشاد اسلامی حق دارد این همه به مسائل ادبیات و به مسائل ادبیات کودکان بپردازد."
 و یاد رجا‌های دیگر آمده است: "کیست که سخنان ریاست جمهوری را در مورد اهمیت و ارزش هنر در جامعه اسلامی شنیده باشد و به حرکات مثبت فرهنگی بهاندهد. پینوکیسو، سندباد سوپرمن، همه مبتذل است."

دلیلی برای ابتذال نمی‌آورد. فقط حکم صادر می‌کنند. اگر همه این‌ها هم مبتذل باشد شما به جای این ابتذال‌ها، چه خار و خشکی به بچه‌ها می‌دهید؟

منتقد آثار ادبی کودکان اضافه می‌کند: "ریشه پذیرش چنین آثار مبتذلی در جامعه، به فضای پیش از انقلاب برمی‌گردد. به آن دوران کَمبجه‌ها وسیله نمایش بودند (یا للعجب: الان

که بیشتر وسیله نمایش اند) بچه‌ها هم مثل پدر و مادرشان در معرض تبلیغات فاسد کننده و منحرف وارداتی رژیم قرار داشتند (پس تبلیغات فاسد کننده و منحرف غیر وارداتی ارجحیت دارد). پس از پیروزی انقلاب، این کتاب هاسعی در پرکردن جای آن تفریحات را کردند و برای همین رشد سرطانی یافتند... سحرگاه فرامی‌رسد، آنگاه حرکت به سوی ادبیات مطابقی با ارزش‌های انقلابی آغاز می‌گردد، که ادبیات مخصوص کودکان را نیز شامل خواهد گردید".

ادبیات کودکان مطابق با ارزش‌های انقلابی یعنی تبلیغ جنگ و خون‌ریزی و آداب دفن و کفن و اطاعت مطلق و روی سکوی مسجدنشستن و آخوندپرستی!

در شماره پنجم "فصل نامه هنر" احکام جزمی تری صادر شده است: "ادبیات کودکان زمینه مناسبی است برای نویسندگانی که تابع پسند و روز جریانات ادبی روز نیستند، کودکان خواستار نوشته‌های صادقانه‌اند".

نوشته‌های صادقانه از جریانات صادقانه سرچشمه می‌گیرد. از جریانات روزمره، صف جیره بندی، لچک بستن به سردختر بچه‌ها، حرام کردن موسیقی، نفله کردن شادی، کشتن زندگی، مداحی مرگ (بیچاره‌بچه‌ها کدام بچه‌می‌خواهد به جای شادی و خنده در قبرستان‌ها و مرده‌شور خانه‌ها و لو شود و یا به ریوزگی لبخندی در کنار مسجد بنشیند؟ کودکان خواستار این چنین زندگی و نوشته‌هایی از تصاویر این زندگی نکبت باراند؟

در همین مقاله آمده است: "پیدا کردن موضوع چندان دشوار نیست. ولی با سبک چه کار باید کرد؟" بله، پیدا کردن موضوع نه تنها دشوار نیست که مثل نخود و لوبیا زبردست و پاریخته است. ولی موضوعی را باید انتخاب کرد که طبق آمال و اهداف رژیم جمهوری اسلامی باشد. برای سبک و سیاق نوشتن هم دستور العمل داده‌اند: "در کتاب‌های کودکان تا آنجا که مربوط به مسأله زبان می‌شود، مورد ویژه‌ای است. زبان این کتاب‌ها بهتر است کمی سخت باشد، تا زیادی آسان. چرا؟ وقتی یکی از فرضیه‌پردازان رژیم، "علی معلم" با بلاغت کامل می‌گوید "هنر جمع بین صورت و معنی است." حرف درستی می‌زند. هر محتوی قالب بخصوصی می‌خواهد در سینی که نمی‌شود شیر یا ماست خرید. نواهاها را هم معمولاً در بطری می‌فروشنند در بشقاب قصه‌نیز چنین است، محتوی قالب خود را می‌طلبند. و این حکم که بهتر است کمی سخت باشد تا زیادی آسان، همان ماست در سینی خریدن است. اما در این فرمایش نکته‌ای نهفته است. از "کمی سخت" منظور نویسنده توجه به بلاغت و فصاحت کلام نیست. زبان سخت معنی دارد. زبانی که ابهام داشته باشد، نه ابهام بر انگیزنده، تخیل و تفکر است. ابهام تعقید در کلام و نحوه بیان است. احادیث و نقل قول از محدثین بی‌نام و نشان زبان سختی دارد. بوق و کرنای رژیم کوردل و یا وه‌گور آنفهمیده می‌شود پذیرفت.

هم چنین در دستور العمل قصه‌نویسی برای کودکان می‌گویند: "به جای کلمات کوتاه کلمات بلند به کار رود. از استعمال کلمات هرزه پرهیز شود. از زبان کودکان مدرسه رفته استفاده شود." کلمات سخت و نرم و کلمات کوتاه و کلمات بلند، کلمه، کلمه است. هر آدم عامی، در دوره افتاده‌ترین ده‌گوره‌ها نیز متوجه این قضیه است. کلمات بلند چه ارجحیتی بر کلمات کوتاه دارد، یا برعکس؟ تازه مگر کلمه سقز است که بشود کیش داد؟ مثلاً به‌قالی چه باید گفت و یا کلمه ماهی تا به راه چوری کیش بدهیم که اسم و رسم بلندتری را صاحب شود. پرهیز از کلمات هرزه! گیریم که از نظر اخلاقیات به خصوص کلمات هرزه و غیره هرزه‌نیز داریم. کلمات هرزه که از آسمان فرو نریخته است. بی‌هیچ تردید از فرهنگ موجود و مسلط به وجود آمده است. این کلمات را، این کلمات هرزه را که مدام جاری و ساری است چگونه می‌شود از زبان زدود؟ فحش و فحاشی

نیز نشانه، خشم و غضب است. خشم و غیظ و غضب را از بین ببرید، کلمات این چینی از میان می روند. ولی اگر به جای کلمه "پدر سوخته" بگوییم "پدر سوخته" و به جای "فلان فلان شده"، بگوییم "فلان فلان نشده" معنی کلمات را عوض کرده ایم؟ نه خیر، همان مفهوم قبلی را با خود خواهد داشت. و اما این که از زبان کودکان مدرسه رفته باید استفاده شود، نکته مهم تری در کار است. کودکان مدرسه رفته، زیرا با فرهنگ رژیم شکل می گیرند و زبان مسلط را می آموزند. و از این زاویه است که اگر کتابی به زبان آن ها نوشته و پرداخته شود، و برای بچه های مدرسه رفته نیز خوانده شود، در واقع من غیر مستقیم همان زبان دل خواه رژیم را به مدرسه رفته ها نیز یاد داده اند. نکته این جا است.

به کودکان مقام و الایی می بخشند و ناقدین ادبیات کودکان را خود کودکان می دانند: "اما کتاب کودکان باید همان چیزی را که بچه ها می خوانند به آنان بدهد. اما اگر قرار باشد کتاب کودکان به آنان یاد بدهد که چگونه در جامعه زندگی کنند و خودشان را با دیگران تطبیق دهند و با بدی ها و زشتی ها به مبارزه برخیزند، تنها نمی تواند به برانگیختن غریزه های شیطنت کودکان اکتفا کند. باید در نظر گرفتن این واقعیت آنچه که آنان به راستی می خواهند روحی متعالی و تربیت والا است." !!

انگار بچه روی خشت افتاده و نیفتاده، پا گرفته و پیا گرفته می دانند تربیت چیست، و روح متعالی کدام است. از یک طرف محکوم می کنند که در رژیم گذشته بچه ها وسیله نمایش بودند و تحت تاثر تبلیغات بودند، از طرف دیگر به طور جزئی می گویند که کودکان باید "خودشان را با دیگران تطبیق دهند. با کدام دیگران؟ لومپن ها، آدم کش ها و پاسداران، دار و دسته های آراسته به ریش و پشم. این ها ظاهراً قضیه است. باید خود را با رژیم تطبیق دهند. آن "بدی" و آن "خوبی" که جمهوری اسلامی مبلغ آن است و قرار است کودک در آینده به مبارزه با این و آن برخیزد، همان موهومات و حشتناکی است که از قرون و اعصار بیرون کشیده و در کله اطفال معصوم فرو می کنند. اما نمی دانند که اگر کودک قدبک شود و بزرگ شود و دست راست و چپ خود را بشناسد حتماً با بدی ها به مبارزه خواهد خواست و "خوبی" های تبلیغاتی رژیم را زیر خاک خواهد کرد. اما نویسندگان کتاب های کودکان که از چنین دستور العمل هایی نمونه برداری می کنند، دقیقاً "آب درهاون می گویند. به قول ملك الشعراي بهار: الا ای نویسنده زورکی. بهتر است به چند نمونه اشاره شود. گرتة برداری از نحوه تعلیم و تربیت زمان حکومت شاه، کاملاً مورد استفاده رژیم جمهوری اسلامی است. زمانی که مدارس عشایری را راه انداختند، برای یادگیری سهل و آسان، روش بسیار مضحکی را در پیش گرفته بودند: داخل چادر، یعنی کلاس درس، معلم دختر بچه ای را صدا می کرد که مدرسش را پس بدهد. دختر بچه ایلاتی بلند شده و می گفت: "من چغندر می باشم. مراد زمین می کارند. یواش یواش بزرگ می شوم، ریشه من گنده است، از برگ های من آش می پزند و از ریشه من قند می سازند و با می برند و سرکوجه ها داد می زنند لبوی تازه دارم، لبوی شیرین دارم." این درس گیاه شناسی بود. و معلم می گفت: "آفرین. بفرما!" و به شاگرد دیگری اشاره می کرد که بلند شود. بلند می شد و تودماغی می گفت: "من نادر شاه افشار می باشم. من خیلی جنگ کردم و خیلی گشتم. لشکر کشیدم و رفتم هندوستان. از آن جا تخت آوردم. خیلی چیزهای خوب آوردم. بعد در دشت مغان تاج گذاری کردم. و بعد هم وفات فرمودم و به امر رضا شاه کبیر مقبره، خیلی خوب و قشنگی ساختند که من زیر آن می باشم" معلم می گفت: "آفرین. بفرما!" این درس تاریخ بود. و نفعی بلند می شد و می گفت: "من دستگاه گوارش می باشم. قسمت اول من دهان است، و در آن استخوان هایی است که دندان

می گویند که همه چیز را خرید می کند. بعد یک لوله دارم که همه چیز از آن جامی رود توی یک کیسه. اسم کیسه من معده است. آن کیسه لوله، خیلی درازی دارد که می رسد به پایین بدنم و در آنجا سوراخی است به اسم مخرج و هر چه را که خورده ام مخرج بند میبرون می ریزد." معلم می گفت: "آفرین، بفرما."

جمهوری اسلامی چنین روالی را خیلی دل پسند یافته است. و از حالت شفاهی به صورتی مکتوب درآورده است. مثلاً "کتاب" اسم من علی اصغر است "و پدرم علی اصغر حسین است. حسین آن قدر عاشق امام حسین است که روزهای غزاداری و تعزیه گردانی نقش حسین را بازی می کند و چون می خواهد بین بازیگران کم و کسری نداشته باشد، علی اصغر را پس می اندازد. با آخره شاه فرامی کند و امام می آید. نگفته نماند که نقش شمر را هم آدمی بازی می کند به اسم "پرویز خان" که ماشین "ب.ام.و" دارد و ما مورس اوک است. با آخره جنگ حق علیه بساطل شروع می شود و علی اصغر متاهل است که ای کاش بزرگ بود و پدر دست او را می گرفت و به جنگ در کربلا می رفت. بله، پدر می رود و شهید می شود. و علی اصغر هم بزرگ می شود و می شود "علی اکبر" در تشییع جنازه پدر او خوند شهر با لباس علی اکبری ظاهر می شود و همراه دیگران لبخند زنان، می گوید: "الله اکبر. خمینی رهبر!"

و باز به سبک تعلیمات عشائری شاه، قصه ای نوشته می شود به اسم "گریه درخت". داستان چنین آغاز می شود: "نام من درخت انقلاب است. من با خون رشد می کنم. آن گاه که مباران در هفده شهریور باریدن گرفت، جوانه زدم و رشد کردم. در گرمای مبارزه که تشنگی تمام وجودم را می گرفت و راستی طاقت فرسا بود، جوانان زیادی خون خود را برای رشد و بقای من ارزانی کردند. این بارهیزم شکنان ایرانی هر روز با تبر به جانم می افتادند و تا دیر وقت بر پیکر من ضربه می زدند. هر کس می خواست سهم بیشتری به دست بیاورد مرا که شمره، خون شهیدانم در اجاق های خود بسوزاند."

هیزم شکنان عبارتند از اعضای لانه جاسوسی، خبرنگاران خارجی و جاسوسانی به اسم گیاه شناس که مدام به درخت خون آشام انقلاب لطمه می زنند. و بعد، جنگ فرامی رسد و همه به حفاظت درخت انقلاب می پردازند. لاله، کوچکی که با لا سر قبر یک پاسدار شهید نگهبانی می کرد، از قول مادر شهید به درخت انقلاب می گوید: "از این که مان آورم ندارم، نگرانی چندانی ندارم. اما به خاطر انقلاب نگرانم."

این را می گویند مذاقت طلبی کودکان!

کتابی منتشر شده به اسم "روز خوب خدا" نوشته های کودکان درباره انقلاب و جنگ. اولین داستان قصه دوشهید است. یکی پیرزنی است که در تظاهرات زمین خورده و پایش شکسته و در ماه مبارک رمضان وفات می کند. و دومی برادر پیرزن است که پاسدار بوده و برای پرکردن خلا متخصصین فراری به خارج رفته که درس بخواند. و چون خبرنگار می شود، درس و کتساب را می بوسد و کنار می گذارد و برمی گردد که به جبهه برود، و جز اولین شهدا باشد. ولی وسط راه تصادف می کند و می میرد. فک و فامیل ناراحتند که چرا آن ها به آرزوی خود یعنی "شهادت" نرسیدند! ولی آقای واعظ مجلس و روحانی می فرمایند که چون پیرزن در ماه رمضان وفات کرده و دومی به نیت جنگ می آمده، نام هر دو تا در دفتر شهدا ثبت است. و نتیجه این که غم و غم زدگی به شادی و سرور مبدل می شود. کتاب دیگری منتشر شده است با عنوان دهان پرکن سازمانی به عنوان مرکز آفرینش ادبی کودکان نوجوانان. ترهات عجیب و غریبی به هم بافته شده است. یک گوشه، بچه ای که دراز کشیده تا خوابد می گوید: "رفتم توی فکر خورشید، و به

حضرت حسین فکر کردم چه می‌شداگر من آن روزها با یاران امام بودم و یک تفنگ هم داشتم ؟
 آن ها که تفنگ ندیده بودند، همه پامی گذاشتند به فرار . آخ چه کیفی داشت ! " .
 این نکته را سانسورچیان جمهوری اسلامی درک نکرده اند . چون اگر این بچه ، شمر و حرمله و
 اعوان و انصار یزید را بایک تفنگ فراری می‌داد ، دیگر روز عاشورا اتفاق نمی‌افتاد ، و دیگر خیل
 جماعت روضه خوانان و نوحه سرایان نمی‌توانستند بیک چنین دکان پر رونقی داشته باشند .
 تصاویر احساساتی و دل نشین همیشه در مورد مرده هاست . مبلغین مرگ چنین اند ! در قصه —
 گونه ای از کتاب " شهادت " آغاز کلام این چنین است : " جنازه ، هم چون زورق کوچکی به روی
 امواج خروشان جمعیت پیش می رفت " . و در اشعاری که کودکان می‌سرایند و یاب به اسم کودکان
 سروده می‌شود ، تصاویر چنین است :

" من پویای شهر سرخ و رنگینم

و جویای گلی زیبا

از باغ شهادت !

یا در ترجیع بندی مدام می آید :

" ای بحر عبادت ، ای شهید .

فاتح مرز شهادت ، ای شهید .

ویا :

" الله اکبر خواهیم گفت

چون وقتی اکبر شهید شد

وقتی سعید به جبهه رفت

وقتی حسن هم شهید شد . . .

الخ . . .

باید جنگید و عشق ورزید و بلور سرخ شهادت کاشت " .

به ظاهر نویسندگان بسیاری از این قصه ها کودکان هستند . اما در باطن چنین نیست . آینه —
 گردانان یک چنین ادبیاتی عمّله و آگره . دستگاه قبلی بودند که فعلا " سر جای خوردنشسته اند
 در مورد ادبیات بزرگ سالان یا سالمندان یا پایه سن گذاشته هانیز ، یک امر محترم است . ابتدا
 طرح فرضیه ها و بعد ، از ته دیکد این خزعبلات را بیرون کشیدن و احکام جزمی را نمونه ساختن .
 طرد تمام قصه هایی که قبل از به اریکه رسیدن جمهوری اسلامی نوشته شده ، و تبلیغ قصه هایی که
 می‌نویسند و می‌سازند و خیال می‌کنند که شمع می‌خواهد بود بر دیوار ترک خورده جمهوری اسلامی
 البته با قاطعیت کامل که : آن مباد و این می باد . " برادر " علی معلم از گردانندگان دوره .
 تربیت " مدرس هنر " در مورد " ماهیت ماهیت چیست و ماهیت هنر چیست " بازبان یاء جوج و
 ماء جوج می گوید : " پرسش از ماهیت هنر به یک معنی پرسش از ماهیت انسان است " . حرف
 معقولی است . ولی بعد اضافه می‌کند که : " ماهیت انسان مظهریت اسم جامع و اعظم الهی
 است . و از آنجا که اسم جامع الهی (الله) اجمالا تمام اسماء را در خود دارد ، انسان که مظهر ا و
 است ، و سایر ماهیات به صورت کمون و اجمال در کنه و باطن ماهیت انسان موجود است . . . به
 عبارت دیگر انسان از آن جاکه آئینه ، ایزد نماست پیدا است که می‌تواند آئینه عالم هم باشد
 و صورت عالم را بیان کند " .

چه نکنند ، از این افاضات دستگیر کسی می‌شود ؟ ولی ما مورین متدین رژیم باید بفهمند که

رگه های الحادی در چنین بیاناتی فراوان است .

علی خامنه‌ای ریاست جمهوری در امر قلم‌نویسی با بلاغت آخوندی اظهار نظر و فضل می‌کند "ماکسیم گورکی" و "آنتوان چخوف" را به عنوان نویسندگان برجسته نام می‌برد. چرا که هر دو از مستضعفان نوشته‌اند. و بالاتر از این دو "ویکتور هوگو" را می‌نشانند چرا که کتاب "بی‌نویان" را نوشته است. بی‌هیچ تردیدی علی خامنه‌ای آثار این سه نویسنده، برجسته را خوانده است و اگر اظهار لحنیه می‌کند، از طریق گروه‌های نفوذی در داخل رژیم است. آخوندی که جامع - المقدمات و آخر سر، مکاسب را در حجره‌های طالبیه گذرانده، ظرافت کار چخوف را از کجا می‌فهمد؟ در پشت فرمایشات ایشان نکته، مهم تری هم هست: طرفداری از فقر و نه مخالفت با فقر. در حالی که هوگو و چخوف و گورکی علیه فقر می‌جنگیدند.

فرق است میان فقر پرستی و فقر زدایی! بله!

مردمان را قناعت آموزند / خویشتن سیم وزر ببندوزند

احکام و دستورات هنری روز به روز صریح و صریح ترمی شود. نخست وزیر جمهوری اسلامی پوست کنده می‌گوید: "اثرات جنگ بر هنر این کشور بسیار مهم است. چمدن قالب و چمدن محتوای آن. به همین جهت ما می‌توانیم هنرمندانی داشته باشیم که جای خود را در انقلاب پیدا کرده‌اند. و یاد در جای دیگر اظهار فضل می‌کند: "آن هنرمندی که در زیر گلوله‌ها درست مثل آن که مسلسل به دست دارد، دور بین خود را به سمت دشمن نشانه گرفته است (فَتَّامِلُ) دور بین و مسلسل!) این هنرمند دور بینش به سوی صحنه‌های ماندنی نشانه می‌رود و... (صحنه‌های ماندنی یعنی سبکی جبهه‌های جنگ و دور بین یعنی مسلسل) و این روحیه‌ای است برای همه، هنرمندان مسلسل مستضعف که هر نوع خلاقیتی است!" (ریشه‌یابی انگیزه‌های هنری از نظر جمهوری اسلامی)، بعد اضافه می‌کند: "امروز فرهنگ غرب دچار پوچ‌گرایی و نهیلیسم شده است. که قبل از انقلاب این فرهنگ پوچ‌گرایی به شدت تبلیغ می‌شد و وعده‌ای از روشن‌فکران و نویسندگان ما، کاریکا - تورهایی از خط این فرهنگ و روحیه پی‌روی می‌کردند. غرب و هنرمندانش می‌گفتند امید ی برای زیستن نیست. و روشن‌فکران ما این چنین می‌پنداشتند. اما با پیروزی انقلاب، کسانی که به دنبال رهایی بودند زبان‌شان باز شد و این جنگ زبان هنر را برنده‌تر کرد. باید هنرمند نظیر رزمنده عارفانه سلاح هنر را در دست گیرد، چرا که در جنگ اتفاقات زیادی می‌افتد (کیهان هوایی ۱۸۰ مهر ۱۳۶۳). نخست وزیر رژیم جمهوری اسلامی، هنر و گزارش نویسی و جاسوسی و تبلیغ را با هم می‌آمیزد. و این چنین است که پاسدار و هنرمند و تروریست نقش یکی را در پیش برد اهداف جمهوری اسلامی به عهده می‌گیرند.

فرضیه پرداز دیگر رژیم "محسن مخمل‌باف" حلقه را تنگ و تنگ ترمی کند و کار را به آن جا می‌رساند که قلم‌نویسی را در هدایت پذیری از قرآن قبول می‌کند. قصص قرآنی که جزء قصص اسرائیلیات است اهمیت چندانی ندارد مگر آن‌گاه که احکام صادر می‌شود. ولی مخمل‌باف در مدرمی نشیند و حتی در مقابل مفسرین و محدثین نکان دونبشی بازمی‌کند. به عنوان مثال می‌گوید: "حضرت یوسف هنگام ورود به اتاق زنان مصری، به نتیجه، دیدن شدن این صورت جسمانی نتیجه، بریده شدن دست زنان مصری است. آیا خداوند از تصویر صورت جسمانی و تصویر آن لحظه، مغالزه (؟) عاجز است؟ یا در علم مطلق او موجود است که: "خَلِقَ الْاِنْسَانَ ضَعِيفًا". شما این مورد را مقایسه کنید با نیمی از ادبیات دنیا که اگر از عناصر سکسی، زدوده شوند، مهم‌ترین عامل کشش خود را از دست داده‌اند. مخمل‌باف نمی‌فهمد که اگر زنان مصری از دیدن صورت مردی، همه به جای نارنج و ترنج دست خود را می‌برند، شیفتگی‌شان تا چه حد بوده است.

در مورد قصه‌های اسلامی حکم صادر می‌کند که آن‌ها با هیچ يك از قالب‌های موجود قباصل مقایسه نیستند و با همه سبک‌ها تفاوت دارند.

در مورد قصه‌های اسلامی حکم صادر می‌کند که آن‌ها با هیچ يك از قالب‌های موجود قابل قیاس نیستند و با همه سبک‌ها تفاوت دارند. چه از همان گذشته، مشترک وجه از جهت ویژگی‌های خاصی که سبک قصه‌های قرآن دارد، و بعد با قاطعیت حکم صادر می‌کند که "۹۹٪ قصه‌های قرآن از قالب سبک رئالیسم خارجند و جزء آثار سوررئالیستی قرار می‌گیرند. چرا که حوادث این قصه‌ها غیرمادی هستند، و روابط علت و معلولی از نوع دیالکتیکی- ماتریالیستی بر آنها حاکم نیست."

این فرضیه پرداز گورزاد نه معنی دیالکتیک را می‌فهمد، نه معنی ماتریالیسم را. قصه یا داستان رگباری نیست که یک دفعه ظاهر شود و بزند و برود. ستون فقرات داستان، داستان آدمی زاد است. قصص تمثیلی که از زبان حیوانات بیان می‌شود، نوعی "کشف المحجوب" است از روحیه، آدمی زاد، از کلیله و دمنه و مرزبان نامه و منطق الطیر و داستان‌های بیدپای بگیرید تا آن‌چه که امروزه نوشته می‌شود. ولی فرضیه پردازان رژیم جمهوری اسلامی را جز این هیچ انتظاری نیست. در افسانه‌ها سب می‌تواند چیق بکشد، مرغ می‌تواند حرف بزند، کلاغ و روباه یکی با لا یکی پایین، ساعت‌ها با هم به گفتگو بنشینند. در افسانه‌ها نیز استحکام و قوام قصه مستتر است. انسان ستون فقرات افسانه و قصه است.

فرضیه پرداز دیگر هنر اسلامی می‌گوید: "اگر رئالیسم را در ادبیات، حادثه، علل حادثه، و نوع پرداخت آن بگیریم، قصه‌های اسلام رئال نیستند. اما اگر "رئالیسم ادبی" را به معنی مطابقت اثر با واقعیت جهان هستی بگیریم، سبک قصه‌های اسلامی "رئالیستی" است. (کیهان فرهنگی شماره ۷) فرضیه پرداز رژیم در این جانفش مرغ ابابیل را بازی می‌کند، بلد می‌خورد و کف می‌ریند. مثنوی غبار در دست، اعتباری نیست بایک باد دست خالی خواهند ماند.

امیر حسین فردی سردبیر کیهان بچه‌ها می‌گوید: "نویسنده، کودک و نوجوان موظف است که خواننده، خود را با خداوند به عنوان خالق هستی و مدبّر لا مورا آشنا سازد."

کار بسیار مشکلی است که دست تک‌تک بچه‌ها نوجوانان را گرفت و خدمت خداوند متعال معرفی کرد. و تازه منظور از نویسنده، کودک؟ یعنی کودکی که نویسنده است یا قصه نویس کودکان؟ وقتی این همه خرافات و خزعلات به ظاهر مذهبی زیر دست و پاریخته و محدثین و افسانه پردازان و یاه‌گویانی چون نویسنده، ناسخ‌التواریخ از عزاداری مورچه‌ها و ملخ‌ها در روز عاشورا صحبت می‌کند، میخ طویله را محکم ترکوبیده است. سردبیر کیهان بچه‌ها حکم دیگر صادر می‌کند: "قصه، اسلامی نیز مانند خود اسلام جامع است و در مجموع باعث رشد انسان و نزدیکی او به خداوند می‌گردد."

با این حساب قصه، اسلامی خاصیت کودتیمیایی را دارد. که باعث رشد انسان می‌شود و انسان آن چنان قدمی کشد و رشد می‌کند که به خداوند متعال که در اعلی‌علیین نشسته نزدیک و نزدیک ترمی شود. بایک چنین ارزیابی باید گفت که "اوج بن‌عق" تنها فردی از افراد آدمی بوده که مدام قصه‌های اسلامی می‌خوانده و رشد می‌کرده، پایش در کف اقیانوس‌ها بوده و کله‌اش بالاتر از آفتاب و به خداوند باری تعالی از همه نزدیک تر بوده است.

پرداختن به این خزعلات و دامن زدن به این اوهام از طرف جمهوری اسلامی مطلقاً "بی‌هدف نیست. آشفتن دنیا، آشفتن زندگی، و بهره‌گیری از تحمیق مردم، آدم مهم نیست، روح آدمی

مهم است. زندگی مهم نیست. مرگ اعتبار دارد.

کار به جایی می‌رسد که موسوی اردبیلی دیگر به سرنیز در مورد سبک قصه نویسی اظهار نظر می‌کند. با این بیان: "در ایام قدیم در کتاب ها اول "بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ" بود و بعد حمد به محمد و اولاد او. بعد می‌نوشتند: اما بعد چنین گویند" و اشاره می‌کنند به مقدمه" ادوار د براون "بر کتاب "نقطه الکاف" که از متون بابی هاست. و ادوار د براون انگلیسی هم بسم الله و حمد و ثناء" اما بعد "را نیز نوشته است. و اظهار تعجب می‌کند که: "تازگی کتابی خواندم این چنین شروع شد: "در باز شد، تق و شلیک کرد" نه بسم الله دارد. و نه حمد بر محمد و آل او. مهم تر از همه "اما بعد" هم ندارد. با چنین دستوراتی خم رنگ رزی قصه نویسی جمهوری اسلامی مصداق و معنی پیدا می‌کند. به آسانی سیاه را سفید و سفید را سیاه می‌کند. ولی با همه ترفند های که جمهوری اسلامی به کار می‌برد، مثل سگ مدام بومی کشد، و اصرار دارد که همه چیز معنی اش روشن باشد، نه برای خواننده، برای خود رژیم. به همه سبک ها و شگردهای نگارشی توجه دارد. از آن چه به دردش می‌خورد می‌تواند دست مایه کارش باشد، مطلقاً "چشم نمی‌پوشد. جمهوری اسلامی از همه چیز بهره برداری می‌کند. روزنامه، اطلاعات در سلسله مقالات "نگرش سمبولیک" با صراحت کامل می‌گوید: "باید معنی این چیزها را فهمید. و می‌گوید: "این مکتب سمبولیسم که زمانی به افراط کشیده شد و هنر و ادبیات ما را به افتضاح و ابتذال کشاند، هنوز پیروز دارد. به خصوص بعد از آن که گروهها و دستجات سیاسی - نظامی و نمایش ها و بازی های سیاسی و ظاهرا فرهنگی و ... در قالب مجله، نشریه، اعلامیه و ... ناگهان يك توطئه، حساب شده سردرآورد. و جامعه، مارگزیده شد. آن حالت گاهی هم تشدید شده و می‌شود. به هر ریسمان سیاه و سفیدی با دید سمبولیک نگاه می‌کنند".

منظور حضرات روشن است. بمقول "الیوت" پوست را بشکافید، استخوان را بشکنید، مغز را بیرون بیاورید. بشوئید و بشوئید و بشوئید".

قصه نویسان دست موزر رژیم در چنین چارچوبی حرکت می‌کنند. پوست شکافته و استخوان شکسته و مغز شسته. محتوای قصه‌هاشان نیز روشن است. شهادت، جنگ، مرگ و مبارزه لفظی با امپریالیسم. از قصه‌های بلندیگیریم تا داستان های کوتاه. لزومی به نقل قول نیست. عنوان قصه‌ها خود بسیار گویاست. "باید بروم": پدر شمت و سه ساله‌ای تصمیم دارد به جبهه برود که می‌رود. "در آن جا هر اسی از مرگ نبود". شهادت طلبی در جمعه خونین. "قبر آب". "تحقیق و تبلیغ مرگ. و با مزه تر از همه "با یه جنگ چطوری؟" نوشته. سید مهدی شجاعی.

فرضیه پردازان هنری رژیم با همه مخالفت شدید با رئالیسم پشتک و وارو هم می‌زنند: "پرداختن به موضوعاتی چون "عشق به لقا، الله" و "ایثار" و مسائلی از این گونه از جمله موضوعاتی است که اضافه بر شرایطی که بر قصه نویسی لازم است نیاز به ویژگی های دیگر در وجود نویسنده دارد. مگر می‌توان با مقوله‌ای بیگانه بود و از آن گفت و حق مطلب را هم ادا کرد؟ و از چنین افازاتی نتیجه می‌گیرند که: "آری باید شهید بود، تا از شهادت نوشت" (کیهان فرهنگی - خرداد ۶۳).

پس با این حساب هر شهیدی را باید با قلم و دوات و مثنی کاغذ زیر خاک کرد تا قصه‌ها ی شهادت را برای اسیران خاک بنویسند. و برای خواندن آثار اموات نیز باید به جرگه مرده‌ها پیوست. خوانندگان را نیز باید با عینک و چراغ قرائت دفن کرد.

اما با همه دستورات و احکام جزمی و توپ و تشر و تهدید و ارباب، قصه نویسی واقعی، روی پای خود ایستاده است. اومی نویسد. از حضور آدمی در گستره زمین حرف می‌زند. نمی‌ترسد

لیاقت آن را دارد که از چنبره‌های آتش خوف و وحشت بپردولطمه نبیند و تصاویری از زندقه مردم روزگار خود بر جای گذارد. و ما مورین سانسور مطلقاً " نمی‌توانند میچ اورا بگیرند . نویسنده، آزاده، شگردکار را بلد است. شکوفایی کار قلم نویسنده امروزی در هر لباس و پشت هر نقابی که باشد، آخر سر متجلی خواهد شد. این امری است که اتفاق می‌افتد و ما امروزه، روز ، شاهد یک چنین بلندی هستیم.

امانکته، باریک تراز مو این جاست که بین قلم نویسنده‌های دست آموز و مرگد پرور رژیم ، و قلم‌نویس‌های آزاده و دل سپرده به زندگی ، نکته، مشترکی وجود دارد. هر دو آینه‌های صاف اند . آینه، دق نیستند. رژیم جمهوری اسلامی از اول گرفتار دق و دق مرگی بوده. آینه شکستن و آینه، دل خواه ساختن قیافه، اصلی راعوض نمی‌کند. تلاش رژیم جمهوری اسلامی ، بیپوده است. رژیم گرفتار دق مرگی نمی‌تواند بایزک و دوزک ، هر لحظه بشکلی دگر آید . تصویر " دوریان گری" راهمه خوانده‌اند و می‌دانند که آخر سر چگونه درهم می‌ریزد. رژیم جمهوری اسلامی به هیچ وجه نمی‌تواند خود را به صورت دیگری نشان بدهد. جمهوری اسلامی حتی در آینه‌های ساخته و پرداخته، خودنیز به همان اندازه زشت و ناهنجار است که در آینه‌های سالم و صادق.

آینه، دق وجود ندارد. جمهوری اسلامی ، دق زده و گرفتار جنگال تقلب و دروغ و جنایت است اکسیر جوانی برای این اکسیر عهد قیام و وجود ندارد .

خودنمودند از اول. پس آینه‌ها گناه ندارند. آینه، قصه‌ها آینه‌ای نیست که بتوان شکست تصویر جمهوری اسلامی آن چنان که هست در قصه‌ها باقی خواهد ماند. مشاطه‌ها و بندگان‌ها نمی‌توانند کاری برایش بکنند. تما و پیرتورا در موزه‌هایی چون "داخاؤ" و "آشویتس" بسر دیوارها و میزان خواهند کرد. قلم پردازان امروزی کمر همت به این کار بسته‌اند ، و ساکت ننشسته‌اند .

تجربه شوراهای کارگری در انقلاب ایران

آصف بیات

در پایان مقاله "فرهنگ و روند پرولتر شدن کارگران کارخانجات تهران" (الفبا، شماره ۴) ما به این نتیجه رسیدیم که کارگران کارخانه‌های ایران هنوز در حال کنکاشی سخت در جهت پرولتر شدن در ابعاد ایده‌ئولوژیک و سیاسی قرار داشته و هنوز در یک جریان انتقالی به سر می‌برند در عین حال یادآور شدیم که این طبقه با آن خصائل، نقش بسیار عمده‌ای در جریان انقلاب به‌من ایفا نمود و بعد از قیام اقدام به تشکیل ارگانهای کنترل کارگری (شوراها) در نقاط تولید (کالا و

(این مقاله چکیده بخشهایی از دو فصل از کتابی است درباره جنبش کارگری و انقلاب ایران که در اواخر تابستان در لندن انتشار می‌یابد. مشخصات کتاب به قرار زیر است:

ASSEF BAYAT, Worker and Revolution in Iran: A Third World Expe-

rience of Worker,s Control. Zed Press.

خدمات (کردگه در تاریخ حرکات کارگری بی سابقه بوده است. نوشته، حاضر سعی در بررسی این سازمان دهی کارگری در ابعاد اقتصادی سیاسی و جامعه شناختی دارد و به مطالعه، جریان پیدایش، رشد، عمل کردها، ایده‌ثولوژی، تیپولوژی ویا لآخره تضادهای درونی آن می‌پردازد. لازم بمیادآوری است که این نوشته تحلیل تاریخی جنبش کارگری بمطور کلی در یک دوره خاص نیست، بلکه تنها به یک جنبه از آن اختصاص دارد. اطلاعات اساسی که تحلیل حاضر برینیدان صورت می‌گیرد، حاصل تحقیق از چندین کارخانه، مدرن تهران و تبریز و نیز مصاحبه‌های انجام شده در وزارت کار در زمستان ۱۳۵۹ و بهار ۱۳۶۰ می باشد.

۱- طرح موضوع

شوراهای کارگری در ایران عبارت بودند از شکل سازمانی اشتیاق قوی کارگران به کنترل روی پروسه، تولید، توزیع و امور اجرایی در یک واحد صنعتی ویا اجرایی. این کمیته‌ها برآیند مقطع خاصی از انقلاب ایران بودند که در آن مقطع بحران اقتصادی مانع از آن می‌شد تا سرمایه خواست‌های "اقتصادی" و "تدافعی" کارگران پاسخ گوید؛ پس عملاً "آنان را وادار می‌کرد که برای تحقق آن درخواست‌ها دست به عمل مستقیم بزنند. نتیجه "مداخله" در قلمرو مدیریت، امور اجرایی، در قیمت گذاری و در برنامه ریزی بود. به عبارت دیگر وضعیت مقطع، کارگران را عملاً از ابراز تقاضای "تدافعی" به طرح و اعمال "تقاضای تهاجمی" می‌رانده و سرمایه را، در موضع ضعیف خود در نقاط تولید (کالا و خدمات) به عقب نشینی وامی‌داشت. در این مقطع، اما، شکل نوینی از آگاهی و ایده‌ثولوژی، یعنی "ایده" صاحب اختیار بودن، در میان کارگران به وجود آمد. مذهب بود که در پیوند با آن وضعیت عینی مقطع - بحران سیاسی و ناتوانی سرمایه - سازمان دهی کمیته‌های کارگری را مادیت می‌بخشید. ایده، "صاحب اختیار بودن" محصول مستقیم آن شرایط انقلابی بود که در تمامی توده‌های شرکت کننده در انقلاب به درجات متفاوت رشد کرده و در میان اقشار مختلف منتهی به اشکال متفاوت رفتار سیاسی می‌گردید.

کمیته‌های کارخانه تنها یک بخش مهم از شوراهای توده‌ای انکشاف یافته در انقلاب ایران می باشند. علیرغم اهمیت نهادهای بالقوه دمکراتیک شورایی، شوراهای محلات در تهران شوراهای شهرها (در شهرهای شمالی و آذربایجان)، شوراهای دهقانی (کردستان و ترکمن صحرا)، شوراهای ادارات دولتی، شوراهای موه، سسات آموزشی (دانشگاه‌ها) و شوراهای سربازان و همافران در ارتش متأسفانه مورد بررسی جامعی قرار نگرفته‌اند. آنچه نوشته شده تنها محدود به کلی گویی و تجلیل بوده است تا تحلیل یعنی پرداختن به منطق حرکت و ویژگی‌ها و تضادها - های این ارگان‌ها.

متأسفانه آمار دقیقی در دست نیست که نشان دهد چه تعداد از واحدهای تولیدی ویا ادارات، اقدام به ایجاد شوراکردند ویا چند درصد از نیروی کار صنعتی در قالب شوراهای سازمان یافتند ولسی تردیدی نیست که شوراهای، از جهت کمیت و کیفیت رشد، در واحدهای صنعتی کارخانه‌ای مدرن، به دلایل ویژگی سازمان دهی تولید، موفق‌ترین بوده‌اند. سازمان یابی کارگران بی‌کار، و نیز مبارزات آنان در سالهای اول و دوم انقلاب از موفقیت نسبی‌ای برخوردار گردید که خود میتواند موضوع مطالعه‌ای مستقل گردد.

۲- روش بررسی و دوره بندی

۱۲ مطلب قابل توجه در تحلیل پدیده‌های سیاسی در دوره، بعد از انقلاب ایران، مانند دولت یسا

شوراهادقت در روش تحلیل می‌باشد. در رابطه با بررسی شوراهای از این حیث دو نکته را باید در مد نظر قرارداد: اول تحلیل مقطعی است. جامعه‌ای که تازه از زیر یوغ فشار همه‌جانبه آزادگشته، و حامل نیروهای رها شده، در غلیان است. این نیروها برای تحقق آمال خویش به پایگاه اجتماعی خودتأسی می‌کنند. در چنین وضعیتی انتقالی، ماهیت پدیده‌ها دست خوش دگرگونی است. خصلت دولت در سال اول انقلاب نمی‌توانست با خصلت آن در سال سوم يك سان باشد. تحلیل از شوراهان نیز باید با توجه به این بی‌ثباتی نیروها و تغییر مداوم در توازن قوای اجتماعی طبقاتی صورت گیرد. این که عوامل تعیین کننده و پارامترها در شکل و ماهیت يك سان نبودند، ضرورتاً روش بررسی آمپرسیستی (تجربه‌گرایانه) را توجیه نمی‌نماید. بلکه باید ویژگی هر مقطع را فرموله کرده و منطق گذار از يك دوره به دوره دیگر را معین کرد. دوم، اشکال مبارزات کارگری و خصلت "روابط صنعتی" در ایران نه صرفاً حاصل رابطه تضاد آمیز کار و سرمایه بطور خاص، بل محصول ویژگی خاص عامل سیاسی، یعنی ماهیت دولت ولایت فقیه می‌باشد. دولت نه تنها میانجی کار و سرمایه، بلکه در عین حال هر دو را در درجات مختلف تحت انقیاد خود قرار داده بود. به سبب سرعت دینامیک تحولات سیاسی در بعد از انقلاب، بستر تاریخی شکل‌گیری و خصلت‌نمایی شوراهای چهار دوره می‌توان تقسیم کرد. معیار تفکیک هر دوره در رابطه است با ویژگی متمایز روابط بین دولت، کار و سرمایه که توسط میانجی‌هایی خودآثار متمایزی را در روابط کار به جامی‌گذارند.

دوره اول: دوره "کنترل از پائین" - مدت زمان بعد از پایان اعتمادات قبل از انقلاب تا مرحله اول سرکوب گسترده، مرداد - شهریور ۱۳۵۸ را در بر می‌گیرد و با خصوصیات زیر مشخص می‌گردد: ادامه مبارزات انقلابی کارگران بعد از "ختم" انقلاب و پویای استحاله، تقاضاهای تدافعی به اعمال و طرح خواست تهاجمی، بحران مشروعیت راه حل سرمایه‌دارانه در پاسخ باین درخواست‌ها، عدم تثبیت دولت جدید، و با لایحه ایجاد موقعیت عینی مناسبی که منجر به تشکیل شوراهای گردید (۱). شوراهای کارخانه‌ها در این دوره موفق گردیدند در بسیاری از واحدهای صنعتی، کارخانه‌های بدون صاحب راه‌اندازی کرده و در بسیاری از واحدهای با مدیریت قبلی، خود کنترل امور را به دست گیرند. سیاست دولت بازرگان در این دوره مخالفت با اعمال کنترل کارگری و اعزام مدیریت دولتی به واحدهای مشمول بندالف ب، و ج در قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران، و حمایت از مدیریت‌های بخش خصوصی بود. با اجرای این سیاست ها گرایش به تضعیف شوراهای آغاز می‌شود. عقب‌راندن کمیته‌های کارخانه‌ها به اجراء آمدن مرحله اول سرکوب گسترده، سیاسی در مرداد - شهریور ماه ۱۳۵۸ به طور مؤثرتری به عمل درآمد. این سرکوب نه تنها کارگران، که شخصیت‌ها و سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون، روزنامه‌های انتقادی و مستقل، و با لایحه مردم‌گردستان را مورد حملات شدید خود قرار داد.

دوره دوم: (آغاز "مدیریت از بالا") - این دوره بین شهریور ۱۳۵۸ تا روزهای تیر ۱۳۶۰ را در بر می‌گیرد و در قلم روروابط کار با گرایش‌های زیر متمایز می‌شود: آغاز بازگشت سیستماتیک مدیریت انفرادی از بالا؛ و در نتیجه آغاز سیستماتیک تضعیف شوراهای استحاله، و تدریجی درخواست‌های تهاجمی به تقاضاهای تدافعی (نگاه کنید به جدول).

دولت بازرگان سیاست گسیل "مدیران لیبرال" دولتی را به کارخانه‌ها و شرکت‌های صنعتی و تجاری به اجراء می‌آورد تا به ماند گذشته مدیریت‌های فردی امور را تحت کنترل در آورند. دیری نگذشت که متعاقب بحران تسخیر سفارت آمریکا با رد دیگر مبارزات کارگران خون تازه‌ای گرفت. ادامه این مبارزات همراه با قصد دولت رجایی مبنی بر اجرای سیاست "کورپوراتیسم اسلامی"

- ادغام صلح آمیز نیروی کار، "سرمایه" اسلامی "ودولت اسلامی در یک کشور اسلامی - منتهی به تدوین آئین نامه" شوراهای اسلامی در مرداد ۱۳۵۹ گردید. در عین حال مبارزه، قدرت در درون دولت بین "لیبرال ها" و روحانیون طرف دار خمینی با لا گرفت. بنابراین این دوره شاهد گسترش انجمن های اسلامی کارخانه ها و ادارات گردید. این انجمن ها در واقع عامل استحکام قدرت حزب جمهوری اسلامی در محیط های کار بودند. انجمن های اسلامی در این دوره هم با شوراهای مستقل در تضاد بودند و هم با "مدیریت های لیبرال" یا مدیریت های حرفه ای که خواهان برقراری "مدیریت عقلانی" بر اساس نیازهای انباشت سرمایه بودند. و از طرف دیگر "مدیران لیبرال" با شوراهای مستقل و شوراهای اسلامی در حال درگیری بودند. چنین جوتضاد آمیز می موجب تضعیف تدریجی مدیریت لیبرال می گشت. متعاقب این تناقضات قدرت در بالا، در انتهای این دوره مدیران "مکتبی" یا اسلامی از "جانب وزراء مکتبی" دولت رجائی به مراکز صنعتی اعزام می گشتند. این تیپ مدیریت انعکاس گرایشی بود که خواستار "اسلامی نمودن" محیط کار، تغییر انگیزه، مادی کار به انگیزه، اخلاقی - ایدئولوژیک و سیاسی کردن اقتصاد کار بود و عموماً با نیازها و خرد انباشت سرمایه در تعارض قرار می گرفت.

دوره سوم: (دوره، اسلامی شدن محیط های کار) - بعد از سی خرداد ۱۳۶۰ تادریگیری های درون حاکمیت بین گرایش "خط امامی" و جریان سیاسی ای که در گرایش های "انجمن حجتیه" بازتاب می یافت. در قلم روسیاسی در سطح جامعه این دوره با سرکوب و اختناق شدید مشخص می گردد که در آن روحانیت قدرت سیاسی را کاملاً قبضه کرد. در حیطه روابط کار، با "مدیریت های مکتبی" و انجمن های اسلامی محیط های کار صنعتی را تحت سیطره خود در می آورند و هر دو به از میان بردن شوراهای مستقل همت گماشتند. عده، کثیری از کارگران مبارز دستگیر و یا اعدام گردیدند. در این دوره هرگونه شورایی توسط وزیر کار وقت تحوکی (از عناصر جریان موسوم به "حجتیه") - غیر اسلامی اعلام شد (و تشکیل شوراهای جدید عملاً متوقف می گردد. و مقاومت کارگران به ناچار اشکال مخفی به خود می گیرد: کم کاری، اتلاف، "بی مسئولیتی" و غیره).

دوره چهارم: (دوره، تقابل میان نهادهای اسلامی صنعتی) - دوره، ماه فصل بین دو نهاد اسلامی در صنعت "مدیریت اسلامی" و انجمن اسلامی دیری نمی یابد. انجمن های اسلامی که عامل موثر در استحکام کنترل حزب جمهوری اسلامی در محیط های کار بوده و علیه نیروهای لیبرال و مدیریت حرفه ای و شوراهای مستقل به پا خاسته بودند، سخت مورد حمایت روحانیت قرار می گیرند. چنین نقشی اما بسیار گسترده تر از وظایف قانونی آنها در "تبلیغ و ترویج اسلامی و امور فرهنگی" بود. این نقش به انجمن ها چنان موقعیتی داد که این بار، دیگر نه "مدیریت های لیبرالی" بلکه مدیریت های "اسلامی" را نیز به زیر سؤال و حاکمیت خویش میکشیدند. تناقض این دو نهاد حتی به درگیری های مسلحانه نیز کشید (مخابرات) - با پادرمیانی رهبران (خمینی، موسوی، موسوی اردبیلی و دیگران) و سیاست احتیاط آمیز "حفظ سیخ و کباب" به انجمن های اسلامی گوش زد می شود که دیگر نقش سیاسی شان به سر آمده و حال دوره، سازندگی و تولید است. انجمن ها باید نظاره گر باشند که مداخله گر موسوی اردبیلی عصاره، این سیاست را چنین بیان می کند: "مدیریت مغز، انجمن اسلامی چشم و کارگران دست های کارخانه اند".

۳ - منشاء شوراهای

کمیته های کارخانه، چنان که در کلیات اشاره کردیم عبارت بودند از واکنش سازمانی طبقه

۱۴ کارگر به ناتوانی سرمایه در مقطع انقلاب و در شرایط بحران مشروعیت سرمایه به پاسخگویی

به درخواست های تدافعی کارگران به طوری که این درخواست های "تدافعی" به حرکات و تقاضا و خواسته های تهاجمی منجر میگشت. برای بازکردن مطلب فوق باید دو جریان را مورد بررسی قرار داد. نخست ناتوانی و بحران مشروعیت سرمایه و دوم تغییر ایده تئولوژیک کارگران.

سه روز بعد از قیام در بیست و پنج بهمن ۱۳۵۷، خمینی دستور بازگشت به کار را به کارگران صادر نمود. بازگشت به کار کارگران با توجه به منقش تعیین کننده ای که اعتصابات در سرنگون ساختن رژیم گذشته داشت برای تثبیت دولت اسلامی سخت حیات بود. از این رو خمینی "نا-فرمانی از بازگشت به کار را" در چندین اعلامیه عمل "ضد انقلابی" اعلام نمود (۲). شواهد نشان میدهد که کارگران به سرکارها بازگشتند. کمیته هماهنگی و بررسی اعتصابات، مشتمل بر نمایندگان خمینی در زمان قبل از قیام، حداقل کارگران ۱۱۸ واحد صنعتی را متقاعد به آغاز مجدد کار کرده بود. به هر حال بعد از قیام کارگران هنگام مراجعت به کار با سه وضعیت رو به رو شدند: اول، صنایع ساختمانی و کنتراتی که هنگام انقلاب اساساً فلج گردیده بود و کارفرمایان آنها احتمالاً فرار کرده بودند. در این وضعیت کارگران عملاً چیزی را برای تصرف و یا به اختیار خویش گرفتن نیافتند. دوم کارخانه ها و شرکت های تجاری و صنعتی که مدیران و یا صاحبان آنها قبلاً کشور را ترک گفته بودند و یا در خفا به سر میبردند. برای کارگران این وضعیت به معنای بازگشت به کار و تحت کنترل گرفتن امور و راه اندازی بود. در حالی که برای دولت موقت این امر به معنی "مشقت" دولتی کردن این واحدها به شمار میرفت. در کنار اجرای سیاست دولتی ساختن بانکها و شرکت های بیمه، حداقل ۴۸۳ شرکت و واحد صنعتی از این دست نیز "ملی" گردیده و تحت پوشش "سازمان صنایع ملی" قرار گرفتند (۳). وضعیت سوم شامل واحدهای صنعتی عمدتاً غیر بزرگ و کوچک و واحدهای بزرگ سودده با سرمایه بومی بود که سهام داران حمایت خویش را از انقلاب اعلام نموده و بر ما یملکشان مسلط بودند. واحدهای بزرگ در این مقوله مراکز عمده و تقابل بین کارگران و کارفرمایان بودند. پیدایش شوراهای در هر سه وضعیت رخ داد.

نوشته های موجود درباره، چگونگی تشکیل شوراهای، اغلب حاوی نوعی بینش ابزار گرایانه هستند: به شوراهای به عنوان ابزاری که خلا قدرت موجود در کارخانه را پر کردند و خرد می شود و یا به "بزاری جهت حفظ مشاغل" تقلیل داده شده اند (۵). در این گونه گزارش ها آنچه غایب بنظر میرسد اولاً "تاکید بر بحران مشروعیت و مراحل سرمایه دارانه در مقطع انقلاب، و دیگر تاکید به عنصر ایده تئولوژیک در میان کارگران است."

در توضیح مطلب نخست باید گفت که در تعدادی از واحدهای صنعتی "کنترل کارگری" با آن دسته از تقاضاهای کارگران که مبتنی بر پرداخت حقوق عقب افتاده بود آغاز شد و به اجرا درآمد. و یاد بسیاری موارد سرمایه قادر نبود مزد افزون تر پرداخت کند و یا مجبور به اخراج کارگران و یا متمایل به متوقف نمودن کل عملیات بود. در این شرایط کارگران از خود میپرسیدند "بعد از این همه فداکاری و کار انقلابی، این است پاداش ما؟" استدلال کارفرمایان بر ناتوانی اقتصادی در پرداخت حقوق عقب افتاده و یا پاداش و یا دست مزد اضافی، کارگران را وامیداشت که دست به تحقیق در امور اقتصادی و بازرسی دفاتر و حسابها بزنند. مثلاً در کارخانه "پارس متال" صاحب کارخانه آمد و بین کارگران صحبت کرد که "مرا به عنوان برادر اسم ببرید من دیگر کارفرما نیستم" و این که "من توی این انقلاب ضرر کرده ام" ما آمار فروش را داشتیم و به ایشان دادیم. به او گفتیم قربان "شما در طول سه چهار ماه انقلاب روزی ۷۰ تن فروش داشته ای. یعنی نسبت به تولید قبلی هیچ ضرر نکرده ای." برای سال ۱۳۵۷ توانستیم سود مبلغ (معادل) سال ۱۳۵۶ را بین کارکنان، به طور مساوی تقسیم کنیم. (عضو شورای کارخانه، پارس متال) بررسی دفاتر و حسابها برای

رسیدگی به سودوزیان و همین طور و کردن نهان کاریهای صاحب کار از اولین قدمهای عملی در امر تشکیل یک شورا است. در ابتدا این اقدامات فی نفسه نه اقدامات کنترلی بلکه مبارزاتی تدافعی برای بازپس گرفتن حقوق از دست رفته، کارگران است. ادامه این امر و تجربه عملی کارگران در پیوستن این کنکاش ناگزیر - در باز کردن دفاتر و پرسشهای کشیدن کسریهای سرمایه - دار - این درخواست را به عنوان یک حق در اندیشه، کارگران متجلی میکرد. در این مورد نمونه کارخانه "ایرفو" بسیار روشن گرمینماید. کارگران مبارزه، خود را حول تقاضاهای زیر آغاز میکنند:

- ۱ - پرداخت حقوق بدون تعلل؛
 - ۲ - پرداخت سود ویژه؛
 - ۳ - پرداخت حق اولاد؛
 - ۴ - استخدام دائمی کارگران روز مزد و پرداخت دست مزد عادلانه؛
 - ۵ - تعیین مدیر عاملی که در انجام وظایف اش مستقل از سهام داران شرکت باشد؛
 - ۶ - تهیه مواد اولیه؛
 - ۷ - انحلال شورای فرمایشی و تشکیل یک شورای واقعی؛
- کارگران روی این درخواستها با فشاری مینمایند ولی با مقاومت کارفرما مواجه گشته، در این جریان تعدادی مدیر به گروگان گرفته میشود و با لایحه مداخله، پاسداران منجر میگردد. متعاقب این مبارزات درخواستهای کارگران از حالت تدافعی به تهاجمی (کنترلی) استحاله مییابد:

- ۱ - پرداخت سود ویژه تا آخر ماه؛
 - ۲ - تامین مواد اولیه در طی ده روز؛
 - ۳ - مدیر عامل موظف است حداقل یک سال روزی هشت ساعت در کارخانه کار کند؛
 - ۴ - به کنترل مالی و حساب رسی شورا پاسخ دهد؛
 - ۵ - زیر نظارت شورا کار کند؛
 - ۶ - تایید و امضای شورا را از زیر برگد خروجی محصولات فروخته شده بپذیرد.
- با لایحه کارگران "ایرفو" به درخواستهای خود جامعه عمل میپوشند (۶). این گونه مبارزات با این خصلت در طول نیمه اول سال بعد از انقلاب متداول بود (نگاه کنید به جدول اشکال مبارزات (۷)).

۱ - عامل ایده نولوژیک

بحران سیاسی و اقتصادی در مقطع انقلاب زمینه عینی را جهت ایجاد شوراهای وجود آورده و ولی تحقق این امر بدون وجود عنصر ایده نولوژیک بعید به نظر میرسد. در واقع در دوره های بحران سرمایه داری یا رکود در کشورهای سرمایه داری پیش رفته، مثلاً "بحران کنونی در انگلستان و فرانسه، زمینه عینی را برای طرح درخواست کنترل کارگری فراهم میآورد. گسترش تکنولوژی نوین از یک طرف و ورشکستگی صنایع ضعیف در بازار منجر به بیکاری خیل عظیمی از کارگران گردیده است. با این وجود اقدام عملی برای ایجاد کنترل کارگری و بنیاد سازمان بدیل تولید در واحدهای صنعتی توسط کارگران به ندرت مشاهده میشود (۸). در این موقعیت کارگران باید به طور کلی دارای یک زمینه ایده نولوژیک باشند. چنین ایده ای میتواند ریشه در سنت، تجربه تاریخی و یا ایده ای وارد شده از "خارج" داشته باشد. مورخین انقلاب اکتبر روسیه، اندیشه کمیته، کارخانه در روسیه، انقلابی در ۱۹۱۷ در میان کارگران را به دو منشا منسوب داشته اند:

اول تجربه، کارگران در مبارزات شورائی ۱۹۰۵، و دیگر سنت "ستورستی" و یا سنت کد خدا -
گزینی و انتخاب نماینده، به در روستاهای روسیه میدانند. این سنت توسط آن دسته از کار-
گرانی که ریشه، دهقانی داشته و تازمه شهرها مهاجرت کرده بودند از روستاها به کارخانه ها
منتقل گردید و در اینجا به صورت انتخاب نماینده، کارگران و سپس در دوران انقلاب فوریه هم -
چون پایه، سنتی کمیته‌های کارخانه استحال یافته (۹).

در مورد کارگران ایران، شواهدی مبنی بر وجود سنت شورایی در کارخانه‌ها موجود نمی‌باشد
تجربه، انجمن‌های شورایی در انقلاب مشروطیت (۱۰) و اولاً "یک سنت صنعتی در معنای اخص
نبود، و ثانیاً طبقه، کارگر ایران جوان تر از آن است که این تجربیات را به خاطر آورد. کارگران
ایران، اما، صاحب سنت نماینده، کارگری بوده‌اند. در دوران رژیم پهلوی، با وجود این که در
قانون کار تشکیل سندیکا و اتحادیه، کارگری با محدودیتهایی مجاز اعلام گردیده بود، ولی عملاً
تشکل آزاد و مستقل اتحادیه مقدور نبود. در مطالعه، ما از کارخانه‌ها، ۱۳ واحد از ۱۴ کارخانه،
در هر یک تعدادی که تا سه نفر ما مورسا و اک در لباس کارمند و کارگر و ما مور مستقیم فعالیت داشته
و حاضر بودند. در برخی موارد ما موران ساواک عملاً به عنوان روسای سندیکای کارخانه‌ها در طی
رای گیری "انتخاب" میشدند (۱۱). از این رو کارگران حل اختلافات خود با مدیران و یا با کار-
فرمایان را نه از طریق "سندیکا"ی خود، بلکه با تعیین نماینده، موقت، خود مستقیماً " مطرح
مینمودند. نقش این نمایندگان پس از حل و فصل اختلافات عملاً پایان میگرفت. بدون تردید،
این سنت، نقش سازمانی مهمی را در تشکیل شوراهای به عهده گرفت. به علاوه، کمیته‌های
اعتصاب در بسیاری از واحدهای صنعتی و اداری در جریان انقلاب تشکیل گردیده بودند. وجود
این کمیته‌ها فرصت مناسبی بود که توسط آن کارگران تشکل مستقل را در معنای وسیع تر کلمه
تجربه نمایند. و در مواردی این کمیته‌ها خود تبدیل به شوراهای راه اندازی واحدهای تولیدی در
فردای قیام گشتند.

عامل ایده‌شولرژیک، اما، تنها در دوره، انقلابی در میان کارگران تولید یافت. جریان چندین
ماهه، مبارزات انقلابی یک تغییر کلی در طرز تفکر و آگاهی کارگران به وجود آورده بود. این
تغییر در طرز تلقی تنها منوط به کارگران نبود، بلکه شامل کلبه، اقشار تحت سلطه‌ای بود که
در انقلاب شرکت جست بودند. برجسته‌ترین این شکل آگاهی "ایده، صاحب اختیار بودن" است.
آنها "یک دیکتاتور را شکست داده بودند و حالا می‌خواستند که خود ارباب خود باشند. حالا ایران،
ادارات و کارخانه‌ها نه تحت اختیار اربابان سابق، که تحت اختیار ما می‌باشد." این نوع تلقی
به طور مشخص در ایده‌های حق مشارکت، حس مسئولیت و تعهد برای کل جامعه و کل کارخانه و...
متجلی میگردد. در کارخانه، پارس مثال تشکیل شوراهای به خاطر خلا، مدیریت که دقیقاً به جهت
ابقای کار فرما و مدیریت صورت گرفت. تجلی این ایده، "صاحب اختیار بودن" در وضعیتی هم
چون کارخانه، پارس مثال به صورت تشکیل ارگانی که امور را با وجود مدیریت تحت کنترل
گیرد، ظاهر گردید. عضو شورایی این طور تعریف میکرد:

"... کارخانه، پارس مثال بعد از پیروزی انقلاب یک شورای کلی تشکیل داد. از هر قسمت یک نفر، که
این شورا تشکیل شد. (صاحب کارخانه) آمد و در این شورا صحبت کرد که "مرا بعنوان براد راسم ببرید.
من دیگر کارفرما نیستم" که من خودم جوابش را دادم که: "شما جواب آن ارتشی که دم در بود چه میگوی،
که حالا براد ما شد ما ی؟"

... (مدیریت) یک چکی کشید بود بمبلغ شش میلیون و صد هزار تومان. چکش را آوردیم. و آن به
نام نمایندگان متعدد "پارس مثال" میخواست بعنوان این که بد مکار بود رد کند. این چکش را ما جلوگیری

این که چگونه واژه «شورادر میان کارگران رواج یافت وجه نیرویی بدواً "آن را بین کارگرها برد، هنوز روشن نیست. نقش نیروهای چپ در ترویج اولیه و عمومی آن بی تردید مینماید. در عین حال باید گفت که نیروهای چپ این لفظ "شورا" را به ارگانهایی اطلاق نمودند که ساخته و پرداخته خود کارگران بود. جنبش شورایی ایران مبتنی بر ایده‌ای برآمده از خارج به میان کارگران نبود. به علاوه ما جلوتر توضیح خواهیم داد که برداشت بسیاری از نیروها از تجربه، مشخص شوراهای ایران نادرست به نظر میرسد.

۴ - عمل کرد شوراهای

تلقی کارگران از شورا و آنچه آنان از یک کمیته، کارخانه انتظار داشتند، به روشنی با آنچه در واقع مادیت یافت تفاوت داشت. کارگران شورایی خواستار کنترل بر پویای تولید و امور اجرایی واحد صنعتی بودند، در حالی که شکل تحقق این اشتیاق از کارخانه‌ای به کارخانه، دیگر و از زمانی به زمان دیگر مختلف بود. در واقعیت امر شوراهای در چهارچوب قانون هرگز تبدیل به یک نهاد نشدند. گرچه این به معنای فقدان مقررات قانونی درباره شوراهان نبود.

قانون اساسی در ماده ۱۰۴ نهاد شورادرادرموسسات و شرکتهای تولیدی، صنعتی و کشاورزی "مرکب از نمایندگان کارگران، کشاورزان، سایر کارمندان و مدیران" پیش بینی نمود. و البته تصمیمات شورانمیایست مغایر با اصول اسلامی و قوانین مملکتی باشد (ماده ۱۰۵) علاوه بر آن در سال ۱۳۵۸ شورای انقلاب در بحبوحه، محبوبیت شوراهای لایحه، قانونی شوراهای را تنظیم و منتشر نمود و متعاقب آن در تیرماه ۱۳۵۹ شورای عالی وزارت کار آئین نامه شوراهای اسلامی را تدوین کرد. حکومت موقت هم مخالفت خود را با تشکیل شوراهای صراحتاً اعلام میداشت. هدف در اینجا بررسی محتوای این قوانین نیست. مقصود نشان دادن این واقعیت است که مقررات رسمی در مورد شوراهای وجود داشت. ولی در عمل این قوانین نه توسط کارگران، نه کارفرمایان - مدیران و نه به وسیله، خود دولت پیروی نمیشد. قانون مؤثر، اما قانون توازن نیروها و دینامیسم مبارزه، طبقاتی در جامعه، منقلب و متحرک ایران بود. مبارزه، طبقاتی و تعادل قوای نیروی کار، سرمایه و دولت بود که شکل و درجه، ژرفا و گستره، کنترل شوراهای را تعیین مینمود. در این تقابل نیروها، اگر کارگران دست با لارا داشتند به قانون رسمی وقعی نگذاشته و حیطه، کنترل خود را فراتر از حدود اختیارات قانونی خود میگستراندند (پارس متال، کاترپیلار، زامیاد و غیره)، و اگر مدیریت قدرت مافوق داشت تلاش مینمود تا به روشهای مختلف از تشکیل یک شورای مستقل حتی در چهارچوب قانون رسمی نیز جلوگیری به عمل آورد. در کارخانه، پارس متال، در مدت دو سال چندین بار انتخابات صورت گرفته بود. زیرا درجه، اعمال کنترل هر کدام از شوراهای به نوعی مورد مخالفت کارفرما و مدیریت قرار میگرفت:

"سرمایه دار نمیگارد (شورا) کار کند. (شورا) میخواد کار کند. الان هفت تا شورا داشته ایم. ولی نمیگاردند کار کنند. الان (مدیران) قهر کرد ماند و رفتند آنجا (دفتر مرکزی). مساعدمان را عقب انداختند. ختماند که فقط کارگران کار نکنند. میخواستند کارخانه را با عصاب بکشند. والسلام. رفتند آنجا بخاطر این که میخواستند شورارامنحل کنند. دوبار نمایند. شورارامنحل کرد ماند. گفتند نمایند. ساواک است (آن وقت) ۵۵/۰۰۰ تومان پول بپوش داد ماند. ۱۰۰۰۰ ساواک که نباید پول بدهند. از این پول آمدند گفتند: زمان طاغوت با فرح صحبت کرده. با این بهانه بیرونش کردند....."

این چنین وضعیتی در بسیاری از کارخانه‌های کشور پیش آمد و در دوره، دوم و سوم به ویژه به

بمطور کلی تنوع اشکال و ماهیت (درجه، شمول و امالت) کنترل کارگری چمتو تحت اقتصاد بازار و چمدريك دوره، انتقالی بعد از سرمایه‌داری بستگی به ۵ عامل دارد: اول قوت و یا ضعف واحد تولیدی یا صنعت مورد نظر در بازار رقابت، وضعیت انحصاری يك صنعت در بازار ظرفیت و توان اقتصادی سرمایه‌دار آن و احديا صنعت بخصوص در تحمل و جنب مبارزات کنترل کارگری با لا می‌برد. برعکس موقعیت ضعیف يك واحد تولیدی عملا تحمل این گونه اقدامات را از سرمایه، سلب مینماید. برای مثال، ادامه، کنترل پیشه‌وران و افزازار مندان برپویش کار در صنعت اتوموبیل انگلستان در سالهای بین دو جنگ به يك تغییر مبتنی بر قدرت انحصاری این صنعت در بازار جهانی بود (۱۳). به همین صورت علت کنترل قابل توجه اتحادیه، کارگران چاپ بر شرایط استخدام (در قالب حفظ تك اتحادیه شدن کارگران "کلوزد شاپ") در بریتانیا و مقابله و مت کارگران این اتحادیه علیه به کارگیری تکنولوژی جدید که کنترل کارگران را برپویش کارت نزل میدهد این است که بازار این صنعت در قیاس با سایر صنایع مانند اتوموبیل از درجه پایینی در امر رقابت برخوردار است. دوم ماهیت تکنیکی پویش کار، بدین معنی که سازمان دهی تولید تا چه حد پیچیده و یاساده میباشد، به طوری که مجموعه، کارگران خود قادر به اعمال کنترل گردند مقایسه کنید صنعت آجر (کورمپزخانه) را با صنایع دارویی در ایران. سوم، چگونگی مراحل رشد سرمایه‌داری از حیث تحول پویش اجتماعی کار، این کلمه مانند رشد کلاسیک سرمایه‌داری مثلا در انگلستان آیا تحول تاریخی پررنگ، کار در کشور مورد نظر از خصلت "منظم" و متواتر برخوردار است (یعنی به ترتیب تاریخی، سیستم پیشه‌وری، مانوفاکتوری، تیلوریسم، فوردریسم، عدم تمرکز تصمیم‌گیری در واحد تولید)، تسلط تکنولوژی نرم افزار، کامپیوتریسم و یا این که نا - موزون میباشد. باید گفت که این سیر تحول پررنگ، کار تاریخی "در راستای نزل کنترل کار زنده (کارگران) و فزونی کنترل هر چه بیشتر ماشین آلات (سرمایه) بر پویش کار اجتماعی داشته است. حال اگر این تحول پویش کار متواتر باشد، امکان مقاومت کارگران علیه به کار گرفتن سیستم جدیدتر وجود دارد. وگرنه کارگری که تازه از دل روستا و از دل کشاورزی مستقیما "جذب تکنیک تولید زنجیره‌ای میشود می‌خواهد از کدام تجربه و از کدام گذشته دفاع نموده، علیه ورود تکنولوژی جدید "انقیاد ساز" مقابله نماید. چهارم قوت و یا ضعف سازمان دهی نیروی کار این که کلیه کارگران - ماهر و غیر ماهر - در يك سازمان متشکل مبارزه نمایند. و با لاخره، پنجم وحدت یا پرکندگی کار فرمایان (۱۴). در تجربه، مشخص شوراها در ایران، عوامل دوم و سوم و نیز چهارم دخیل بوده‌اند. قبل از تفکیک انواع شوراها لازم است ببینیم که شوراها عملا "در چه قلم رو مشخصی فعالیت داشته‌اند.

کمیته‌های کارگری در ۵ حوزه فعال بودند:

الف: مبارزه اقتصادی

فقدان تجربه، آزاد سازمان دهی اتحادیه‌ای در میان کارگران کارخانه‌ای که محصول انباشت شتابان سالهای بعد از اصلاحات ارضی بوده‌اند، تلقی بسیار منفی کارگران از تشکل سندیکا - وار، (به علت خاطرات ناخوشایندشان از سندیکاها و زرد دوران شاه) و مهمتر از همه تقاضاهای مقطع دوران انقلاب مبنی بر تشکل حول استراتژی کنترل شوراها) باعث گردیدند که در آن دوره سندیکاها در صنایع کارخانه‌ای رشد ننمایند. معذک تقاضای اقتصادی کارگران هنوز از اهمیت مطالبات بود (باید گفت همیشه و در همه جا نیز این گونه خواهد بود). از این نظر شوراها بالطبع، فعالیتشان را متوجه، درخواستهای بلا فصل اقتصادی نیز مینمودند. مطالبات اقتصادی کار - گران در دوره، اول به طور کلی حول موارد زیر در دور میزد: حقوق عقب افتاده، علیه بیکاری و اخراج

اضافه دستمزد، انواع مزایا و پاداش، پرداخت سود ویژه و استفاده و غیره (نگاه کنید به جدول ۱) درخواست های مربوط به پرداخت حقوق عقب افتاده، مبارزات تعطیلی کارگاهها و اخراج کارگران مهمترین موضوع های اقتصادی کارگران بود که مجموعاً ۱۴۰ کل "تقاضاهای اقتصادی" را در بر میگرفت. از جانب دیگر مطالبات مربوط به دستمزد از طریق درخواست مستقیم و نیز از طریق درخواست مستقیم و یا تقاضاهای انواع مزایا در مجموع ۴۰٪ دیگر کل تقاضاهای اقتصادی را به خود اختصاص داد.

شوراها اقدام به کاهش فاصله دستمزدها بین اقشار مختلف کارکنان، به ویژه بین کارگران یدی و کارکنان فکری (یا "بقه سفیدها") مینمودند. این اقدام میتواند پایه اقتصادی تفرقه بین این دو قشر از نیروی کار صنعتی را به طور موثری تقلیل دهد. اگرچه به خاطر ساخت ویژه بازار کار صنعتی در ایران (فی المثل کمبود نیروی کار متخصص از یک طرف و بیکاری خیل عظیم نیروی کار خانها از جانب دیگر) اختلاف درآمد بین این دو قشر در زمان انجام این بررسی هنوز بسیار قابل توجه بود.

ب : مبارزه علیه روابط ستم گرانه

اگر ایران به این شکل بماند، سقوط میکند. برای این که پاک سازی نشد ماست. در اینجا هنوز هم مدیر هست، رمال، چاقو کش، دزد، گردن کلفت هست. خلاصه همه هستند. فقط یک محمد رضا وجودت تالی از دور برپایش، مثل برادر خواهرش رفتند. بقیه همه هستند. وگرنه چرا ما باید در این گرمای ۸۰ درجه کار کنیم؟ و ۰۰۰۰۰ (۱۵).

روابط استبدادی و ستمگرانه از مختصات "روابط صنعتی" در واحدهای صنعتی کشور بود که شوراها علیه اش برخاستند. تجلی این مبارزات به صورت اخراج مدیران عامل، مدیران متوسط فورمن ها و ما موران ساواک متبلور میگشت. در کارخانه پارس مثال:

"... موضوع این بود که صاحب کارخانه کمالان کار فرماست و با ساواکی آورد میبود اینجا که توی دفتر حفاظت بودند. بچهما انداختنشان بیرون. انداختنشان بیرون قبل از این که دولت بخواد بدو ته... روابط ستمگرانه تنها منحصر به عناصر باقی مانده از رژیم سابق نبود و به همین منوال مبارزه علیه این روابط هم تنها به آنان ختم نمیشد. هر عنصری چه فرستاده دولت بازرگان و چه نماینده امام در صورت باز تولید همان روابط موضوع مبارزه کارگران توسط شورا اقرار می گرفتند. و این واقعیت های ملموس توهم سیاسی را به سرعت میشکست. در کارخانه "ارج":

"... بعد از انقلاب مدیریت بازخواست کمالان حالت استعمار و استعمار خود را پیش ببرد. ولی مسلماً کارگران ماهم روشن شد بودند. نمیخواستند این را بپذیرند. به همین دلیل بایک یورش، آقایان را انداختند بیرون. انداختند بیرون در انبارها را بستند و حتی جنس را هم ندادند بیرون. تولید میکردیم و این جا انبار میکردیم... (عضو شورای ارج)

در کارخانه موتورسیکلت یا ماها در قزوین شورا بدو "دومدیر تولید و امور اجرایی و سپس ۷ نفر دیگر را از کار معزول نمود. تعدادی از کارگران به همراه اعضای شورا به تهران سفر نموده: "به دفتر مرکزی مراجعه کردند، مدیر عامل و سهامداران از پشت میز خود بیرون کشیدند و از دفتر بیرون انداختند. کارگران سه روز آنجا ماندند تا از دست رسی کارمندان دفتری بعد از آنکه مانع شده از آنها محافظت به عمل آورند" (۱۶).

نمونه های از این دست فراوانند. این گونه اخراجها و تغییر روابط قدرت درون واحدهای تولیدی بود که دولت موقت در اوایل اردیبهشت ۱۳۵۸ "قانون نیروی کار ویژه کارخانجات و موسسات" را تدوین و به مورد اجرا گذاشت. نیروی ویژه موظف شد تا از مداخله کمیته های اعصاب

و شوراها در امور مدیریت و انتصابات "ممانعت به عمل آورد" (۱۷). به علاوه در مقابل این اقدامات مستقیم کارگران بود که دولت رجایی بیش از یک سال بعد از قیام "هیات پاک سازی" را بنیاد نهاد. دولت در تاسیس این نهاد و هدف زانندبال مینمود. اول ممانعت از فعالیت سیاسی آزاد و مستقل کارگران و شوراها حول مساله. اخراجها. دوم به همراه عوامل رژیم سابق دولت قصد آن را داشت که خود کارگران مبارز و اعضای شوراها را مستقل و رادیکال و کسانی که "مسئول تعلل در تولید، کم کاری، و خراب کاری در تولید هستند" را نیز اخراج کند.

ج: کنترل روی شرایط استخدام و اخراج

صحت از کنترل روی شرایط استخدام و اخراج سنت قوی اتحادیه‌های بریتانیا به ویژه اتحادیه "فلزکار و افزار منند" را به ذهن متبادر مینماید که در آن سرمایه‌دار میتوانست نیروی کار مورد نیاز خود را تنها از این اتحادیه فرا بخواند و کارگران نیز برای استخدام شدن از طریق اتحادیه عمل مینمودند. کارگران ایران اما فاقد چنین سنتی بوده‌اند. از این روانگیزه. گرایش به اعمال کنترل در این حوزه ماهیتی دیگر داشت. به طور کلی انگیزه‌ها مبتنی بر دو مبنای فوری - بلا فصل و اصولی - ایدم. لوزیک بودند.

در راه. انگیزه. بلا فصل باید گفت که کارگران نگران انقصاب یا استخدام مجدد عناصری بودند که آنها را قبلا معزول نموده بودند. چنین برخوردی بین کارگران و مدیریت در کارخانه - هائی نظیر "چوکا" در اسالم، "اکروساز" در اهواز، "کارخانه‌های مینو" در تهران (۱۸)، و نیز در "کفش ملی" اتفاق افتاد (۱۹). از جانب دیگر این نوع کنترل به دنبال هدف پیش گیری از استخدام کارکنان بر اساس رشوه و پارتی بازی بود. انگیزه. اصولی به همان اندازه اهمیت داشت. برای کارگران شورا نقش ارگان اعمال حاکمیت مردم بر سر نوشت خویش (۲۰) را در نقاط کار به عهد داشت. از این روی کنترل روی استخدام و اخراج در اغلب اسانامه‌های شورا که توسط خود کارگران و احد تولید (ونه اسانامه. مدونه وزارت کار) مشاهده میشد (برای نمونه در کارخانه‌های فیلیپس، لیلاند موتور، پارس متال، سایپا، ارج و غیره).

کنترل روی اخراج نیز در رابطه با همان دو انگیزه معنا مینماید. "حق اخراج" برای کارگران ضرورت دوگانه‌ای داشت. نخست اخراج عواملی که به نظر کارگران "ضد کارگر" بودند. مثلا "در فروردین ۱۳۵۸ شورای کارخانه" "ایدم" در تبریز در یک جلسه تصمیم گرفت که مطابق اسانامه خود و به دنبال بررسی از وضعیت یا زده مدیر به کارآنان خاتمه دهد. بیست و چهار ساعت بعد از این که رای صادر شد، شورا متوجه. مخالفت مدیر عامل و بازگرداندن اخراجیون گردید. شورا در پی درگیریهای بسیار اقدام به اخراج آنان نمود. (۲۱) اخراجهایی از این دست فراوانند. (کار - خانه. مینو، شیمیکو، ماشین سازی اراک، فیلیپس، و دیگران). جنبه. دیگر اهمیت حق اخراج مربوط است به ممانعت از اخراج کارگران مبارز، عناصر شوراها را مستقل، کارگران سیاسی و غیره که مورد غضب مدیریت واحد و یا وزارت کار قرار میگرفتند. نمونه‌ها: ماشین سازی تبریز، تراکتور سازی تبریز، خودروسازان، چوکا، پمپیران، و کمپیدور در تبریز، کارخانه‌های شهری صنعتی البرز و... مقررات مربوط به تشکیل نیروی ویژه توسط دولت موقت به اخراج و تعقیب فعالین و اعضای شوراها را مستقل جنبه. قانونی داد و شوراها را واداشت تا مانند شورای "ایرپرسنان" اعلام کنند: "کار فرما حق اخراج هیچ کارگری را ندارد" (۲۲).

د: کنترل روی امور مالی

کنترل روی امور مالی یکی از حوزه‌های منحصر به فرد کنترل سرمایه‌است. با این وجود، در

کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌ها بازگشودن حسابها و گزارش امور مالی و احد تولیدی یا تجاری، در مقاطعی مورد مطالبه و مبارزه، کارگران قرار می‌گیرد. دوره‌های بحران و ورشکستگی و از دست دادن کار و شغل بیش از هر زمان دیگری طرح چنین خواستهایی را ضرور می‌سازد. کارگران می‌خواهند بدانند آیا سرمایه‌داری المثل در زمینه، کاهش دست مزد، اخراج یا تعطیلی موسسه بعد لایل اقتصادی "محق" است یا خیر و یا این که برنامهریزی آینده، موسسه چه صورتی است؟ اگر در این شرایط انگیزه‌ها مقطعی باشد، که معمولاً این چنین است، کارگران ممکن است که استدلال سرمایه‌دازانه کارفرما را در رابطه با وضعیت مالی بپذیرند و تسلیم "شانس بد" و وضع "بداقتصادی" گردند. بی‌آن که افشا، اطلاعات مالی و برنامه‌های را "حق" خود تلقی نمایند (۲۳) در ایران مواردی بود که کارگران تنها به خاطر بیکار شدن موضوع بازگشایی دفاتر و آگاهی از وضعیت مالی را مورد مبارزه، خود قرار میدادند و بعد نبود که در جریان مبارزه این امر را به صورت یک حق تلقی نمایند. در کارخانه، سیمان "فاما بتون" کارفرما، قبل از انقلاب شروع به اخراج تدریجی کارگران تا تعداد ۱۶۵ نفر نمود و در انتها عملیات را کاملاً متوقف کرد. بعد از انقلاب کارگران مبارزه را برای بازگشایی واحد پرداخت حقوق عقب افتاده آغاز میکنند. درخواستها مورد موافقت کارفرما قرار نمی‌گیرد. بعد از تشکیل یک شورا و یا فشاری در مطالبات خود کارفرما را مجبور به قبول خواسته‌ها و تقاضاهای جدید خویش نیز میکنند:

"۴۰ ساعت کار در هفته، نظارت کامل بر تصمیمات هیات مدیره، قراردادها و استخدام‌های جدید و تعیین دست مزد و حقوق و تحقیق در وضعیت مالی شرکت" (۲۴).

در یک نمونه، دیگر در اسفندماه ۱۳۶۰ در شرکت اتوموبیل سازی زامیاد، شورا وارد مبارزه، برای اخذ سود ویژه - که به جای آن مدیریت خواستار اجرای طرح ۲۰٪ دولت بوده - می‌شود. پس از به بن بست رسیدن مذاکرات شورا دست به عمل مستقیم زده خود با دست رسی به امور مالی مبلغ سود ویژه را از صندوق برداشت نموده و میان کارگران تقسیم میکند (مصاحبه نویسنده).

کنترل روی امور مالی با انگیزه، ایده‌شولوزیک - اصولی، یعنی "حق" دانستن این نوع تحت نظارت قرارداد و کنترل از روی اساس نامه‌های متعدد شوراهای کارگری مشخص است. در کارخانه، "ارج" بر طبق اساسنامه، "کمیته" امور مالی و اجرایی شورا "مسئول نظارت بر امور مالی و استخدام می‌شود" بود. به همین سیاق در کارخانه‌های لیلاند موتور، فیلیپس، پارس - متال. باتکیه بر این حق شورا، کارخانه، فیلیپس در سال ۱۳۵۹ دست به واریسی یک مورد فساد مالی در بخش فروش زد. پس از پایان تحقیقات توسط کمیته، تحقیق دادگاهی در حضور مجمع عمومی کارخانه تشکیل گردید و به وضع متهم رسیدگی شد و مجمع عمومی رای به عزل محکوم داد. پس از چندی این بار مدیرعامل به جلسه، مجمع عمومی با حضور همه، کارگران فراخوانده شد، و بحث و بررسی پیرامون تقصیرهای او در گرفت. مدیرعامل از خود دفاع کرد و مجمع عمومی نیز رای نهایی را صادر کرد: اخراج (مصاحبه، نویسنده). در موسساتی که اساساً فاقد مدیریت رسمی بودند مانند شرکت "کاترپیلار" شورا موظف بود گزارشات دفتر امور مالی را در رابطه با هزینه‌ها و درآمدهای شرکت استماع نماید و منطبق با وضعیت تصمیم بگیرد. این گونه اقدامات در عین حال برآیند جلوه، نوینی از آگاهی بود که در کارگران رشد می‌یافت. کارگر کارخانه، ارج این شکل از آگاهی را در پاسخ به سؤال من که: "آقا شما چه کاری به این کارها دارید؟" چنین منعکس کرد:

"... ببینید، اصلاً دلیل این که انقلاب بوجود آمد، ما می‌خواستیم خودمان همکاره خودمان بشویم. خودمان در سر نوشت خودمان دخالت داشتیم... خودمان یعنی ملت، یعنی کسی نباید و به عنوان یکی برای یک عدد و هزار نفری تصمیم بگیرد. وقتی که مردم کتوی این جهاد یواری داریم کار

میکنیم می‌خواهیم مسلماً بدانیم که داریم چکار می‌کنیم، چه چیزی در آیند ما باید ما می‌شود، شرکت را به کجا می‌خواهیم ببریم. چقدر سود داریم چقدر می‌توانیم بهر مری کنیم و چقدر می‌توانیم در اختیار دولت بگذاریم. برای سرمایه‌گذاری ملی. به همین دلیل است که ما هیچ وقت اجازه نمی‌دهیم که یک نفر با استفاده مدیریت بیاید اینجا تصمیم بگیرد. ۰۰۰۰

ه: مدیریت تولید و توزیع

روی کارگران به خواست و اعمال مدیریت تولید و توزیع نیز باید در متن دوانگیزه، فوق‌الذکر فوری - مقطعی و ایده‌شولوژیک مورد مطالعه قرار گیرند. در کشورهای پیش‌رفته، سرمایه‌داری، امکان عملی چنین تقاضایی با وجود رکود اقتصادی عملی نمی‌شود. چرا که سرمایه و خرد سرمایه دارانه در قلم رواج اجتماعی و ایده‌شولوژیک هنوز هژمونی دارد. تنها در مقاطع انقلابی است که چنین مطالباتی ملموس می‌گردد (برای نمونه سالهای ۱۹۲۰ یا ۱۹۶۸ در اروپا). از این رو در دوره ثبات، اتحادیه‌های رادیکال استراتژی کنترل فزاینده را پیش می‌کشند. بدین صورت که ابتدا خواستهای کنترلی کم اهمیت تر و عملی تر مطرح می‌شود و پس از تحقق آن، خواست کنترل بر حوزه یا موضوع دیگری طرح و مورد مبارزه قرار می‌گیرد و بدین صورت کنترل بر پیوسته تولید به تدریج گسترش می‌یابد. این استراتژی برای پایه نظری استوار است که قدرت مانور سرمایه، محدود می‌شود و اگر استراتژی کنترل کار هم چنان ادامه پیدا کند سرمایه عملاً "تحت محاصره" این اعمال محدودکننده قرار می‌گیرد.

در ایران بعد از قیام بخشی از کارگران با انگیزه فوری برای اعمال کنترل ممارست کردند، ولی در جریان مبارزه و تجربه، کنترل تولید به صورت درخواست شخصی گرچه عموماً گنگ، در می‌آمد. چنان که قبلاً اشاره شد. کارگران کارخانه "ایرفو" مطالباتی حول پرداخت حقوق عقب افتاده، سود ویژه، تهیه مواد اولیه و انتصاب مدیری مستقل از سهامداران مطرح نمودند. در جریان مبارزه حول این موضوعات درخواستهای مشخص راجع به کنترل نیز به آنها افزوده شد. نظیر نظارت عالی، شورابرا امور کارخانه، مسئولیت شورادر مدیریت واحد، ضرورت وجود امضا شورادر مدارک شرکت و غیره. ۰۰۰

در کارخانه‌هایی نظیر "دیسمن"، صنایع الکتریکی البرز، ساکاو، بهپوش نیز چنین جریانی طی شد (۲۵). در شرکت میتوساک در فروردین ۱۳۵۸ کلیه کارگران تهدید به اخراج گردیدند. کارگران در مقابل اقدام به بیست و پنج روز بست نشستن و چهار روز اعتصاب غذا نمودند. ۰۰۰۰ نتیجه؟ هیچ. کارگران در اعلامیه خود ادامه می‌دهند:

تنهاییک راه باقی ماند بود. اشغال کارگاه گرداندن آن بادست خودمان (۲۶).
کوره پزخانه‌های شهرهای شمالی کشور به ویژه آمل و نیز در شهرهای آذربایجان و گنبدوقایعی مشابه با آنچه ذکر شد، مشاهده گردیدند.

آنجا که وضعیت سیاسی محیط و نیز فنی جریان تولید اجازه میداد شورابرا امور مسلط میشد، و واحداً اداره می‌کرد. کارگران شرکت کاترپیلار توسط شورای خود به مدت شش ماه "کلیه جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی شرکت را تحت کنترل خود داشت". شورابه کارهای استخدام، امور مالی، خرید مواد اولیه، فروش تولیدات، و هماهنگی سازمان کارر سیدگنی مینمود. شورابه علاوه گروهی از کارکنان راجعت خرید مواد اولیه به نواعزام داشت.

یک کمیته حل اختلافات توسط شورای ایجاد گردید و جهت انجام وظیفه شعبات مختلف این شرکت در نقاط مختلف کشور اعزام می‌گردید. موازی با این عملیات تلاش میشد تا ایده شورایی در میان کارگران تقویت شود. (۲۸)

در اساسنامه، شوراها یی که در دسترس ما قرار گرفتند (۲۹) نظارت در حوزه های تولید، توزیع و اداره مورد تاکید قرار گرفته بودند. تشکیل شورای کارخانه، فیلیپس به وسیله مدیریت "عقلایی" شرکت ترغیب گردید. این پیش قدمی رفورمیستی مدیریت واکنشی بود به موج اشغال بسیاری از کارخانه ها و عمل مستقیم کارگران در واحدهای صنعتی. بعد از تشکیل شورا، کارگران شرکت فیلیپس درجه، کنترل خود را بسیار فراتر از حدود مشروع و "مجاز" مدیریت گسترند. در این حیطه عامل ایده شولوزیک و قدرت هماهنگی دقیق شورا نقش مهمی ایفا کرد و شورای فیلیپس، به یکی از موفقترین و موثرترین کمیته های کارخانه مبدل شد. اساسنامه، این شورا، کمیته، کارخانه را نظریه کلیه، امور تولید و توزیع و قیمت گذاری قرار داد و وظیفه، آنرا بر نظارت کامل بر جریان تولید از تهیه، مواد اولیه تا تبدیل آن به کالای قابل فروش تعریف نمود. این وظایف در قالب عملکردهای کمیته های مختلف تقسیم شده بود. از آن جمله کمیته، نظارت بر تهیه و تولید و توزیع و قیمت گذاری؛ کمیته، نظارت بر امور مالی و اداری مدیریت؛ کمیته، نظارت بر امور صنفی رفاهی؛ کمیته، نظارت بر امور فرهنگی؛ کمیته، نظارت بر امور ارتباطات؛ کمیته، نظارت بر امور فنی و کمیته، نظارت بر امور حفاظت و انتظامات.

جدول ۲

اشکال مبارزات کارگران در طول پنج ماهه، اول بعد از قیام:

شرح اشکال	مورد	%
اعتراض و دادن اطلاعات و شکایت و یا بیانیه	۶۱	۱۷/۵
اجتاحت	۳۶	۱۰/۳
اعتصاب	۷۶	۲۲/۰
تحصن	۷۵	۲۱/۶
عظا هرات و راه پیمایی	۱۲	۳/۴
جلوگیری از خروج کالا (یا تهدید به این کار)	۱۸	۵/۱
توقیف کارفرما، گروگان گیری مسئولین و یا جلوگیری از ورود آنان	۱۹	۵/۴
به درون واحد و یا اخراج آنان	۳۰	۸/۶
بازگشایی، اشغال فابریک، راه اندازی و کنترل واحد توسط شورا یا کارگران	۲۰	۵/۷
اشکال دیگر		
جمع کل	۳۴۷	۱۰۰٪

مگر تیب شناسی شوراها:

وقتی صحبت از جنبش شورایی میشود نباید این توهم برای خواننده پیش آید که گویی درجه، کنترل شوراها در ابعاد "گستره" و عمق آن هم گون بوده اند. به علاوه باید توجه کافی نمود که ساخت، ترکیب اعضا، ایده شولوزی و درک افراد از شورادرپهنه، واحدهای تولیدی متفاوت و گوناگون بوده است. عوامل موثر در این ناهمگونی و منطق تنوع آن پیچیده است. در اینجا تنها

تلاشی مقدماتی در این باره صورت میگیرد.

در ابتدای بخش گذشته عوامل کلی تعیین کننده درجه، کنترل را باز گفتیم. در اینجا به طور مشخص به عوامل موثر در تیب و درجه، گسترش کنترل در شوراهای کارگری ایران اشاره میشود. الف) عوامل نهی یا عامل ایدئولوژیک و شکل آگاهی در تعیین درجه، کنترل و نوع شورا، نقش مهمی ایفا میکند.

ب) مالکیت و احد صنعتی (خصوصی بودن یا دولتی بودن آن). شوراهای کارگری در موسسات صنعتی دولتی نسبت به موسسات خصوصی از درجه، بالاتر کنترلی برخوردار بوده اند. دلایل آن به شرح زیر است:

اولاً "خلاء قدرت ناشی از نبود صاحب یا مدیران.

ثانیاً این موسسات متعلق به دولتی بود که به سبب ماهیت متضادش مواضع "ضد سرمایه داری" میگرفت و کارگران از این موقعیت سوء استفاده میکردند. ثالثاً، کارگران از درگیریهای درون حاکمیت کهدر مدیریت کارخانه منعکس میشد، استفاده میکردند.

رابعاً، برخلاف شرکتهای خصوصی، واحدهای دولتی به سبب دسترسی به سایر منابع مالی در امتیاز دادن به شوراهای مبارز از قابلیت انعطاف بیشتری برخوردار بودند (نسبت به صنایع خصوصی).

ج) کاراکتر پویای کار. این مساله در بخش مربوط به تضادهای شوراهای تفصیل بحث میشود. بر اساس مشاهداتمان میتوانیم تنوع درجه، کنترل و تیب شوراهای را به صورت طیف وسیعی، متصور شویم که یک قطب آن شامل شوراهای "مقتدر" یا موفقترین و قطب دیگر آن شامل شوراهای "ضعیف" و بقیه نیز بین این دو قطب قرار میگیرند. شورای مقتدر با خصایل زیر مشخص میشود:

۱- کنترل گسترده؛ ۲- مبارزه جوی؛ ۳- مستقل؛ ۴- با بینش عام.

باین ترتیب یک شورای مقتدر عبارت بود از شورایی که درجه، بالایی از کنترل را در گستره امر کنترل اعمال مینمود. مستقل از خواستها و سیاستهای مدیریت و دولت عمل میکرد. برخاسته از آرمان توده، کارگران بود و انگیزه، کنترل شورانه مبتنی بر انگیزه های فوری بلکه بر اساس یک بینش عام یا استراتژی کنترل برای کنترل قرارداد داشت. شورای کارکنان فیلیپس و کاتریلار از خصایلی نزدیک به این ویژگیها برخوردار بودند. در مقابل این ناموفقترین شوراهای قرارداد داشتند، که عملکردشان تنها حول موضوعات فوری و تقاضاهای اقتصادی - اتحادیه ای دور میزد. این گونه شوراهای از موضعی تدافعی با مدیریت همکاری مینمودند. درجه، پایین مبارزه جویی ارگان "شورا" گه بی تردید انعکاس درجه، پایین را در یکالیسم کارگران بود آنرا از تقابل موثر و نیز تهاجمی با مدیریت باز میداشت، و محیطهای کارخانه، نتیجتاً جوی آرام و کم تنش به خویشتن میگرفت (نمونه کارخانه، زاگرس).

شوراهای بین این دو نوع کمیته از ساختهای متنوع و خصایل تضاد کآیز از طبیعت متشنجی برخوردار بودند. ویژگی تضاد آمیز و نا آرام شوراهای واقع حاصل ترکیبهای "نامتعارف" عوامل موثر در تقسیم بندی شوراهای بودند که در ابتدا در این بخش مورد اشاره قرار گرفتند. برای مثال ترکیب کنترل گسترده با عده استقلال، آنها (الباندموتور) ویا "استقلال" مبارزه جویی شورا " با عدم امکان کنترل گسترده (زامیاد) و غیره.

در میان ترکیبات نامتعارف و "متناقض" میتوان به شوراهایی برخوردار که رای خصایلی با

گرایش مسلط بودند.

الف) - شوراهای "مداخله‌گر - مستقل" (در زمان یادوپارس) نشانه، گرایش دمکراتیسم مبارزه - جویانه، شوراهایی بود که با وجود قدرت مسلط مدیریت هنوز (دردوره، مدیریت از بالا) باتکیه بر رادیکالیسم توده، کارگران خواستار کنترل در بخشهایی از پروسه، تولید و امور اجرایی بودند (ب) - "شوراهای مشورتی" کمتر از شوراهای فوق رادیکال ولی "مستقل"، "نامبارز" و دارای یک "کنترل محدود" بودند. یک مدیریت "عقلایی" در آن مقطع این نوع شوراهای تحمل مینمود. چرا که از همکاری با ایشان متضرر نمیگشت. و از دید این شوراهای نقش مشورتی میتوانست بمشابه امتیاز محدودی برای بسیج منابع موجود در جهت منافع کارگران تلقی گردد. (کارخانه، بلر، کفش ملی (دردوره، مدیریت از بالا))

ج) - و با لاکر شوراهای "کورپوراتیست" که در ادبیات چپ ایران از آنان به عنوان "شوراهای زرد" و یا "شوراهای سازشکار" یاد میشود. برخی از این شوراهای (مانند لیلاند موتور، ارج دردوره دوم) کنترل نسبتاً گسترده‌ای را سازمان دادند و علیه "مدیریت های لیبرالی" بسیار مبارزه جو بوده در عین حال از نظر سیاسی منافع خود را با منافع رژیم (حزب جمهوری اسلامی) همانند به شمار میآوردند. این نوع شوراهای انعکاس شکل ویژه، یک نوع تضاد ایده‌ئولوژیک در درون طبقه، کارگری بود که خود را در نوعی کورپوراتیسم اسلامی متجلی میساخت. در بخش ایده‌ئولوژی شورا، مفعلاً به این بحث میپردازیم.

این تنوع اشکال سازمان دهی و تعبیرات از مبارزه، کارگری به خوبی نشان میدهد که تا چه حد شکل گیری آگاهی کارگران متنوع و پیچیده بوده و میتواند از جلوه‌های متضادی برخوردار گردد. از این رو تقسیم شوراهای به دو تیپ شوراهای زرد که کارگران "رژیمی" را متشکل میکنند و شوراهای واقعی و اصیل که "کارگران چپی یا مخالف" را شامل میشود، بسیار ساده‌انگارانه و در امر مهم سازمان دهی گمراه کننده است (۳۰)

ایده‌ئولوژی شوراها

تضاد و تناقض در جلوه‌های آگاهی و مبارزه، ایده‌ئولوژیک در میان طبقه، کارگری بهترین وجه خود را در چندگانگی زمینه‌ها و توجیحات ایده‌ئولوژیک از نقش شوراهای به نمایش گذاشت و در این رابطه شوراهای کورپوراتیست یا اسلامی از مناسبت خاصی برخوردار است.

شورای کارگری محل دو خاستگاه متفاوت اندیشه بود که هر دو در فرام آوردن پایه، نظری شورای تلاش میکردند. نخست مارکسیسم، نیروهای چپ فعال در میان کارگران که در تلاش ایجاد زمینه، نظری "شوراهای چپ" بود. دوم، مفهوم قرآنی "شورا" که در چهارچوب تئوریک خویش، شوراهای کورپوراتیست را تشکیل میداد. به علاوه زمینه، نظری تعداد قابل توجهی از اعضای شوراهای "مستقل" - "مبارزه‌جو" و "مداخله‌گر" هواداران سازمان مجاهدین خلق آمیزه‌ای از هر دو یعنی مفهوم متداول در ادبیات چپ و تفسیری رادیکال از "مفهوم قرآنی شورا" بود. در رابطه با مفهوم متداول از شورای ادبیات چپ صحبت‌های فراوان وجود دارد که در قسمت آخر به آن اشاره خواهیم نمود. در اینجا قصدمان پرداختن به پیغام نظری شوراهای کورپوراتیست میباشد. این شوراهای به این علت که اسلامی یا زرد تشخیص داده میشوند مطالعه‌شان مورد توجه واقع نشده، و با این همبستگی از مهمترین تجلیات تفرقه بین کارگران ایران میباشد.

در بحبوحه، فعالیت شوراهای، تلاشهایی از جانب حزب جمهوری اسلامی صورت میگرفت تا مفهوم شورای از انحصار ادبیات مارکسیستی و مترقی دیگر به درآورد و با این ادعا که تنها آنها نیستند که هم از شورای میزنند، مام و اسلام مام به شورا اهمیت میدهد. از این رو کتب و جزواتی

نیز در باب ریشه، قرآنی شورامنتشر شد (۳۱) .

با وجود اشاعه، مفهوم "شورای اسلامی" معذک مفهومی شوراهای کورپوراتیست با آنچه که نظریه پردازان تئوریزه می‌کردند متفاوت بود. در ادبیات نیروهای چپ شورای کورپوراتیست، عموماً با منافع سرمایه‌دار هم جهت تلقی شده است. ولی مطالعه، مادرزستان ۱۳۵۹ آشکار کرد که این شوراهای از یک طرف در رابطه با کارفرمایان و مدیران لیبرال و از جانب دیگر با توده، کارگران از خصلت تضاد آمیز و رفتار متناقضی برخوردار بودند. ویژگیهای آنان در مجموع بقرار زیر است :

الف) - علیه مدیریت یک نفره، از بالا، رادیکال و مبارز بودند. اینان مدیران خود را که متمایل به سیستم مدیریت یک نفره بودند در کارخانه‌هایی مانند آرج، لیلاند موتور، قرقره، زیبا، داروگرو غیره اخراج نمودند.

ب) - دارای این اعتقاد بودند که "شورا" باید در امور تولید، مدیریت، استخدام و اخراج، امور مالی، امور انضباطی نظارت و کنترل داشته باشد.

ج) - در رابطه با کارگران و از نظر سیاسی به شدت ضد مکرراتیک بودند. و نیز ضد کمونیست:

"این نظریه است که شورار باید بیایند طبق یک ضوابطی انتخاب کنند که هرکس نتواند برود توی شورا، که نظریه‌ی نداشتن باشد. ممکن است کسانی باشند که برای نابودی کارخانه‌ها آمد باشند." س، "هرکس" منظورشان چه کسانی هستند؟

"منظور من دقیقاً گروه‌های مخالف است. ما آن توی شرکتان بهایی داریم. یک بهایی مغرض که آمد توی شورا، مسلماً نمی‌خواهد شرکت روی پای خودش بایستد. هرچوری شد مستگه می‌تازد. و یا یک نفر از گروه‌های بیگاریا مجاهدین خلق آمد بالا. هیچ وقت دوست ندارد که چرخ صنایع این مملکت بچرخد و مملکت رو برسد باشد. این همیشه می‌خواهد آن را بکوبد و یا اعصابی را میندازد و از این اعصابا بهره برداری سیاسی بکند.

س: حتی اگر کارگران انتخاب کرد باشند؟

"حتی اگر کارگران انتخاب کرد باشند، فرقی نمی‌کند."

(عضو شورای کارخانه، آرج)

د) - مذهبی و وفادار به خط امام.

ه) - با وجود این که اینها عملاً "به حزب وابستگی داشتند ولی سگ زنجیری حزب نبودند. بلکه، در مقاطعی و تحت فشار توده، کارگر با سیاستهای حزب حاکم در تناقض می‌فتادند. به ویژه زمانی که دخالت‌های مستمرشان در امور مدیریت عملاً "به هرج و مرج و کاهش تولید منتهی میشد. این شکل کورپوراتیسم با آن خصایل بر شمرده نمودار ایده‌نولوژیک و آرمانی برای جامعه‌ای است مبتنی بر اصول برادرانه و خالی از ستم و فساد. جامعه‌ای بر بنیان موزاین اسلامی بمنابه "بدیل معتبری" در مقابل سرمایه‌داری و سوسیالیسم.

"انقلابی که ما کردیم انقلابی است اسلامی، انقلاب کمونیستی که نکردیم (دشورا) باید افرادی که در چهارچوب اسلامی هستند باشند. خط مشی اسلامی داشته باشند. هدف این باشد که اسلام در عمل پیاده بشود. که نفاق اقتصاد سرمایه‌داری است و سوسیالیستی اقتصاد است متکی به خودش. باید آن پیاده شود (اقتصاد اسلامی هم یعنی) :

هرکس که کار میکند دست رنجش باید خودش بشود. اما در یک کشور کمونیستی انسانها باید کار کنند برای دولت. در کشورهای سرمایه‌داری یک عد هستند، افراد مختلفی که سرمایه‌داری دست آنها می‌چرخد. اما در یک نظام کمونیستی سرمایه‌عالم دولت است و اینها را استثمار میکند. از آنها (کارگران) بهره‌کشی میکند.

بعداً خرج هم يك پولی، يك مبلغی بایشان میدهد. اسلام میگوید: کارگری که کار میکند باید دست رنجش باید خودش بشود. حالا با مالیات ها و فلان برای تأمین مملکت یا برای صرف و پیشبرد کارهای شرکت بخش جداگانه ای برداشته شود. اما بیشتر باید بی کارگزار زحمت میکند، مطابق همان دست رنجش باید خودش بشود.

(عضو شورای ایران ترانسفورماتور)

این کورپوراتیسم اسلامی در میان کارگران تجلی توهمی است از جامعه اسلامی رویایی، که در آن تضاد طبقاتی در پوشش اخوت امت اسلامی پنهان است و در آن امام که مرفراز سلسله مراتب دولت برنشسته است به صورت نگاهبان کل جامعه مدنی جلوه مینماید. ریشه ایده - ثولوژی که این کورپوراتیسم را باید در دو گرایش جستجو نمود. نخست ایده ثولوژی " صاحب اختیار شدن" و حس دخالت" که حاصل شرایط انقلابی ایران بود و ما قبل از آن یاد کردیم. و دیگر، انعکاس خصیصه، منحصر به فرد و تضاد آ میزد دولت ولایت فقیه که چه در ایده ثولوژی، و چه در پراتیک سیاسی آمیزه ای بود از دو گرایش "فدبورژوازی" و "فدسوسیالیسم". تبلور این ویژگی دولت در قلمرو روابط کار در استراتژی ترویج نوعی کورپوراتیسم اسلامی مبتنی بر وحدت، و همکاری نیروی کار و "سرمایه، اسلامی" در پهنه، يك دولت اسلامی متبلور گشت.

۸. شور اکمیته کارخانه سندیکا و.....

با توجه به تمویری که تاکنون از شوراهای کارخانه در ایران ارائه شد، این سؤال طرح میشود: که در دیدگاه نهایی جایگاه این شوراها در قیاس با سایر اشکال سازمان دهی کارگری در تجربیات سایر کشورها کجاست؟

پرداختن به این موضوع تنها یک کنجکاو آکادمیک نیست. اهمیت بحث در این است که، انتساب يك واژه یا عنوان به طور دلخواه به نوع مشخصی از يك سازمان کارگری ملزومات تاکتیکی و انتظارات سیاسی ویژه ای را نیز به دنبال خواهد داشت. واژه های کنترل کارگری، و شورا در ایران به شدت مخدوش گردیده است. مفهوم کنترل کارگری خود را ادبیات جنبش کارگری اروپا به اندازه کافی ناروشن و نادقیق میباید. و درک ناروشن سوسیالیستهای ایرانی از آن، به آن ابهام بیشتری میبخشد. در تجربه، ایران با معرفی الفاظی دلخواهی و بدون تعریف مانند اداره (یا مدیریت)، نظارت و دخالت و غیره این ابهام بیشتر در مان زده میشود. ما تاکنون به طور تلویحی اشاره کردیم که منظورمان از "کنترل کارگری" عبارت است از کنترل کارگران بر پویش تولید (کالا یا خدمات) و اجرایی در محدوده، نقطه، تولید. و به روشنی گفته ایم که همه شوراهای کارگری در ایران تجلی اشتیاق کارگران به این کنترل را منعکس مینمود. به عبارت دیگر این اشتیاق در عمل ممکن بود مادیت یا بدیا نیابد.

واژه شورانیز به همان میزان به طور مخدوشی مورد استعمال قرار گرفته است. باید گفت که سوسیالیستهای ایرانی عمده ترین نیروها و عناصری بودند که تجربه شوراهای ایران را در قلمرو نظری و تاریخی به تجربیات وسیع تر جنبش کارگری جهانی پیوند میدادند. با وجود این که این تلاش لازم و درخور توجه بوده است، معذک به علت فقدان آشنایی گسترده، اغلب این نیروها با واقعیت و ویژگیهای این جنبش های جهانی، این تلاش نمیتوانست گمراه کننده نیز باشد. درک اغلب این مارکسیستها از مفهوم شوراها در رابطه با تجربه شوراهای کارگری ۱۹۰۵ و نیز ۱۹۱۷ در روسیه (۳۲) بود. در همین رابطه بسیاری از مندرجات ادبیات چپ دوتیپ متمایز از سازمان دهی کارگری "کمیته" کارخانه "و" شورا / سوویت" را در رابطه با بحث "شورا" های کارگری ایران مخدوش مینمایند. در فوریه ۱۹۱۷ در روسیه سه نوع متمایز سازمان دهی کار -

گری فعال گردیدند: کمیته‌های کارخانه فابزاکومی Fabzavkomy، شوراهای یا سوویت‌ها Soviet و اتحادیه‌های کارگری Profsoyazy. در این نوشته‌ها معادل هر دو فرم سازمان یعنی "کمیته‌های کارخانه" و سوویت که معادل انگلیسی آن Council شورا است واژه شورآمد است.

در تجربه جنبش کارگری روسیه ۱۹۱۷، "کمیته" کارخانه "به آن سازمان دهی کارگران در درون محیط کار اطلاق می‌گردید که می‌خواست با درخواست‌های تدریجی کنترل خویش را بر روند تولید و امور اجرایی اعمال کند و سلطه سرمایه‌رادر نقطه تولید مورد تردید قرار دهد." (۳۳) از نظر درجه عملی کنترل کارگری باید گفت که کمیته‌های نمایندگان کارخانه در جریان جنبش نمایندگی کارخانه در انگلستان در بین دو جنگ جهانی نسبت به کمیته‌های کارخاندر روسیه دوران انقلاب از وضعیت بهتری برخوردار بود (۳۴).

تفاوت اما در راستای حرکت این دو تیپ از سازمانها بود. "کمیته‌های نماینده کارخانه" در بریتانیا عموماً یک جنبش تدافعی بود. این جنبش واکنشی بود در برابر استراتژی نوین سرمایه در سالهای بین دو جنگ مبنی بر تغییر پیش کار، ورود تیلوریسم، تقسیم کار جزئی، و هم چنین مقاومتی بود در مقابل اجرای سیاست رقیق کردن توسط دولت که به موجب آن کارگران غیرماهر می‌توانستند خارج از اتحادیه کارگران ماهر فلزکار به استخدام درآیند. به ویژه که شرایط جنگ ضرورت جذب نیروی کار بیشتری را ایجاد میکرد (۳۵). در صورتی که جنبش کمیته کارخاندر روسیه بین دو انقلاب، اساساً "باماهیت" کنترل تهاجمی "مشخص می‌گردید."

در مورد واژه "سوویت" باید گفت که این لفظ (یا کونسیل) در تجربه مشخص جنبش کارگری روسیه دوران انقلاب به دو نوع سازمان اطلاق می‌گردید.

اول - سوویت یا شوراهای کمیته‌های کارخانه می‌باشند که در واقع کمیته اجرایی مجمع نمایندگان کمیته‌های کارخانه در اواخر ماه مه ۱۹۱۷ بود.

دوم - سوویت یا شورای نمایندگان پتروگراد بود (۳۶). اعضای این شورا یا نمایندگان انتخابی کمیته‌های کارخانه بودند و این نمایندگان که مستقیماً از کارخانه‌ها اعزام می‌گشتند در واقع این شورا یا شورای نمایندگان بود که با لایحه قدرت دولت بورژوازی روسیه را مورد تردید قرار داد، و دولتی درون دولت موقت گردید.

باتوجه به این زمینه است که وقتی مقایسه بین تجربه ایران و روسیه فرامیرسد "شورای کارگران ایران" با شوراهای روسیه انقلابی (معلوم نیست کدام شوراها) مقایسه میشود. اینگونه مقایسه باعث گردیده که عده‌ای از "ناظران" بحث کنند که شوراهای ایران واقعی و اصیل نبودند چون قدرت سیاسی دولت را مورد سؤال قرار ندادند. و یا دیگرانی استدلال می‌کردند که "شوراهای" در ایران نوعی سندیکا بودند. اولاً، کمیته‌های کارخاندر ایران و در هر کجای دیگر، قرار و یا کارآکتر زیر سؤال قرار دادن دولت را نداشته‌اند. کمیته‌های کارخانه "سرمایه" را در نقطه تولید زیر ضربه خود می‌گیرند (۳۷). ثانیاً، کمیته‌های کارخاندر ایران بطور ماهوی با سندیکا تفاوت داشت. عمل کردهایش به مراتب از عمل کردهای سندیکا زرفتر و گسترده‌تر و گرایش آن به جانب کنترل بود. جنبش شورایی ایران، یک جنبش سندیکالیستی هم نبود. زیرا سندیکالیسم به عنوان یک جنبش، اساساً دارای چشم انداز سیاسی است. سندیکالیسم می‌خواهد که روابط اجتماعی حاکم بر جامعه سرمایه‌مداری را از طریق بسیج کارگران در نقاط کار به انجام برساند زیرا بر این باور نظری است که روابط اجتماعی در نقطه تولید عامل تعیین کننده ساختار اجتماعی است (۳۷). بر اساس این تئوری اصولاً نیازی به کار و فعالیت سیاسی در کل جامعه

نمیبیند، و بیشتر به عمل توجه دارد تا نظریه پردازی، بیشتر به تاکتیک میندیشد تا به استراتژی. در ایران "شورائیسیم" به عنوان جنبش یعنی به عنوان گرایشی که سایر نیروها و حرکت های رادیکال اجتماعی را حول خود بسیج نماید، هنوز مراحل جنینی خود را طی مینمود که از درون و برون به ضعف کشانده شد. "شورائیسیم" در ایران جوانتر از آن بود که بحث های نظری در باره برنامه و استراتژی سیاسی را در سطح جامعه باعث گردد.

۹- کمبودها و جریان فروپاشی

جنبش شورایی ایران در عین حال دست آوردهای مهمی در جنبش کارگری به وجود آورد تجربه "کمیته" کارخانه "راه طور مشخص در واحدهای صنعتی اشاعه داد و در پهنه وسیعتر، یک سنت فرهنگ و نهاد مکرراتیک را اگرچه برای دوره ای کوتاه، در میان طبقه کارگر ایران، چه صنعتی، چه مزدگیران بخش خدمات (در شوراهای ادارات) به وجود آورد. مادر جانی دیگر به اهمیت بلند مدت این دست آوردها پرداخته ایم (۳۸). در اینجا به ضعف های عمومی شورا اشاره کرده و دلایل در-هم پاشی و فروریزی آنان را بازگو میکنیم.

بمنظر ما مهمترین کمبود جنبش شورایی ناتوانی آن در تشکیل موثر در اتحادیه های شوراهای در سطوح منطقه ای صنعتی و با لایحه در یک سازمان واحد ملی بود. از این رو با وجود اعمال کردن قدرت قابل توجه در نقاط تولید و محیط های کار، شوراهای قادر نشدند در سطح سیاست اجتماعی و ملی به صورت یک قدرت اقتصادی متحد و با مال یک قدرت سیاسی مثلا به گونه یک اتحادیه مقتدر ملی جلوه گر شوند. (از حیث سازمان ملی مانند اتحادیه معدن چیان و یافلز کاران در برزیل) باید گفت، که تلاش هایی در این جهت صورت گرفت. اتحادیه شوراهای استان گیلان، اتحادیه شوراهای کارخانه های سازمان گسترش و نو سازی صنایع، اتحادیه شوراهای صنعت نفت، اتحادیه شوراهای غرب یا شرق تهران و غیره، نمونه های پراکنده ای از این تلاشها بود ولی گستره فعالیت اینها هم با توجه به جو سیاسی حاکم محدود بود. کارکنان بخش دولت، و خدمات نیروی کار عمده ای را در ایران به وجود می آوردند و از موقعیت استراتژیکی مهمی نیز برخوردار هستند. مع الوصف فعالیتها در جهت شکل ایمن در شوراهای بسیار محدود بود. دو علت عمده را میتوان در این کمبودها دخیل دانست.

اول، شوراهای کارگری (کمیته ها) ماهیتا تشکلی محدود به محیط کار است. از نظر سازمان دهی نیروی کار شوراهای مانند کمیته های نماینده کارخانه در بریتانیا کنونی هستند. در این نحوه شکل، گرچه کارگران به درجه ای از کنترل کارگری دست مییابند، ولی از نظر سازمانی تشکل آنها محدود به نقطه تولید است. در حالی که در یک اتحادیه صنفی یا اتحادیه صنعتی کارگری گرچه کارگران از توانایی اعمال قدرت برخوردارند، ولی با بهره ای از افق سازمان دهی گسترده و در یک صنف و یا صنعت و یا حتی مجموعه ای از اصناف و صنایع متشکل میگردند.

دوم عامل دیگر را باید در فقدان تجربه سازمان دهی اتحادیه ای در میان کارگران کارخانه هایی دانست که خود از نسل های اولیه کارگری و محصول انباشت سالهای ۱۳۴۰ به بعد بوده اند.

گذشته از کمبود عمومی شوراهای، باید به طور مشخص به دو عامل اشاره نمود که مانع از تولید کنترل کارگری و تشبیت شوراهای محدود شده، نقاط تولید گردیدند: تضاد درونی کمیته های کارخانه، و فشار خارجی.

۱- تضاد درونی شوراهای عمل کرد دوگانه، مدیریت

همان طور که اشاره رفت برای کارگران شورای کمیته های کارخانه تجلی سازمانی گرایش قوی آنان به کنترل سازمان کار و تولید و امور اجرایی بود. اگر این تلقی گرایش قوی به شمار

میرفت این سؤال مطرح می‌گردد که اصولاً چرا در دوره "کنترل از بالا" آغاز گردید؟ تردیدی نیست که دولت موقت تلاش نمود تا همان روابط سنتی در کارخانه‌ها باز تولید شود و در این جهت به طور مشخص مدیران دولتی را به واحدهای صنعتی اعزام نمود. ولی آیا کارگران بر این اعزام این مدیران و عمل کردن آنان مقاومت نمودند؟

آری بخش مهمی از این مقاله اختصاص به اشارات مختلف راجع به تقابلات شوراهای و ادارات، کارخانه توسط مدیران دارد. برای نمونه کارگران کارخانه‌های لیلاند موتور، ارج و ویا پارس - متال متعاقب درگیری با مدیریت‌ها آنان را از کار برکنار نمودند و یاد در کارخانه، پارس متال به دلیل این گونه مبارزات مدیریت دست به یک اعتصاب یک ماهه زد و در دفتر مرکزی بست نشست ولی قضایا به اینجا ختم نمی‌شود. واقعیت دیگر این است که همین شوراهای (برای نمونه) خواستار اعزام مدیریت از طرف دولت می‌شدند! شوراهای گویی احساس مینمودند که بدون وجود مدیریت، خود قادر به ادامه کار نیستند. در کارخانه، ارج یکی از اعضای شورا می‌گفت:

"سألای که باید وجداناً قبول کرد، آنهم این است که شورابهیچ عنوان اگر آن تخصص و مدارکات و مدیریت را نداشته باشد، نمیتواند جای مدیریت را بگیرد. مگر این که آن تخصص را داشته باشد. اینجانبش نیست و اگر آن (گرداندن کارخانه تنها بموسسه شورا) را ادامه دادیم مسلماً رویه شکست بود. صد درصد رویه شکست بود... سفارزه پیران را خودمان معرفی کردیم به ایشان (وزارت صنایع و معادن) و هیات مدیره تشکیل شد."

این تضاد در رفتار شورا، از یک طرف علیه مدیریت‌ها و از طرف دیگر خواستار آنها شدن، در چیست؟ به نظر ما این تضاد محصول عینی عمل کرد دوگانه، نقش مدیریت در تولید سرمایه - دارانه است که آثار خود را در ایجاد تضاد بین منافع کوتاه مدت و منافع بلندمدت شورا نشان داد. کار مدیریت به طور کلی شامل دو جنبه، هماهنگی (Coordination) و کنترل میباشد که هر یک به ترتیب بر بستر تقسیم کار فنی و تقسیم کار اجتماعی در روند کار مادیت می‌یابند. کار هماهنگی خصلت غیر تاریخی دارد، یعنی در هر شیوه، تولیدی، هرگونه سازمان دهی پیچیده نیاز به کار هماهنگی دارد تا از هرج و مرج و اتلاف پیشگیری به عمل آید. کار دیگر فونکسیون مدیریت یعنی کنترل دارای خصلت تاریخی است. به طوری که خود محصول و عامل باز تولید شیوه‌های تولید طبقاتی میباشد. کار کنترل که بر بستر تقسیم کار اجتماعی روند کار مادیت می‌یابد، محمل روابط قدرت و باز تولیدکننده، روابط اجتماعی خاص است. در تولید سرمایه داری جنبه، کنترل جنبه، غالب در سازمان دهی اجتماعی کار است. چنان که قبلاً نیز اشاره شد در طول گسترش سرمایه داری و پیدایی و به کارگیری سیستمهای مختلف روند کار، جنبه، کنترل کار مدیریت به طور فزاینده‌ای بر جنبه، هماهنگی آن غلبه می‌یابد. ضمناً "فونکسیونهای هم آهنگی و کنترل تنها در سطح تجزیه و تحلیل میتوانند از یک دیگر جدا گردند. ولی در عمل یکدیگر را باز تولید مینمایند."

نظام مدیریت تنها محدود به یک ساخت و یا مجموعه، روابط نمیشود. بلکه در عین حال شامل موقعیتها و همچنین عوامل و یا افرادی است که آن موقعیتها را بر حسب سلسله مراتب فنی، و اجتماعی اشغال مینمایند. از این رو آن عاملی (فردی) که در ساخت مدیریت مجری وظیفه، مهم در هماهنگی روند تولید میباشد، آن که دانش و تخصصش ضرورت اولیه، ادامه، تولید است و آن که بدون وجود او سازمان دهی تولید و هماهنگی کار دچار نقصان میگردد، نه تنها ذهنها بلکه به طور عینی محمل درجه، معینی از قدرت و اعمال کنترل است. فی المثل آن عاملی که دارای نقش خاصی در جریان برنامه ریزی تولید است، به طور عینی حامل درجه، معینی از اتوریته است که

در سلسله مراتب سازمان بنگاه تولیدی برزیردستان خود اعمال مینماید. موقعیت خاص او در پروسه تولید توان عینی اعمال حاکمیت به او میدهد. پس جای گرفتن يك عامل در موقعیت تقسیم کار فنی ضرورتاً موجب جای گزینی او در همان سطح تقسیم کار اجتماعی یا روابط قدرت میشود. (۳۹).

حال با توجه به این نکات نظری علت رفتار تضاداً میزکارگران روشن میگردد. کارگران علیه مدیریت به مقابله برمیخیزند زیرا که وجود مدیریت مانع اعمال کنترل و اعمال قدرت از جانب آنها میشود. از سوی دیگر آنها خواستار مدیریت میشوند. زیرا به توان مدیریت قادر قلمرو هم — آهنگی اموری اجنبه، تکنیکی فونکسیون مدیریت نیاز دارند. به عبارت دیگر آنها به مدیریت تنها به عنوان يك ارگان فنی مینگریستند. از این رو خواستار چنان سازمان تولیدی بودند که بتوانند "فونکسیون کنترل" خود را به خود و "فونکسیون همانگی" را به مدیران محول نمایند و این یعنی پذیرش مدیران بدون قدرت.

ولی چنان که گفتیم در شرایط ابقای تقسیم کار عمده در جریان تولید سرمایه‌داری، یعنی تقسیم کار اموری فکری (کونسیسیون) و اموری اجرایی (اگزکوسیون)، دو فونکسیون مدیریت، یعنی "کنترل" و "هماهنگی" از هم جدا نبوده بلکه یکدیگر را باز تولید مینمایند. در واحدهای تولیدی مانند کارخانه، پارس متال، این درک را دی‌کال از مفهوم مدیریت باعث میگردید که تقابل بین شورا (که تجلی سازمانی این درک را دی‌کال بود) و مدیریت افزون شود. کارگران حتی چندین بار مدیران دلخواه خود را نیز به کار منصوب نمودند. و این قدرت انتساب بدون تردید نسبت به منصب مدیران از جانب کارفرمایان و بیادولت تحول مهمی است. معذک به محض انتساب مدیران از سوی کارگران در بستر همان تقسیم کار سنتی کارگران عملاً میبایستی قدرت را به آنان تفویض نمایند و اتوریته. آنان را به طریق اولی بپذیرند. زیرا در یک نظام سلسله مراتبی و سلطه جو، در یک نهاد پیچیده قدرت و روابط قدرت از تبلور فردی خارج شده و ساختی میگردند. در بستری از یک چنین شرایطی بود که کارگران در تکاپو بودند. به هر صورت کارگران نمیخواستند زیر بار سلطه، ساختی بروند و از همین رو در صحن کارخانه‌ها تنشها و ابهامات بالا می‌گرفت. و این امر کارگران را نگران میکرد. از سوی دیگر دولت و مدیریت از این نقطه، ضعف کارگران خوب آگاه بودند. یکی از کارگران با عصبانیت میگفت

"... این مدیرها با صاحب شرکت بیرون توطئه می‌چینند و میخواهند در کارخانه را ببندند. کارخانه را به آتش بکشند. بعد ببینند از دست کردن کارگر. توی صنایع و معادن هم ما چند بار کارگرها را فتاعیم. صنایع و معادن جواب کارگر را این داد:

" شما بروید بریزید توی خیابون اعتصاب کنید و تظاهرات را ببیند ازید"

چند بار به دفتر نخست‌وزیری (رجایی) و دفتر آقا (خمینی) ما نامه دادیم. تقریباً ۵ - ۶ ماه پیش هنوز ولی هنوز ما جوابی نداد ماند."

کوتاه سخن تضاد عمده، کمیته‌ها عبارت بود از تضاد بین منافع کوتاه مدت و بلندمدت شوراها یعنی تضاد بین ابقا، فیزیکی آنها به هر صورت از یک طرف، و باز تولید و تکامل اصیل آن از دیگر جانب. تضاد بین نیاز به دانش فنی مدیریت موجود در کوتاه مدت از یک سو، و ضرورت بازسازی تقسیم کار موجود و همین سیستم مدیریت از سوی دیگر. باید خاطر نشان ساخت که این گرایش تضاداً میز محدود به جنبش شورایی در ایران نبود. تاریخ تجربیات کمیته‌های کارخانه‌ها در ایتالیا و آلمان و به ویژه روسیه، انقلابی اشاره به چنین مشکلات ساختی دارد (۴۰). در مورد تجربه روسیه که بررسی‌ها نسبتاً عمیق‌تر و گسترده‌تر هستند بحث میشود که بعد از انقلاب تلاش

استراتژیک در جهت بازسازی روابط و نظام تقسیم کار سنتی در نقاط تولید به طور بنیادی به تحقق نرسید. علت ابقاء آن تقسیم کار، به دو مشکل منتسب میشود: از یک سو مقتضیات سر-سخت مقطع انقلاب، جنگ خارجی و داخلی، محاصره و کمبود و غیره که به ضرورت تولید مادی به هر صورت اشاره دارد. و دوم تسلط نظریه تولیدگرایی Productivism (۴۱). این نظریه به یک تعبیر اشعاع میدارد که نیروهای تولیدی: علم، ماشین آلات و تکنیک خالی از بار ایده - ثولوژیک و بیطرف هستند. به دیگر سخن میتوان سوسیالیسم و روابط سوسیالیستی را بر پایه نیروهای تولیدی سرمایه داری قرارداد ادبی آن که در صدد گرونی همین نیروها برآمد - بر طبق این تئوری "کنترل کارگری" در یک کارخانه یعنی "کنترل" کارگران بر کارخانه بی آن که این امر روابط فنی و اجتماعی درون کارخانه یا تقسیم سنتی کار را واژگون سازد تجربه - کمیته ها در کارخانه های ایران به مانند تجربه - غنی کمیته های کارخانه در روسیه، بعد از انقلاب نشان داد که این نظریه گمراه کننده بوده و بر پایه فرضیه های نادرستی استوار است.

۹-۲: فشار خارجی : سیاست سرکوب دولت

فشار از خارج مستقیماً در ارتباط با سیاستهای دولت اسلامی قابل بررسی است. گرایشهای مختلف درون دولت نسبت به شوراها تلقی و برخوردهای متفاوتی ابراز می داشتند. ما ننسند بسیاری دیگر از دستاوردهای انقلاب، شوراها نیز در سطحی هم موضوع و هم قربانی مبارزات در درون هیات حاکمه واقع میشد. با وجود تفاوت در اشکال سیاستهای گرایشهای مختلف که در دولت وجود داشت، راستای آنها در انتها در سوی تضعیف شدن شوراها، مبارزه جو، مستقل و با گستره - کنترل وسیع قرار میگرفت.

اشاره نمودیم که دولت موقت مستقیماً سیاست مخالفت با تشکیل شوراها را در پیش گرفت و در عوض تشکیل سندیکاراپیش نهاد میکرد. به عبارت دیگر فعالیت صنعتی کارگران باید محدود میشد به دست مزد و بهبود شرایط کار. تشکیل "نیروی ویژه" در کارخانه ها که به موجب آن همه - کمیته های اعتماد و شوراها از دخالت در امور بازداشته میشدند، حمایت قانونی از اجرای دو - باره، سیاست مجدد مدیریت فردی از بالا نبود. با تسلط مدیریت از بالا در واقع قدرت واقعی شوراها روبه افول گذاشت. حزب جمهوری اسلامی "خط امام" در تلاش ایجاد نوعی کورپوراتیسم اسلامی بود که از طریق آن نیروی کار در دولت اسلامی ادغام نماید. به طور کلی کورپوراتیسم نوعی سیاست "پوپولیستی" است که در بستری از ناسیونالیسم در تلاش همگام نمودن نیروهای سه گانه، کار و سرمایه و دولت در جهت خدمت نمودن به میهن عزیز میباشد.

"کورپوراتیسم اسلامی" در عین حال با رایده ثولوژیک خاصی نیز داشت. هدف در اینجا وحدت و همکاری نیروهای اسلامی از طریق "شورهای اسلامی"، "مدیریت مکتبی" در پهنه - یک دولت "اسلامی" بود. ترجمه، عملی این گرایش عبارت بود از: از یک سو تقویت نوعی "شورائیسلم اسلامی" علیه "عناصر" لیبرال ضد شورا، و از دیگر سو، سرکوب نمودن شوراها، مستقل و مبارزه جو. گرایش سیاسی معروف به "حجتیه" و وزیر کار آن "توکلی" به طور کلی با "شورائیزم" در هر مفهومش مبارزه مینمودند. توکلی تشکیل شوراها را به مدت یک سال معوق گذاشت. (بر طبق استدلال این گرایش، در اسلام قدرت از بالا و از جانب خداست که از طریق امام و در دورانسی که امام غایب است از طریق نایب امام بر امت اعمال میشود. بنابراین قدرت از پائین یک عقیده - "ضد اسلامی" است).

اجرای این سیاستها در عمل اشکاتل مختلفی به خود میگرفت. محاصره، اقتصادی یک روش

بود. زمانی که شورایی در یک واحد کنترل داشت دولت یا مدیریت، با کنترل روابط تجاری و

منابع اقتصادی از جمله ورود مواد اولیه از خارج، وام، اعتبار، روابط بانکی و غیره دست به اعتصاب میزد و بدین وسیله مقاومت شور را درهم میشکست. طبق یک گزارش در کارخانه ساکا، که در آن شور را بر امور مسلط بود، دولت - بازار به محاصره اقتصادی - تجاری دست زدند. هم چنین دولت برای مبارزه با "شورای کارخانه ارکیده (چینی سازی)" ورود مواد خام از آلمان غربی را ممنوع نمود و بالاخره اعتبار دو کارخانه "ناز نخ" و "صنعت پشم اصفهان" به وسیله دولت قطع گردید (۴۲). شکل غالب در اجرای سیاستهای دولت، ولی، سرکوب عریان بود. این امر در جلوه‌های مختلف همچون اخراج، پرونده سازی، تهمت، دستگیری، و بالاخره اعدام فعالین شوراهای مستقل متبلور میگشت. موج سرکوب به ویژه بعد از سی خرداد ۱۳۶۰ به شدت در درون کارخانه‌ها فزونی گرفت. آمار دقیقی از دستگیرشدگان، زندانیان و اعدام شدگان میان کارگران وجود ندارد. معذک برخی گزارشها و مشاهدات شخصی حکایت از درجه اختناق در کارخانه‌ها مینموند. متعاقب جریانات سی خرداد، برای نمونه در کارخانه زامیاد ۷۳ نفر از کارگران و اعضای شورادستگیر و یک نفر (از اعضا شوراهای سازمان مجاهدین) اعدام گردید. در فیلپس ده نفر کارگر و اعضای شورادستگیر شدند در صنایع دفاع ۱۲ نفر از اعضای شوراهای بازداشت شدند، در پارس الکتریک طبق یک گزارش حدود ۳۰۰ نفر دستگیر و ۶ نفر اعدام گردیدند. در جنرال موتورز حدود ۱۰۰ نفر به زندان افتادند و غیره (۴۳).

تجربه شوراهای کارگری ایران گرچه کوتاه (حدود ۲ سال) ولی غنی و پربار مینماید و از آن میتوان بسیار چیزها آموخت. یکی از مسائل مهمی که میتوان در پرتو تجربه شوراهای توده‌ای مورد توجه قرارداد رابطه بین سازمان دهی شورایی و دمکراسی سیاسی در ایران است. شوراهای توده‌ای را نه تنها در خود، یعنی به عنوان هدف باید مورد مطالعه و مذاقه قرارداد، بلکه همچنین باید به عنوان "ابزار" و مکانیسمی برای ابقاء موازنه مطلوب نیروهای اجتماعی به نفع توده‌ها - و ایجاد شرایط ریشه‌گیری دمکراسی سیاسی در کشورهای عقب مانده سرمایه‌داری نظیر ایران در مدنظر قرارداد. این تنها یک ادعا و یک طرح مساله است ولی بلاشک ارزش اندیشیدن دارد.

توضیحات و مراجع

۱- این که دقیقاً دوره‌های آغاز و دقیقاً چه زمانی خاتمه مییابند، میتواند موضوع بحث باشد. معیار اساسی در تعیین این دوره‌ها گرایش عمومی خصلت هر دوره است. مثلاً در دوره دوم با تسخیر کردن سفارت آمریکا "شورها" از آزادی عمل بیشتری برخوردار گردیدند. معذک گرایش عمومی به سوی "مدیریت از بالا" آغاز گشته بود.

۲- "اطلاعات ۱۳۵۷/۱۱/۲۵ و ۲۷/۱۱/۲۸ ۳- بانک مرکزی ایران، گزارش سالانه ۱۳۶۰ تهران

۴- نگاه کنیده مثلاً سازمان چریکهای فدایی خلق (اکثریت)، بررسی و تحلیلی از جنبش کارگری، در دو سال گذشته. ۱۳۶۰ ص ۲، سازمان وحدت کمونیستی وهایی شماره ۶۸ ۰ ۱۳۵۸ ص ۸.

۵- برای نمونه C?Goodey, Factory council in iran, MERIP REPORTS 1980 . P. 6.

۶- لیست درخواستها نقل شده در کار شماره ۴۹ و راه کارگر شوراهای و مواضع ما تهران ۱۳۵۹.

۷- جریان استخاله درخواستها از تدافعی به تهاجمی از تجربیات مبارزات کارگران در شیلی، ۱۹۷۲ و پرتغال ۱۹۷۵ نیز به همین گونه تحقق یافت. در مورد شیلی ر. ک. ص ۸۳ کتابهای زیر:

G.Smirnov. THE REVOLUTION DISARMED: CHILE 1970-73,

Monthely Review Press.1979

M.Raptis .REVOLUTION and counter-REVOLUTION in CHILE .

London 1974.

ردرمورد پرتغال ر.ك:

A.Wise.EYE WITNESS in REVOLUTIONARY PORTUGAL.London1975

و كوريس گودى وديگران "كنترول كارگران دركارخانه هادريرتقال (سال ۱۹۷۶)" "قرهنگد نوين" ،
كتاب چهارم .تهران ۱۳۵۹ .دربررسى كنترول كارگرى درالجزاير ايان كلگد علت عمدۀ .ظهور
سياست "خود- مدبرى" رادرخلاء .مدبرى درصنعت وكشاورزى متعاقب عقب نشينى نيروهاى
استعمارى فرانسه مييبنند .رك

IAN CLEGG.SELF MANAGEMENT in ALGERIE.London.1971

۸- نمونه هاى پراكنده اى از اشغال محيط كار در كشور هاى پيشرفته سرمايمدارى در دوره هاى
ركوبه چشم ميخورد .مانند اشغال كارخانه هاى پژو . تابت فرانسه در ۱۹۸۲ و ۱۹۸۴ ، ولى
اينها عمدتاً اقدامات راديكال تر ديونيونى است وپيشتر از آن فرانميرود .نمونه يك اقدام
نسبتاً موفق ومثبت رادر انگلستان بايد در كمپانى اسلحه سازى لوكاس كه در حال ور شكستگى
بود نام برد .كارگران اين كارخانه از طريق كميته هاى نماينده ، كارخانه با همكارى چندتن از
آكادميسين هاى سوسياليست در علوم مهندسى .پروسه .توليد را از اسلحه سازى به توليد كردن
"كالا هاى اجتماعامفيد" تبديل نمودند . ۹- رك :

S?A?Smith, RED PETROGRAD, London.1983.

۱۰- "هماناطق" "تجربه" انجمنهاى شورايى در انقلاب مشروطيت "الفبا ، شماره ۴ .

A.BAYAT.WORKERS and REVOLUTION in IRAN رك ، آصف بيات

همان فصل پنجم . ۱۲- باتوجه به اين وضعيت مبارزه ، نيروها در آن مقطع ، استدلال طرفداران
ايجاد سندىكابه جاى شوراها موردسئوال قرار ميگيرد . طرفداران تزسندىكا اظهار ميكرند كه
دولت كنونى اجازه ، تشكيل شوراها را نخواهد واين كه شعار شوراها در ايران ، در آن دوره ، شعار
پيش از زمان ميباشد . اساس استدلال اومتنى براين توهم بود كه دولت گويى سازمان اتحاديه
مستقل رابه رسميت خواهد شناخت . واقعيت اين است كه برخى "شوراها" در ماهيت عملكردى
سندىكايى داشتند وتنها ، نامشان "شورا" بود . معذلك مورد غضب دولت اسلامى واقع ميشدند .
ثانياً استدلال فوق انزجار كارگران كارخانه اى را از سندىكا واشتياقشان رابه شورانايديه گرفته
است . مماحبصا كارگران نشان داد كه تقريبا هيچ كارگرى علاقه به تشكيل سندىكانداشت .

J.WALTER.MARKET, INDUSTRIEL PROCESS and CLASS رك: ۱۳

STRUGGLE:THE REVOLUTION of the LABOUR PROCESS in the UK
ENGINEERING INDUSTRY in Review of Radical political Eco
nomy.vol.12.1981.

۱۴- آصف بيات ، همان ، فصل ده .

۱۵- كارگرگفش ملى .به نقل از احمدقطبى ، اگر ايران به اين شكل بماند سقوط ميكند .تهران:

۱۶- چريكهاى فدائى خلق ، گزارشى از كارخانجات موتورسيكلت ياماها وپژو

ضميمه ، خبرنامه شماره ۲۹ . ۱۷- ضميمه . قانون كار ومقررات تامين اجتماعى . سازمان

كاروتامين اجتماعى .۱۳۵۹ .ن .۷ . ۱۸- كار ، شماره هاى ۲۰ و ۱۹ . احمدقطبى ه .ك

ص ۳۳۰ . ۲۰- اساننامه ، كار كرد شورايى كارخانه . ليلاندمرتور ، تهيه شده به وسيله . خود كار-

گران كارخانه . ۲۱- كار . شماره ۷ . فروردين ۱۳۵۸ . ۲۲- قرهنگد نوين . شماره ۴ . ص ۸ .

- مارکس، سرمایه جلد سوم، انتشارات پروگرس، صص ۸۶-۳۸۲ (به انگلیسی):
 A.Friedman Industry and Labour.London.1978.
 C.R.Litter.The Development of the Labour processes in the Capital-
 ist Societies.London,1982.
 40- G.William.Proletarian order.London.1979.Pluto Press?
 C.Siriani.Workers,Contrat and socialist Democrcy.London.1982.
 S.A.Smith.Red Petrograd .London 1983.
 41- Op.cit:C.Siriani. S.A.Smith Taylorism Rudes o.k?Bolshovism.
 Taylorism and Technical Intelligencia in the Soviet Union.1917 -
 1941 in Radical Science Journal.no.13. 1983
 ۴۲- راه کارگر، همان، ۴۳- گزارشات کارگری در نشریات سازمانهای چپ به ویژه "کار"،
 اقلیت، ۱۳۶۰/۷/۲۹۰.

سندیکالیزم در جنبش کارگری ایران در فاصله سالهای ۲۵-۱۲۳۰

تورج اتابکی

- در آمد

اشغال ایران توسط نیروهای متفقین در شهریور ۱۳۲۰ و پایان عصر رضاخان پهلوی، آغاز دومین تجربه جنبش کارگری ایران در راستای سازمان دهی سندیکایی بود. این دومین تجربه سندیکالیزم به دنبال گسستگی تاریخی ده ساله ای (۱۳۲۰-۱۳۱۰)، در پیوستگی جنبش کارگری ایران می آمد. گسستگی تاریخی ای که با تثبیت حکومت پهلوی اول آغاز شد و تا پایان عصر این حکومت ادامه یافت. در طول این مدت، نه تنها تمامی دست آوردهای جنبش کارگری ایران بازستانده شد، بلکه جامعه نیز خود چنان تحولاتی را تجربه کرد که ایرانی که در آستان جنگ دوم قرار گرفته بود، از ایران پایان نخستین جنگ جهانی، بسیار متمایز می نمود. پیشی از روی این گسستگی تاریخی و بررسی نخستین تجربه های سندیکا گرای در ایران، برای شناخت پیشینه سازمان گرای جنبش کارگری اوائل دهه ۱۲۳۰ ضرور می آید.

نخستین تجربه ها: ۱۳۱۰-۱۲۹۹

هر چند اولین نشانه ها از سازمان دهی سندیکایی در ایران به سالهای ۷-۱۲۸۶، یعنی ایجاد اتحادیه های کارگران چاپخانه های تهران، قالی بافان کرمان، کارگران واگن های اسبی و تلگراف چیان بر می گردد. اما تنها از سالهای پایانی قرن گذشته بود که جنبش سندیکایی در ایران به گونه ای گسترده شکل گرفت.

با آماری که در دست است، می‌توان جدول زیر را برای جمعیت کل کشور، و نیز توزیع جمعیت‌های شهری و روستایی در سال ۱۳۹۹، رسم کرد:

جدول شماره "۱"

جمعیت کل و توزیع جمعیت‌های شهری و روستایی (به میلیون) (۱)

سال	جمعیت کل	در صد	جمعیت شهری	در صد	جمعیت روستایی	در صد
۱۳۹۹	۱۱/۳۷	۱۰۰	۲/۳۹	۲۱	۸/۹۸	۷۹

این که دقیقاً چه درصدی از جمعیت شهری را در این زمان، کارگران تشکیل می‌دادند، مشخص نیست. آمار موجود تنها تعداد کارگران پاره‌ای از شهرها را نشان می‌دهد.

جدول شماره "۲"

جمعیت پاره‌ای از شهرها و تعداد درصد کارگران (به هزار) (۲)

شهر	جمعیت کل	تعداد کارگران	در صد
تهران	۲۰۰	۵۰ *	۲۵
تبریز	۲۰۰	۳۰	۱۵
رشت	۴۰	۱۵	۳۷/۵
انزلی	-	۱۰	-

* جایی دیگر در همین ماه، تعداد کارگران تهران ۲۰/۰۰۰ نفر آمده است.

در جدول بالا جای شماره کارگران پاره‌ای از شهرهای بزرگ از جمله: مشهد و صفهان خالی است. در مورد شماره کارگران نواحی جنوبی کشور که عمدتاً در صنایع نفت اشتغال داشتند، رقمی که در دست هست، از ۲۳/۲۳۲ تن روایت می‌کند. (۳) یکی از رهبران جنبش کارگری ایران، در بررسی‌ای که از تاریخ این جنبش ارائه داده، مدعی است که تعداد کل کارگران شورپیش از سلطنت رضاخان پهلوی (۱۳۰۴) رقمی در حدود ۳۰۰/۰۰۰ نفر بوده است. (۴)

در سال ۱۳۹۹، از بیوستن ۱۰ اتحادیه (۵) تازه تشکیل شده، نخستین تشکیلات گسترده کارگری که نام "شورای اتحادیه‌های کارگری تهران" را بر خود نهاد بر پا شد. (۶) اتحادیه‌های گردآمده در شورای اتحادیه‌های کارگری تهران از جمله عبارت بودند از: اتحادیه خبازان با ۳۰۰۰ عضو، اتحادیه خیاطان با ۲۰۰۰ عضو، اتحادیه کفاشان با ۱۸۰۰ عضو، اتحادیه شاگردمغازه‌ها با ۳۵۰ عضو، اتحادیه قنادها با ۳۰۰ عضو، اتحادیه کارگران پست و تلگراف با ۲۷۰ عضو، اتحادیه کارکنان تجارت‌خانه‌ها با ۲۵۰ عضو، اتحادیه کارگران چاپ‌خانه‌ها با ۱۸۰ عضو و اتحادیه کارگران زردوزی با ۱۵۰ عضو. (۷)

در هیات رهبری شورای اتحادیه ها، از هراتحادیه ای ۳ نماینده حضور داشت. (۸)

هم زمان با تهران، کارگران دیگر شهرها نیز به سازمان گرایبی منفی - سیاسی رو آوردند. از جمله در آذربایجان، پیش روان حرکت کارگری بیرون خود نام "حزب کارگران" گذاشتند و در مراسم آمدن: تنها کسانی می توانند به عضویت این حزب در آیند که از طریق استعمار کار دیگران زندگی نکنند" (۹). این تشکل کارگری که ماهیت خالصاً کارگری نداشت و بیشتر به یک حزب سیاسی شباهت داشت" توانست ۳۰۰۰ تن، از ۳۰/۰۰۰ تن کارگران تبریز را در صفوف خود جای دهد (۱۰). از ۱۵/۰۰۰ تن کارگر رشت ۳۰۰۰ تن در اتحادیه های کارکنان چاپ خانه ها، کلاه دوزان و کفشان گرد آمدند. در انزلی "اتحادیه" کارگران ماهی گیر" توانست ۳۰۰۰ تن را متشکل کند. در همین زمان اتحادیه دیگری در انزلی با نام "اتحادیه" کارگران بندر" تشکیل شد که ۲۰۰ نفر عضو داشت (۱۱).

حاصل پیوند حرکت کارگری تهران و دیگر شهرها، برپایی اتحادیه* مرکزی ای بود که با نام "شورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران" به سال ۱۳۰۰ ایجا دگردید و هدف خود را "رهبری جنبش سندیکایی در سطح کشور" اعلام کرد. همین شورای مرکزی یک سال بعد، یعنی به سال ۱۳۰۱ به عضویت "بین الملل سندیکاهای سرخ" (پروفرینترن) درآمد و محمد دهگان به عنوان دبیر شورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران به عضویت تحریریه* ما هانه* پروفرینترن پذیرفته شد.

در نهم دی ماه ۱۳۰۰، نخستین شماره* روزنامه* "حقیقت"، ارگان شورای اتحادیه های کارگری تهران به مدیریت "سید محمد دهگان" منتشر شد. "جعفر پیشه وری" که سالها بعد در مقام صدر "فرقه" دمکرات آذربایجان خود نمایانید، در حیات "حقیقت" نقشی چشم گیر داشت (۱۲). شاید عضویت "پیشه وری" در حزب کمونیست ایران در آن سالها نبوده، که پاره ای از پژوهشگران را بر آن داشته تا "حقیقت" را عملاً، ارگان حزب کمونیست ایران "بخوانند" (۱۳). در این که پیوندی زنده بین "حقیقت" و حزب کمونیست ایران وجود داشته، جای تردید نیست. اما سندی در دست نداریم تا چنین پیوندی را به سطح "ارگان مرکزی" ارتقا دهد. "سلطان زاده" که از نظریه پردازان بزرگ حزب کمونیست ایران به شمار می آمد، در مقاله ای که در باره* مطبوعات ایران، نوشته، "حقیقت" را "مدافع مسافع کارگران و دهقانان" دانسته و مدعی است که "روزنامه* حقیقت در دام زدن به مبارزه* طبقاتی کوشا بوده و علیه طبقات حاکم مجدانه مبارزه می کرده است" (۱۴) همو، در همان مقاله، تیراژ "حقیقت" را رقمی بین ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ نسخه می داند رقمی که با ادعای یکی دیگر از رهبران جنبش کارگری ایران - درباره* تیراژ "حقیقت" - هم خوانی دارد (۱۵).

به سال ۱۳۰۱، "حقیقت" پس از ۱۰۴ شماره انتشار از سوی دولت توقیف شد. بهانه دولت برای توقیف "حقیقت"، خروج از حدود نواکت مطبوعاتی "اعلام شد که گویا "حقیقت" در مشاجره ای با روزنامه* "اتحاد" ارگان جناحی از دمکراتها، مرتکب شده بود. چندی پس از توقیف "حقیقت"، شورای اتحادیه های کارگری تهران، روزنامه* دیگری به نام "کار" در همان قطع "حقیقت" و در ۲ صفحه منتشر کرد.

به زودی شماره* کارگرانی که در چهارچوب شورای اتحادیه های کارگری تهران سازمان یافته بودند، روبه فزونی گذاشت. به استناد آماري که از سال ۱۳۰۱ در دست است، در این

سال شماره ۶ اتحادیه های عضو شورای اتحادیه های کارگری تهران به ۱۵ اتحادیه رسید. از جمله اتحادیه های تازه پا گرفته می توان از "اتحادیه کارگران پارچه بافی" با ۲۰۰۰ عضو و "اتحادیه کارگران ساختمانی" با ۵۰۰ عضو نام برد. (۱۶) آموزگاران مدارس دولتی نیز با ۱۸۰۰ عضو، اتحادیه خود را برپا کردند. (۱۷)

به دنبال نخستین گامهایی که در راستای سازمان دهی سندیکایی کارگران برداشته شد، از سال ۱۳۰۳، جنبش اعتصابی به تدریج گسترش یافت. از مهم ترین اعتصاب های این دوره، اعتصاب هفت روزه کارگران پارچه بافی در مرداد ۱۳۰۳ برای افزایش دست مزد بود. در همین سال هنگامی که دولت وقت انتشار ۷ روزنامه را ممنوع اعلام کرد، تمام کارگران چاپخانه ها دست از کار کشیدند. این اعتصاب سبب شد تا دولت پس از دو روز عقب نشینی کرده و رفع توقیف ۷ روزنامه را اعلام کند (۱۸).

در پی اعتصاب های یاد شده، حرکت گسترده ای از سوی دولت برای تحدید جنبش سندیکایی آغاز شد. نخستین گام در این حرکت اعلام ممنوعیت عضویت کارمندان دولت در اتحادیه ها بود. سپس در آستان انتخابات مجلس ششم در پاییز ۱۳۰۴، دولت، شورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران را رسماً منحل اعلام کرد و رهبران را تحت پیگرد قرار داد.

هر چند نخستین حمله گسترده به جنبش سندیکایی ایران، مانعی در هستی تکاملی این جنبش به شمار می آمد. مانعی که در صورت نبودش، جنبش سندیکایی ایران می توانست هستی و تجربه پیوسته ای داشته باشد. اما هنوز تا سال ۱۳۱۰، یعنی تا محو کامل تمامی اشکال گونه گون سازمان دهی سندیکایی، که دست آوردی برای جنبش کارگری ایران به حساب می آمد، ۶ سال باقی بود.

شورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران بلافاصله پس از انحلال به کار مخفی روی آورد. نخستین گام برای متشکل کردن کارگران صنایع نفت نیز در همین زمان برداشته شد. شماری از کارکنان حزب کمونیست ایران که دوره های آموزشی "دانشگاه مسکو برای زحمت کشان شرق" (کوتو) را گذرانده بودند، با صلاح دید حزب برای سازمان دهی کارگران صنایع نفت جنوب ایران، راهی آن سازمان شدند. "آرمانیان" اینان را: "میرایوب شکیبیا، علی شرقی، رحیم همداد و دیگران" معرفی می کند. از جمله "دیگران" باید از "یوسف افتخاری" نام برد. او نیز مانند دیگر رهبران "کوتو" را گذرانده بود (۱۹). شایدها بی، سرنوشت افتخاری "از دیگر رهبران" حزب توده ایران باشد، که در متون حزبی، هیچ گاه از او به مثابه یکی از پیشگسوتان جنبش کارگری ایران نامی به میان نیامده است. ما در همین نوشته، وقتی به بررسی جنبش کارگری بعد از شهریور ۱۳۲۰ می پردازیم، دوباره سراغی از او خواهیم گرفت.

سازمان دهی دو ساله اینان در بین کارگران صنایع نفت، منجر به برپایی "جمعیت کارگران نفت جنوب" به سال ۱۳۲۶ شد. این جمعیت که "سازمانی نیمه مخفی" بود (۲۰) در پاییز ۱۳۰۶، به دنبال کنفرانسی که با شرکت ۲۰۰ نماینده برپا کرد، "صورتی از مطالبات خود را به دولت عرضه داشت، در این صورت، در کناره خواسته های صرفاً اقتصادی، آزادی تشکل و اقدامات آموزشی و اجتماعی نیز به چشم می خورد" (۲۱) از دیگر رهبران کنفرانس، "تشکیل جمعیت تعاونی مبارزه علیه جریحه خورد" (۲۲) در اوایل بهمن ۱۳۰۷، دومین کنفرانس جمعیت کارگران نفت جنوب برپا شد. تعداد

اعضای جمعیت را در این زمان ۳۰۰۰ تن روایت کرده‌اند (۲۳).

دومین کنفرانس نیز، مزید بر پا فشاری برخواست‌های پیشین خود، کمیابی نفت را تهدید کرد که در صورت عدم تمکین به مطالبات جمعیت، به اکتسابی گسترده، در اول ماه مه ۱۳۰۸ دست زد. کمیابی نفت نیز برای عقیم گذاشتن تهدید جمعیت در شب ۹ اردیبهشت ۱۳۰۸، ۹۳ تن از فعالین و اعضای جمعیت را بازداشت کرد (۲۴). اما با زداشت رهبران جمعیت نتوانست جلوی اکتساب را بگیرد. در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۸ ۹/۰۰۰ تن از کارگران دست از کار کشیدند. خواهش‌های کارگران اکتسابی، علاوه بر آزادی یاران نشان، عبارت بود از: افزایش دست مزد، داشتن نماینده‌ای در کارگزی کمیابی نفت ناظر بر استخدام و اخراج کارگران، حق مرخصی با حقوق، ۶ ساعت کار روزانه، ارائه خانه یا اجاره‌ای در خورا زسوی شرکت، بیمه با زنشستگی استخدام صنعت کاران ایرانی به همان سیاق استخدام‌هندی‌ها، بررسی شکایات ازسوی مقامات پلیس ایران، طرح اختلافات بین اروپا و ایران یا کمیابی و ایران‌یان در دادگاه‌های ایران، برابری شرایط استخدام برای کارمندان ایرانی و هندی، پایان بر نامه تخریب محلات مسکونی در آبادان و دیگر جاها (۲۵).

پاسخی که کمیابی نفت به این اکتساب داد، سخت بود. اکتساب با بازداشت، و سپس اخراج ۳۰۰ تن از کارگران درهم شکسته شد (۲۶). تنی چند از رهبران اکتساب از جمله یوسف افتخای، رحیم همداد، علی زاده، و علی امید - که بعدها، یعنی در دومین دوره هستی جنبش سندیکایی ایران نقش فعالی به عهده گرفت - برای سالها، یعنی تا پایان عصر رضا خان پهلوی روانه زندان شدند.

از دیگر اکتساب‌های چشم‌گیر این دوره، اکتساب موفق ۵۰۰ کارگر "کارخانه نساجی وطن اصفهان" بود که به تاریخ اردیبهشت ۱۳۱۰ واقع شد. در رهبری این اکتساب حزب کمونیست ایران از طریق یکی از کارهایش، به نام "نصرا لله اصفانی"، دخالت داشت (۲۷). خواست‌های اکتساب کنندگان که افزایش ۴٪ دست مزد و تقلیل ساعات کار از ۱۲ ساعت به ۹ ساعت در روز بود، بلافاصله ازسوی دولت پذیرفته شد.

اکتساب کارگران اصفهان، آخرین نشانه از حرکت کارگری است که پیش از تشبیت حکومت پهلوی اول به چشم می‌خورد. در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ قانونی به تصویب مجلس هشتم رسید که بعدها به "قانون سیاه" شهرت یافت. دولت به استناد این قانون هر گونه سازمان دهی سندیکایی را ممنوع اعلام کرد و نتوانست با اعمال خشونت بی حد، برای ده سال در پیوستگی تجربه سندیکالیسم ایران شکاف بیاندازد.

دومین تجربه در زمینه سازمان دهی سندیکایی در ایران در پی چنین گسستگی تاریخی ای بود که شکل گرفت. اما ماجایا معمه نیز در طول این ده سال دگرگونی‌های چشم‌گیری را تجربه کرد. فرآیند صنعتی شدن ایران در فاصله سالهای ۲۰-۱۳۱۰، یعنی دوران نسبیب حکومت رضا خان پهلوی از آن جملی ۱۰۰ فرآیند با شروع کار مجلس هشتم آغاز گردید. رضا خان پهلوی در جریان افتتاح این مجلس در ۲۳ آذر ۱۳۰۹ آرزو کرد این مجلس در تاریخ ایران "مجلس اقتصادی" نام گیرد. هر چند تحولی که او و یاران نظریه پردازش هم چون داور، تیمورتاش و احمد متین دفتری در نظر داشتند، در باره‌ای از زمینه‌ها با ناکامی روبه‌رو شد اما از دیدگاه دخالت مستقیم دولت در دگرگونی ساختار اقتصادی ایران دوره رضاخانی نمونه چشم‌گیری در بین کشورهای خاورمیانه است.

بودجه‌های هزینه شده وزارت خانه ها (به میلیون ریال) (۲۸)

وزارت خانه	۱۳۱۰	۱۳۱۹
صنایع و معادن	-	۹۶۶
تجارت	-	۱۰
راه	۱	۱/۰۹۲
پست و تلگراف	۱۹	۹۰
مالیه	۷۷	۲۶۶
کشاورزی	۱	۱۲۲

پی آمدن این تحولی در بودجه‌های هزینه شده، دگرگونی بود که در توزیع جمعیت شهری - روستایی به وجود آمد: از ۱۴/۵۵ میلیون جمعیت ایران در سال ۱۳۱۹، ۳/۲ میلیون را جمعیت شهری تشکیل می‌داد یعنی ۲۲٪ در قیاس با ۲۱٪ که به سال ۱۲۹۹ بود (۲۹)۰

آمار می‌گوید که از جمعیت کشور و توزیع آن بر بنیاد گونه‌گونی مشاغل برای سال ۱۳۱۶-۱۷ داریم، خود مویز رشد شاخان صنعتی شدن و فرایند شهرنشینی در مقطع ۱۳۱۰-۲۰ است بر اساس این آمار شماره صنعت گران ماشین و غیره در این سالها به ۸۶۸/۳۸۱ تن، دارندگان مشاغل آزاد به ۳۳۸/۰۳۱/۱ تن و مستخدمین دولت به ۵۴۹/۷۰۶ رسیده بود (۳۰)۰

بهر روز شماره کارگران در آغاز و پایان دوران تشییت حکومت رضاخان پهلوی هر چه باشد، گام‌هایی که برای سازمان دهی سندیکایی کارگران در پایان و آغاز دو جنگ جهانی در پهنه ایران برداشته شد، از ویژگیهای کاملاً متفاوتی برخوردار بود. پایان جنگ اول جهانی سر - آغاز نخستین گام‌های بلندی بود که جنبش کارگری ایران در راستای سازمان دهی سندیکایی برداشت.

از جمله موه‌لغ‌هایی که برای این نخستین تجربه سازمان دهی سندیکایی حاکم بود، ضعف کمی طبقه کارگر و نبود شناختی مکفی از ویژگیهای کارکرد سیاسی و صنفی جنبش کارگری از سوی رهبران این جنبش و در نتیجه "سیاسی کردن افراطی اتحادیه‌ها و تبدیل آنها، به سازمان‌های صرفاً "سیاسی" (۳۱) و نیز پی گرد و سرکوب گسترده از سوی دولت مرکزی را میتوان نام برد.

با اشغال ایران در شهریور ماه ۱۳۲۰ توسط نیروهای متفقین و سقوط رژیم که از دیدگاه محافظه‌کارترین ناظران، رهبرش "در سالهای آخر حکومت به هیات مستبدی بیرحم، آزند و خودکامه" (۳۲) در آمد، دوره‌ای نوین در هستی جنبش کارگری ایران آغاز شد.

بلافاصله پس از اشغال ایران توسط نیروهای شوروی و بریتانیا در سوم شهریور ۱۳۲۰، پایه‌ها و بنیان‌های حکومت ۲۰ ساله، رضاخان پهلوی بمیک باره فروریخت و فضای باز سیاسی که خود حاصل بلافصل چنین تحولی بود، از پس بیش از ده سال دوباره خودنمایاند. دولت فروغی که به دنبال استعفای رضاخان پهلوی، نقش ضامن برای استحاله، حکومتی خودکامه به‌رژیمی پای بند قانون اساسی را برعهده داشت، در بیست و هشت شهریور ۱۳۲۰ لایحه‌ای رامبنی بر امر بخشودگی یک چهارم محکومیت زندانیان سیاسی، از تصویب گذراند. هم او، در یک گام دیگر توانست پیش نهاد دولت مبنی بر عفو عمومی زندانیان سیاسی را در تاریخ بیست و چهار مهر همان سال از تصویب مجلس بگذراند. بخش بزرگی از این زندانیان را نخستین فعالین جنبش کارگری، کادرهای با سابقه، حزب کمونیست ایران و نیز اعضای گروهی تشکیل میداد که به نام ۵۳ نفر شناخته میشد.

۵۳ نفر، کسانی بودند که هر یک بصنعی با جریان مارکسیستی که در حول انتشار نشریه، علمی مرسوم به "دنیا" شکل گرفته بود، پیوند داشتند. نشریه، دنیا که بنام بنیان گذاران "دکتر تقی ارانی" پیوند داشت توانست در فاصله، سه سال (۱۶- ۱۳۱۳) در پوششهای گوناگون به امر نشر اندیشه‌های سوسیالیستی در میان لایه‌های از تحصیل کردگان شهری دست زند. تلاش این جریان، در سال ۱۳۱۶ و بازداشت گروه ناهم‌گون "۵۳ نفر" آخرین ضربه‌ای بود که حکومت خودکامه وقت بر حرکت سوسیالیستی ایران وارد ساخت. برخورد "۵۳ نفر" با نخستین فعالین جنبش کارگری و کادرهای حزب کمونیست ایران، در زندان، و مجادله‌ها و جناح بندی‌هایی که پیرامون حرکت سوسیالیستی در عرصه، جهان و در مقیاس ملی پیش آمد، چنان بود که مهر خود را بر پیشانی این دو مین تجربه، سازمان‌گرایی جنبش کارگری ایران، که از سال ۱۳۲۰ آغاز شد، نیز کوبید.

با آزادی نخستین گروه از زندانیان سیاسی ۲۶ نفر از گروه ۵۳ نفر با همگامی تنی چند از اعضا، باقی مانده، حزب کمونیست ایران و نیز چهره، برجسته‌ای از سوسیال دموکراسی ایران، مانند سلیمان میرزا اسکندری، تشکیل "حزب توده، ایران" را در هفت مهرماه سال ۱۳۲۰ اعلام کردند. جعفر پیشه‌وری از کادرهای برجسته، حزب کمونیست ایران و کمیسرداخلی "جمهوری گیلان" که از سال ۱۳۰۹ در زندان به سر میبرد و در آنجا رهبری جناحی از زندانیان کمونیست را برعهده خود داشت، هر چند در جلسه، موسسان حزب توده شرکت کرد (۳۳) اما هیچ‌گاه به حزب توده نپیوست و او بعدها در تهران روزنامه‌ای به نام آژیر منتشر کرد و در سال ۱۳۱۴ "فرقه، دمکرات آذربایجان" را تشکیل داد.

از دیگر کسان که راه خویش را در آغاز از موسسین حزب توده جدا کردند، باید از سه تن کادرهای حرفه‌ای جنبش سدیگایی دوره، نخست نام برد. یوسف افتخاری، علی امید، و رحیم همداد. یوسف افتخاری و یارانش هم آن گونه که در بخش اول آوریم به سبب سازمان دهی اعتصاب کارگران نفت جنوب در ۱۳۰۸ به زندان افتاده بودند. رهبری جناحی از زندانیان چپ را برابر جناح او انسیان و پیشه‌وری بردوش داشتند. یوسف افتخاری در قبال "محاکمات مسکو" که خبرش از حصار زندان تهران نیز گذشته بود به میان زندانیان کمونیست نیز رسیده بود، چنان موضعی بره گزید که از سوی او انسیان لقب "تروتسکیست - زینویفیست" گرفت. او انسیان طرف داری قید و شرط استالین، و افتخاری مخالف سرسخت استالین بود و او را "متمم بهرقراری دیکتاتور ی فردی در شوروی میکرد" (۳۴) اما موضع افتخاری در قبال محاکمات مسکو و استالینیزم هر چه که بوده باشد، سندی در دست نداریم تا از پیوند او و یارانش، با جنبش تروتسکی سخن براند.

بمهررو، در آستان دومین تجربه، جنبش سازمان‌گرایی کارگری ایران، با چنین شمای از
گرومبندی سیاسی بازندانیان آزاد شده، کادرهای حرفه‌ای جنبش سندیکایی و فعالین حرکت
کمونیستی روبرو می‌باشیم.

بازگشت این زندانیان و دیگر سازمان‌دهان کارگری، که از پیگرد حکومت رضاخانی جان‌بهدر
برده‌بودند و واحدهای کاربلافاصله خود را در شکل‌گیری جنبش اعتراضی کارگری نشان دادند.
نخستین حرکات اعتراضی در معادن زغال‌سنگ حومه تهران و برخی از واحدهای نساجی در
شمال کشور از جمله نساجی چالوس شکل گرفت. در شمال که به سبب حضور نیروهای شوروی،
سازمان‌دهان جنبش کارگری از آزادی عمل بیشتری برخوردار بودند، حرکت اعتصابی تا حد
اشغال کارخانه‌ها پیش رفت.

از همان آغاز دوگرایش در قلمرو سازمان‌دهی سندیکایی جنبش کارگری مطرح شد: یوسف
افتخاری به همراهی علی امید، رحیم همداد و خلیل انقلاب آذر که از پنجاه و سه نفر بود، سازمانی
با نام "اتحادیه" کارگران ایران" برپا کردند. در کنار این اتحادیه، روزنامه‌های نیز منتشر می‌شد،
با نام "گیتی" که سه نفر از پنجاه و سه نفر "حکمی"، "منو" و "جهان‌شاهلو" نیز در شماره‌های
نخستینش با آن هم‌کاری می‌کردند. (۳۵) اتحادیه کارگران ایران بیشترین تلاش را برای حفظ
سرشت کارگری خود و مرزبندی با سازمان‌ها و احزاب سیاسی از جمله حزب توده ایران به کار
می‌برد (۳۶).

از سوی دیگر حزب توده نیز پس از تشکیل، هم‌گام با تلاش برای جلب کارگران به صفوف خود
در صدد ایجاد اتحادیه‌های کارگری برآمد. این تلاش در اسفند ۱۳۲۰ منجر به وجود آمدن شورای
مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران گردید. یک سال بعد، با شرکت نمایندگان ۲۶ اتحادیه
کارگران صنعتی، پیشه‌وران و کارمندان نخستین کنفرانس شورای مرکزی اتحادیه‌های کار-
گری ایران در تهران تشکیل شد. از جمله اتحادیه‌های شرکت‌کننده در کنفرانس عبارت بودند از
اتحادیه‌های کارگران رستوران‌ها، کارگران سینماها، رفتگران شهرداری، کارگران کارگاه‌های
خیاطی و نجاری، پینه‌دوزها، سنگ‌برها، شاگردانواها، کارمندان وزارت دادگستری کارگران
معدنچیان، کارگران راه‌آهن، مکانیک‌های راه‌آهن، کارگران نساجی، کارگران گلیسیرین
سازی، کارگران کبریت‌سازی، کارگران نوشابه‌سازی، کارگران ساختمان و کارگران سیمان-
سازی. از دیدگاه‌ها خاستگاه جغرافیایی این اتحادیه‌ها عمدتاً "از مناطق شمالی کشور، تهران
و شمال خراسان و شهرهای حوزه دریای خزر می‌آمدند (۳۷).

نخستین کنفرانس شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران پیش از هر چیز به سازمان‌دهی
تشکیلاتی خودپرداخت و شورایی مرکب از چهارده نفر را به رهبری انتخاب کرد. این چهارده
نفر همگی از رهبران و کادرهای بالای حزب توده ایران بودند: "رضاروستا" که برای سال‌ها،
رهبری این اتحادیه را بر عهده گرفت، از اعضای حزب کمونیست ایران بود. او که برای دو سال در
"دانشگاه مسکو برای زحمت‌کشان شرق" آموزش دیده بود، به سال ۱۳۰۷ برای سازمان‌دهی
سندیکایی کارگران تهران و اصفهان به ایران بازگشت. او در سال ۱۳۱۰ دستگیر شد و برای ده
سال یعنی تا ۱۳۲۰ در زندان به سربرد. او در جریان نخستین کنفرانس حزب توده که نام کنفرانس
ایالتی تهران را داشت و در تاریخ ۱۷ مهر ۱۳۲۱ برپا شده بود، به عضویت کمیته مرکزی موقت
حزب درآمد. آرداش آوانسیان با پیشینه‌ای طولانی در سازمان‌دهی جنبش چپ ایران دارو-
سازی بود که نخست به حزب کمونیست ایران پیوست، سپس در جنبش جنگل و حرکت منتهی به
تشکیل جمهوری شوروی گیلان، فعالانه شرکت کرد. پس از شکست جمهوری به شوروی گریخت

و برای دو سال در دانشگاه مسکو "برای زحمت کشان شرق" آموزش دید. او در مقام مسئول سازمان جوانان حزب کمونیست به ایران بازگشت و تا ۱۳۰۹ یعنی زمان دستگیری اش به باز ساختن شبکه‌های حزب پرداخت (۳۸). آوانسیان نیز در جریان نخستین کنفرانس حزب توده به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد.

او کم‌درقیاس با دیگر رهبران حزب توده از دانش سیاسی ایده‌ئولوژیک بالایی برخوردار بود، عملاً "نقش مسئول ایده‌ئولوژیک شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری را بر عهده داشت". از دیگر رهبران پیشه‌دار اتحادیه‌علی‌کباری بود. او با پیشینه، کارمندی در پست و تلگراف سال ۱۳۰۱ به عضویت حزب کمونیست درآمد. برای مدتی در انجمن فرهنگی به نام جمعیت فرهنگ رشت که نقش پوشش برای فعالیت‌های حزب کمونیست را داشت کار کرد، سپس از سوی حزب، مسئول تشکیل اتحادیه‌های کارگری دخیانیات و کارگران کارخانه‌های برنج پاک کنی گردید. پس از یورش دولت به سازمان‌های صنفی و سیاسی کارگری، کباری نیز برای مدتی توقیف شد. (۳۹) او پس از تشکیل حزب توده به آن پیوست و در جریان کنفرانس حزبی به عضویت کمیته موقت مرکزی حزب برگزیده شد. او دیگر رهبران محمدباقر فرجامی و انور خامه‌ای از گروه ۵۳ نفر، که هر دو تحصیلات متوسطه داشتند و در طیف روشن‌فکران حزبی جای می‌گرفتند، بودند. حسین جودت استاد فیزیک دانشگاه تهران که از سال ۱۳۱۷ پس از اتمام تحصیلاتش در فرانسه و بازگشت به ایران به تدریس اشتغال داشت، بلافاصله پس از تشکیل حزب توده به آن پیوست و به دنبال نخستین کنفرانس حزبی به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد. صمدحکیمی و غلام‌علی بابا زاده که از کارگران راه‌آهن بودند و هر دو بعدها به عضویت کمیته مرکزی حزب توده، ایران درآمدند. صمدحکیمی در سال ۱۳۱۶ به خاطر تلاش برای سازمان‌دهی کارگران راه‌آهن شمال به زندان افتاد و غلام‌علی بابا زاده نیز در نخستین تجربه، جنبش کارگری ایران، سابقه داشت (۴۰). ابراهیم محضری نیز در نخستین سازمان دهی سندیکایی کارگری شرکت داشت و بارها به زندان افتاده بود. او نیز در نخستین کنفرانس حزبی، به عضویت کمیته مرکزی موقت حزب درآمد. حسین جهانی نجاری بود و نخستین تجربه، سندیکایی اش را با پیوستن به اتحادیه نجارها در دوره نخست حرکت کارگری به دست آورده بود. علی اکبر شاندرمنی خیاط و از گروه پنجاه و سه نفر، هر دو اینان بعدها در رهبری حزب توده قرار گرفتند. مهدی کی مرام از اتحادیه کفاشان در نخستین دوره، حرکت کارگری، رضا ابراهیم زاده کارگر راه‌آهن با پیشینه، سازمان‌دهی سندیکایی کارگران راه‌آهن در پایان نخستین تجربه، جنبش کارگری ۱۰-۱۳۰۹ و زندان بود. قازار سیمونیان از طیف روشن‌فکران حزبی با سابقه، سازمان‌دهی کارمندان، او به واسطه فعالیت‌هایش در زمان حکومت رضاخان پهلوی بارها به زندان افتاده بود. (۴۱).

بنابراین از ۱۴ نفر عضو شورای رهبری منتخب، نخستین کنفرانس متعلق به شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران ۴ نفر در همان حال، عضو کمیته مرکزی حزب توده، ایران بودند، و ۴ تن دیگر در طول دوره‌ای کوتاه در رهبری حزب قرار گرفتند و تماماً میسران در آن نخستین کنفرانس از کادرهای فعال حزب به شمار می‌آمدند. ده تن از اینان سابقه زندان داشتند. ۳۰ تن از کادرهای حزب کمونیست ایران بودند، سه تن از گروه ۵۳ نفر و ۹ نفر از سازمان دهان جنبش سندیکایی کارگری ایران. هفت نفر از اینان پیشینه، کارگری داشتند و هفت تن دیگر از روشن‌فکرانی بودند که دل سپردگی‌شان به جنبش کارگری از آنان سازمان‌دهی سندیکایی ساخته بود.

نخستین کنفرانس شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران همگام با سازمان‌دهی تشکیلات به بحث پیرامون مسائل و مشکلاتی که جنبش سندیکایی با آن درگیر بود نشست. از مهم‌ترین

مسائل این بحث تضادی بود که بین سازمان دهی کارگران در زمان جنگ، کمک به جنبش اعتصاب کننده، کارگری و همکاری بانیروهای متفقین وجود داشت. دوسوم از کارخانه‌های کشور به اشکال مختلف برای متفقین کار میکردند (۴۲) و هرگونه سازمان دهی حرکت های مطالباتی کارگران، عملاً "کارشکنی در عملیات جنگی متفقین به حساب می‌آمد. این امر به ویژه در صنایع نفت و راه آهن سراسری که نقش اساسی در حمایت از پشت جبهه، شوروی داشت، به چشم می‌خورد. این مشکل نه تنها برای شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران، که برای اتحادیه کارگران ایوان نیز مطرح بود. اما به دلیل تعیین سیاسی - حزبی که اتحادیه، نخست داشت، مسأله برای آن در بعد گسترده تری مطرح میشد. ساله، با لا اولین حلقه از سلسله مسائلی بود که تعهد آرمانی و سیاسی رهبران حزب توده یا به بیانی عدم موفقیت هم‌آره، تطبیق مبارزه، طبقاتی در مقیاس ملی با جانب داری های جهانی برای حزب توده، ایران آفرید. در طول نخستین دوازده سال حیات حزب توده ۲۳ - ۱۳۲۰ چه بسیار از این مسائل میتوان سراغ گرفت.

اتحادیه، کارگران ایران در سازمان دهی کارگران و به حرکت درآوردن جنبشهای مطالباتی خود را گشاده دست ترمی یافت.

بلافاصله پس از برپایی، آذربایجان، تهران و خوزستان به مثابه سه قلمرو جغرافیایی در برابر اتحادیه، کارگران ایران قرار گرفت. علی امید که از سازمان دهان اعتصاب گسترده، سال ۱۳۰۸ کارگران نفت بود دوباره راهی جنوب شده و در آنجا شاخه، آبادان و اهواز اتحادیه را به وجود آورد. در برابر نگرانیهای فرماندار آبادان از شکل گیری حرکت کارگری در صنایع نفت علی امید خود را مکلف مییافت تا در برابر فرمانداری آبادان پیایی بر همکاری با متفقین تا کید کند (۴۳). از سوی دیگر "خلیل انقلاب آذر" که از سوی دفتر مرکزی اتحادیه، کارگران ایران، برای سازمان دادن شاخه، آذربایجان اتحادیه به آنجا رفت، دردی ماه ۱۳۲۰ به سبب "تحریک کارگران" و به درخواست مقامات شوروی از آنجا رانده شد (۴۴). روزنامه، "ترود" ارگان اتحادیه کارگران شوروی یوسف افتخاری را "پرووکاتور و چپ نما میخواند که عملاً با تحریک کارگران، به کارشکنی در حمایت نظامی از شوروی مبادرت ورزیده است" (۴۵). همین روزنامه اعتصاب کارگران راه آهن در ۱۳۲۲ که از سوی این اتحادیه رهبری شده بود را "گناهی نابخشدنی" برای یوسف افتخاری خواند (۴۶).

با گذشت زمان و پیشروی نیروهای متفقین و پیروزیهایی که در جبهه، شرقی نصیب اینها شد حزب توده، ایران و شورای مرکزی اتحادیه‌های ایران نیز نقشی روشن تر در حیات سیاسی کشور برعهده گرفتند. به زعم وزارت خارجه انگلیس "حزب توده، ایران که در آغاز حزبی دمکراتیک به نظر می‌آمد و از حمایت شوروی و بریتانیا برخوردار بود" و مقامات بریتانیایی به شکل های گوناگون از آن پشتیبانی میکردند، پس از نبرد استالین گرا در دی ماه ۱۳۲۲ به شکل فزاینده‌ی تبدیل به حزبی هوادار روسیه شد" (۴۷). رهبری شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران در - مانده در برابر مطالبات اقتصادی کارگران که ناشی از افزایش خیره کننده، هزینه، زندگی بود و فشار توده‌های متشکل در اتحادیه ها برای برپایی اعتصاب و این که هرگونه کوتاهی در پاسخ - گویی به خواستهای کارگران منجر به جلب آنها به دیگر اتحادیه‌های فراگیر، یعنی اتحادیه، کارگران ایران گردد و از سوی دیگر تعهدات، ایده‌ئولوژیک - سیاسی خود در قبال شوروی، سرآخر بر آن شد تا جز واحدهایی که به طور مستقیم درگیر تولید و ارائه، خدمات به نیروهای متفقین اند، در دیگر واحدها به سازمان دهی حرکتهای اعتصابی دست زند. از جمله، این اعتصابها اعتصاب کارگران واحدهای نساجی تهران، رفتگران شهرداری تهران، کارمندان دوایر دولتی تهران،

کارگران نساجی و چرم سازی تبریز، کارگران نساجی مازندران و جای پاك كنى لاهیجان بود. (۴۸) مادرهمین زمان، اتحادیه، کارگران ایران بی محابا از نگرانیهای متفقین و کارزار تبلیغاتی که از سوی حزب توده و شورای مرکزی علیه آن به راه افتاده بود، هم چنان به سیاستهای پیشین خویش در قبال مطالبات کارگری ادامه میداد. از جمله حرکتهای اعتصابی که زیر رهبری این اتحادیه به راه افتاد، اعتصاب کارگران مهنات سازی سلطنت آباد در دی ماه ۱۳۲۱، و هم چنین اعتصاب کارگران نفت کرمان شاه، معدن چیان شمشک و کارگران سیمان سازی تهران بود.

تا پایان سال ۱۳۲۲ شورای مرکزی اتحادیه، کارگران ایران توانست به بود اتحادیههای زیر را برپا ساخته به زیر چتر تشکیلاتی خویش بکشد: در تهران اتحادیههای کارگران کارخانههای دخانیات، گلیسیرین سازی، سیمان، چوب بری، پنبه پاك كنى، کارگاههای کفاشی و نجاری کارمندان دارایی و داروسازان، و در شهرهای اصفهان، تبریز (اتحادیه، کارگران آذربایجان)، مشهد (اتحادیه، کارگران خراسان)، اردبیل، شیراز (جمعیت آزادگان)، یزد، بندر شاه، بهشهر رشت (اتحادیه، کارگران گیلان) نیز شعبههای خود را ایجاد کرده بود (۵۰). در این زمان، شورای مرکزی اتحادیههای کارگری ایران مدعی بود که متوانسته است ۱۰/۰۰۰ کارگر از مجموع ۶۰۰۰۰۰ ۵۰۰ هزار تن شماره، کارگران ایران را در صفوف خویش متشکل کند (۵۱). هم گام با این و بطوری تدریجی درهای دیگری نیز از قلمرو سیاست را بر روی خود گشود، از جمله شرکت فعال در جریان انتخابات مجلس چهاردهم بود که دو تن از اعضای ۱۴ نفری شورای رهبری خود، ۱۰ بر ا هیم محضری و حسین جهانی را مستقل از کاندیداهای حزب توده معرفی کرد.

دیگر اتحادیههای رقیب، یعنی اتحادیه، کارگران ایران نیز در طول این زمان توانست بجز تهران، در شهرهای آبادان و شوش و مسجد سلیمان و اهواز و سمنان (اتحادیه کارگران و بافندگان) شاخههای ولایتی خود را برپا کند. نگاهی به شهرهای یاد شده که تماما " (به جز تهران و سمنان، کمدربخش مرکزی و "منطقه، بیطرف" بودند) در جنوب کشور و منطقه، نفوذ و حضور نیروی نظامی بریتانیا واقع شده بودند، نشان گروه و تسهیلاتی است که در منطقه وجود داشت که این جریان، برای سازمان دهی سندیکایی، بدان نیاز داشت.

همان گونه که در پیش آمد، تلاش پیشین آن برای سازمان دهی در شمال " (آذربایجان) که یله منطقه، تحت نفوذ نیروهای شوروی بود با مخالفت جدی مقامات شوروی و بانا کامی روبرو شد مشکلاتی از این دست و افزایش نفوذ فزاینده، شورای مرکزی اتحادیههای کارگران ایران کمدرب پیوند تنگاتنگ با حزب توده قرار داشت و از امکانات گسترده ای بهره میبرد، سرآ خربان شعبایی در اتحادیه، کارگران ایران انجامید.

در یازده، اردیبهشت ماه ۱۳۲۳، بمذنبال تشکیل جلسه ای از رهبران بالای جنبش سندیکای ایران، در تهران اعلامیه ای منتشر شد که تولد سازمان جدید سندیکایی را اعلام میکرد. در پای آن اعلامیه، امضای چهار جریان کارگری به چشم میخورد. به جز شورای مرکزی اتحادیههای کارگری ایران که مهمترین آنها بود، سه جریان دیگر عبارت بودند از: "اتحادیه، کارگران ایران (گروه منشعب به رهبری علی امید و خلیل انقلاب آذر)، کانون کارگران راه آهن (به رهبری رضا ابراهیم زاده، که عمدتاً در آذربایجان نفوذ داشت) و اتحادیه، زحمت کشان (که قلمرو فعالیتش بیشتر در غرب کشور، کرمان شام بود) سازمان جدید نام "شورای متحده مرکزی کارگران و زحمت کشان ایران" نام داشت. و روزنامه، "ظفر" را به عنوان ارگان اصلی خویش منتشر کرد. (بارها در جریان توقیف "ظفر" روزنامه، دیگری به نام "بشر" منتشر میشد).

عبدالصمد کامبخش از رهبران حزب توده، ایران بعدها برداشت حزبی خود را از تشکیل این شورای متحده چنین ارائه داد: "پس از شهریور ۱۳۲۰ علاوه بر اتحادیه، کارگران "یوسف" افتخاری" که منظور اصلی آن ایجاد تفرقه در صفوف طبقه، کارگر ایران بود، دواتحادیه، دیگر نیز به وجود آمد مبنی بر "که در خطوط اصلی با اتحادیه، زیر رهبری حزب توده، ایران هم کاری داشتند". "پس از آن که این دواتحادیه نیز رضایت خود را برای ایجاد سازمان واحد صنفی طبقه کارگر ایران اعلام داشتند، با وجود مقاومت شدید "یوسف افتخاری" و کسانش، بالاخره سازمان واحد زیر عنوان شورای متحده، مرکزی کارگران و زحمت کشان ایران به وجود آمد" (۵۳).

یوسف افتخاری و یارانش که برای سالها تلاش میکردند تا با برپایی حرکت مستقل کارگری مانعی در راه گرایش کهنه اما جان سخت سیاسی کردن محض سازمانهای صنفی کارگران، و ادغامشان با سازمانهای سیاسی ایجاد کنند، از این زمان خود به ناچار تسلیم این گرایش شده با این اختلاف که اینان متحد خود را - که شاید تنها بدیل ممکن برای انتخابشان بود - در احزاب دولتی که به تدریج در جریان سازمان دهی شکل های کارگری خود بودند - یافتند. زخم اختلافی که سالها پیش از آن بین سازمان دهان واقعی جنبش سندیکایی ایران در زندان بسته شده بود، این چنین بود که به چرک نشست، خلیل ملکی از رهبران جنبش سوسیالیستی ایران برایین باور بود که "رانده شدن مفرطانه، گروه یوسف از نهضت توده ای ایران و محروم داشتن این نهضت، از شخصیت این گونه رهبران برجسته، کارگری بی شک ضایعه بزرگی برای نهضت بود" (۵۳).

اعتلای جنبش مطالباتی کارگران ۲۵-۱۳۲۳

حضور نیروهای متفکین در ایران و به کارگیری تمامی توان نیروی مولد کشور در جهت حمایت از جنبه، شرقی در طول جنگ - بخشهای تولید و خدمات - شماره کارگران را به رقمی برابر با ۶۰۰/۰۰۰ تن رسانده بود (۵۴). به کارگیری تمامی نیروی ممکن، کار از سوی متفکین، مساله کمبود نیروی کار را بر بطن در جامعه مطرح میکرد، این امر خود سبب شد تا توان کارگران، برای کسب مطالعات خود افزایش یابد. از سوی دیگر شاخص هزینه، زندگی نیز در سال ۱۳۲۳، در قیاس با سال ۱۳۲۰، ۴/۲ برابر افزایش یافته بود (۵۵). شورای متحده، مرکزی کارگران و زحمت کشان ایران که در مقیاس ملی با حذف تقریبی اتحادیه های رقیب و نیز حمایت نزدیک و تنگاتنگ حزب توده ایران و در مقیاس جهانی با پیروزیهای متفکین در جنبه، شرقی جنگ و کاهش نقش استراتژیک ارائه، تولید و خدمات از سوی ایران و در نتیجه افت ضرورت جلوگیری از حرکت های مطالباتی - اعتصابی کارگران روبه رو بود - به شکل گسترده ای به سازمان دهی سندیکایی و رهبری اعتصابی کارگری دست زد. این امر شامل تمامی قلمروهای تولید و خدمات، به خصوص صنعت نفت، میشد. تنهایی از تسلیم ژاپن در مرداد ۱۳۲۴ بود که مورد خولت کارگران صنعت نفت در دستور کار شورای مرکزی متحده، کارگران و زحمت کشان ایران قرار گرفت.

شورای متحده، مرکزی که در مقطع وحدت (اردیبهشت ماه ۱۳۲۳)، ۵۰/۰۰۰ (۵۶) کارگر را در صفوف خود جای داده بود، تا پایان سال ۱۳۲۳ توانست تعداد اعضای خود را به ۱۰۰/۰۰۰ تن افزایش دهد. ساگسترش فزاینده شورای متحده، مرکزی، در طول ۱۳۲۴ بر تعداد اتحادیه های متشکل و اعضای آنها به شدت افزوده شد.

جدول شماره ۴

اسامی اتحادیه های عضو شورای متحده، مرکزی کارگران و زحمت کشان ایران و تعداد تقریبی اعضای هر کدام به سال ۱۳۲۴ (۵۷)

اسامی اتحادیه‌ها	شماره تقریبی اعضا	ملاحظات
۱ - کارگران راه آهن	۲۰/۰۰۰	
۲ - کارگران مهفات سازی	۶/۰۰۰	در پایان جنگ شماره
۳ - کارگران ساختمانی	۴۵/۰۰۰	کارگران به ۳/۰۰۰ رسید از این شماره ۱۲/۰۰۰ تن عضو شاخه تهران بودند
۴ - معدن چیان	۸/۰۰۰	
۵ - کارگران دخانیات	۲/۲۰۰	
۶ - کارگران صنایع غذایی و نوشابه سازی	۹/۰۰۰	
۷ - کارگران صنایع ریسندهی و بافندگی	۴۰/۰۰۰	
۸ - کارگران فرش باف	۲۰/۰۰۰	واحدهای پراکنده خانگی
۹ - کارگران نقاش	۲/۰۰۰	
۱۰ - کارگران برق کار	۶۰۰	
۱۱ - رانندگان وسائط نقلیه	۶/۰۰۰	مالك وسائط نقلیه
۱۲ - رانندگان وسائط نقلیه	۳/۰۰۰	غيرمالك وسائط نقلیه
۱۳ - کارگران شیشه سازی	۲/۰۰۰	
۱۴ - کارگران قند سازی	۳/۰۰۰	
۱۵ - کارگران آردسازی و انبارغله	۳/۵۰۰	
۱۶ - کارگران سیمان سازی	٪/۲۰۰	
۱۷ - کارگران صنایع شیمیایی	۲/۳۰۰	
۱۸ - کارگران کشتارگه	۳/۰۰۰	
۱۹ - موسسات آموزشی	۳/۰۰۰	معلوم نیست که این رقم شامل معلمین نیز بوده است یا نه
۲۰ - کارگران شهرداری	۱/۵۰۰	
۲۱ - کارگران حمام های عمومی	۱/۵۰۰	
۲۲ - کارگران بیمارستان ها	۲/۲۰۰	
۲۳ - کارگران ابریشم بافی	۲/۲۰۰	
۲۴ - کارگران بندر	۱۱/۰۰۰	
۲۵ - پیشه وران از جمله کفاشان	۹/۰۰۰	
۲۶ - کارگران پنبه پاک کنی	۲/۰۰۰	
۲۷ - روزنامه فروش ها	۱۵۰	
۲۸ - ماهی گیران	۵/۰۰۰	
۲۹ - کارگران نوشابه سازی الکلی	۳/۰۰۰	
۳۰ - کارگران وزارت جنگ	۱/۵۰۰	
۳۱ - کارگران کشاورزی	۸/۰۰۰	

این رقم تنها کارگران رانیزدرب
می گیرد

۲۲ - کارگران فنی و مهندسان	۱/۰۰۰
تعداد کل	۲۲۸/۸۵۰

اگر به تعداد کل آمده در جدول، تعداد کارگران صنعت نفت عضو شورای متحده، مرکزی را که برابر ۴۵/۰۰۰ تن بود بیفزاییم، شماره، مجموع کارگران عضو شورای متحده، مرکزی به رقمی برابر با ۲۷۴/۰۰۰ تن بالغ خواهد شد. به بیانی دیگر در مقطع ۱۳۲۴، شورای متحده، مرکزی، توانست به قریب به ۵۰٪ کارگران ایران را در چارچوب اتحادیه های وابسته به خود متشکل نماید. در این زمان رده بندی ساختار تشکیلاتی شورای متحده، مرکزی از این قرار بود:

(۱) - واحد شهری، (۲) - واحدهایالتی، (۳) - شورای عالی ۴۵ نفری که در کنگره های سالانه برگزیده میشد، (۴) - هیات اجرایی ۱۵ نفری منتخب شورای عالی، (۵) - سپس سه دبیری که این هیات اجرایی بر میگزید. (۶) - اینان نیز از میان خود، یک تن را با عنوان دبیرکل انتخاب کرده و بر میگزیدند. پیش از انحلال شورای متحده، مرکزی، سمت دبیرکلی بارضاروستا بود، و دودبیر دیگر عبارت بودند از حسین جودت و محمود بقراتی. پیشینه سیاسی دو نفر نخست را از این پیش آوردیم. محمود بقراتی از "۵۳ نفر"، پیش از دستگیری مدیر مدرسه بود. او پس از شهریور ماه ۱۳۲۰ به حزب توده ایران پیوست و در جریان کنگره اول حزب (۱۳۲۲) به عضویت در کمیته مرکزی حزب درآمد. هم گام با این سه تن، آرداشس آوانسیان هم چنان مسئولیت ایدئولوژیک و ایرج اسکندری - دبیرکل حزب توده - مسئولیت مشاور سیاسی شورای متحده، مرکزی را تا آذر ۱۳۲۵ به عهده داشتند (۵۸). در این مقطع شورای متحده، مرکزی صاحب ۶۲ باشگاه کارگری در سراسر ایران بود که از این تعداد ۱۶ باشگاه در تهران قرار داشت. حق عضویت اعضا ۱٪ از درآمدها را تشکیل میداد که نصف آن به صندوق مرکزی و نصف دیگر به صندوق محلی واریز میشد. با افزایش شاخص هزینه، زندگی و تشدید حرکت های اعتراضی - مطالباتی که عمدتاً حول خواست افزایش دست مزد دور میزد، شورای متحده، مرکزی دوره نوینی از رهبری حرکت های اعتصابی را آغاز کرد. در طول سال ۱۳۲۳، بیش از چهل اعتصاب عمده تحت رهبری شورای متحده، مرکزی انجام گرفت. از جمله این اعتصابات عبارت بودند از اعتصاب کارگران نساجی در اصفهان، تهران، مشهد، یزد، چالوس، سمنان، بهشهر و اهواز، کارگران بندر در بندر شاهپور، کارگران کارگاه های کفاشی، نجاری، نانوایی، رفتگران شهرداری، کارگران سیلو و نوشابه سازی در تهران و کارگران شانزده واحد صنعتی از هژده واحد موجود در تبریز.

سال ۱۳۲۴ نیز با همین شماره از اعتصاب ها به پایان رسید. عمده ترین این اعتصابات عبارت بودند از: اعتصاب کارگران نساجی در یزد، مشهد، اهواز، چالوس و سمنان، رفتگران شهرداری کرمان، فرش بافان مشهد، کارگران نخ ریزی اصفهان، اعتصابات عمومی در تهران، تبریز و مشهد، اعتصاب کارگران تصفیه خانه نفت کرمان شاه و پالایشگاه آبادان (۵۹). روزنامه "رهبر" ارگان حزب توده، خبر اعتصاب کارگران نفت پالایشگاه آبادان را تحت عنوان "یک موفقیت بزرگ" چنین گزارش کرد: "قریب ۱۵۰ نفر از کارگران متشکل قسمت نام برده بعد از تقاضای کتبی قبلی که بدون ترتیب اثر ماند، جمعاً به اعتصاب متوسل شدند."

مزد کارگران از بیست و چهار ریال به سی و یک ریال و ازی سی و پنج ریال و ازی و شش و هشت ریال به سی و هشت ریال بالا رفت. تاثیر مستقیم این عمل در سایر قسمت های پالایشگاه آنها

مشهودگشت به نحوی که در حدود ۵/۰۰۰ کارگردارترین جنبش ذی نفع واقع شدند" (۶۰).
 اوج حرکت سازمان گرایانه، شورای متحده، مرکزی، امادرمیانه، سال ۱۳۲۵ بود، دو سال
 رهبری تقریباً "موفق حرکت‌های اعتصابی وحذف تقریبی سندیکاهای رقیب از یک سو، وازدیگر
 سو اوج اعتلای جنبش چپی که با حزب توده، ایران تعیین یافت‌بود و شورای متحده، مرکزی، از
 حمایت گسترده و تنگاتنگش برخوردار بود، شورای متحده، مرکزی رابه جایگاهی رسانده که در
 تجربه، جنبش سندیکایی خاورمیانه بسیار نادرمینمود، بازتاب اعتلای جنبش چپ را، در
 شرکت اعضای رهبری حزب توده - ایرج اسکندری، فریدون کشاورز ویزدی - در کا بینه،
 ائتلافی قوام در اول مردادماه ۱۳۲۵ و امضای قرارداد ۱۵ ماده‌ای بین دولت مرکزی و رهبران
 فرقه دمکرات آذربایجان در مرداد همان سال - که بر اساس آن بسیاری از خواسته‌های فرقه،
 دمکرات پذیرفته شد - می توان سراغ گرفت.

شورای متحده، مرکزی کارگران وزحمت کشان ایران در این اوج اعتلا توانست ۱۸۶ اتحادیه
 با مجموع ۳۳۵/۰۰۰ تن رابه زیرپرچم خود درآورد، توزیع جغرافیایی اعضا، از این قرار بود:
 ۹۰/۰۰۰ تن در خوزستان، ۵۰/۰۰۰ تن در تهران، ۵۰/۰۰۰ تن در آذربایجان، ۴۵/۰۰۰ نفر
 در گیلان و مازندران، ۴۰/۰۰۰ تن در اصفهان، ۲۵/۰۰۰ تن در فارس، ۲۰/۰۰۰ تن در خراسان
 و ۱۵/۰۰۰ تن در کرمان (۶۱). با چنین تعدادی از اعضا، شورای متحده، مرکزی توانست همگام
 با حزب توده، تظاهرات کارگری ۷۰۰/۰۰۰ نفری راکه عظیم ترین حرکت کارگری تا آن زمان
 محسوب میشد، در یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ برگزار کند (۶۲).

در طول نخستین نه ماه ۱۳۲۵ (یعنی تا لشکرکشی نیروهای دولت مرکزی به آذربایجان، و
 شکست فرقه، دمکرات، که نقطه، عطفی در حیات سیاسی کشور به شمار می آمد) شورای متحده
 مرکزی توانست در مجموع ۱۶۰ اعتصاب موفق را رهبری کند.
 از جمله، این اعتصاب عبارت بودند از: اعتصاب کارگران نساجی شهرهای رشت، بوشهر،
 شیراز، بندرعباس و کاشان، کارگران بنادر بوشهر، بندر شامپور و بندرعباس، معدنچیان شمشک
 کارگران راه آهن قزوین، کارگران چاپ خانه‌ها، راه آهن، نوشابه سازی، دخانیات، و هم
 چنین رانندگان اتوبوس در تهران، و نیز اعتصاب های عمومی در اصفهان، چالوس و خوزستان.
 (۶۳)

در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ کارگران نفت در آنجا جاری با تقاضای افزایش دست مزد، همراه با
 تامین شرایط ایمنی در محیط کار، اعتصاب ۱۴ روزه‌ای را با موفقیت به پایان بردند، دو ماه بعد
 در تیرماه همان سال بزرگترین اعتصاب کارگری در مناطق نفت خیز خوزستان برپا شد، این بار،
 این اعتصاب خیلی زود منجر به اعتصابی عمومی در منطقه شد و تمامی بخشهای تولید و خدمات
 را از کار انداخت، به سبب مواضع آشتی ناپذیری که نخست از سوی مدیران "شرکت نفت ایران و
 انگلیس" اتخاذ شد، با ۴۷ کشته و ۱۷۰ زخمی پایان یافت، کارگران در این اعتصاب، علاوه بر
 خواسته‌های اقتصادی و از جمله افزایش دست مزد و پرداخت مزد روز تعطیل آخر هفته، خواسته‌های
 سیاسی نیز مطرح کردند که از جمله عزل استان دار خوزستان و انحلال دستگاه سیاسی شرکت نفت
 بود، ابعاد اعتصاب به حدی بود که دولت قوام از رهبری حزب توده برای فرونشاندن آن درخواست
 کمک نمود، سر آخر، با سفر هیأتی از حزب توده و شورای متحده، مرکزی به خوزستان، و با عقب
 نشینی محدود شرکت نفت، اعتصاب پایان یافت.

اعتصاب عمومی یاد شده در خوزستان که به واقع نشانگر اوج حرکت سازمان گرایانه‌ای بود
 که در طول شش سال، شورای متحده، مرکزی و اتحادیه‌های سلفش پیش برده بودند، هم زمان، سر

آغاز دوران افول ستاره، این حرکت به شمار می آمد.

عمده ترین دلایل این افول رامیتوان چنین شمرد: نخست کاهش نرخ تقاضا برای نیروی کار، که با پایان گرفتن جنگ پیش آمد.

پیشتر گفتم که در طول جنگ، تقاضا برای به کارگیری نیروی کار در بخشهای تولید و خدمات، برای حمایت از جبهه شرقی جنگ به شدت افزایش یافته بود، و بیکاری به مثابه پدیده جدید برای ناآشنا در آمد. اما با پایان یافتن جنگ به تدریج از نرخ اشتغال نیروی کار کاسته شد. به عنوان نمونه میتوان از کاهش شماره کارگران در صنایع مهمات سازی تا مرد شماره کارگران این صنعت که در جریان جنگ ۶/۰۰۰ تن بود، با پایان گرفتن جنگ به ۲/۰۰۰ تن رسید. کاهش نرخ اشتغال، وحشت دیرپای بیکاری را به گونه ای گسترده مطرح میکرد و کارگران در جریان جنبش مطالباتی - اعتراضی در موضعی ضعیف قرار میداد. هم زمان، شاخص هزینه زندگی نیز، که در فاصله سالهای ۲۳ - ۱۳۲۰ تا ۴/۲ برابر افزایش یافته بود، در فاصله سالهای ۲۵ - ۱۳۲۳ به نسبت ۱/۳ کاهش یافت (۶۴). این خود از ضرورت حرکت مطالباتی - اعتراضی کارگران کاهش ایجاد میکرد.

دومین دلیل که نقش عمده ای در افول حرکت سازمان گرایانه، کارگری ایفا کرد، دگرگونی بود که در حیات سیاسی کشور ایجاد شد. به دنبال شکست جنبش خودمختاری خواهان در آذر ۱۳۲۵ در آذربایجان، کارزار گسترده ای از سوی دولت قوام علیه حزب توده و سازمانهایی که به آن وابسته بودند، برپا شد. شورای متحده، مرکزی که در تمامی سطوح با حزب توده هویت یافته بود و به سختی میشدین رهبران و کادرهایش با رهبران و کادرهای حزب توده خط و مرز کشید، نخستین هدف این یورش گسترده بود. در آذر ۱۳۲۵، تعداد کثیری از رهبران حزب توده، شورای متحده، مرکزی و از جمله رضاروستا بازداشت شدند و یک ماه بعد، دردی ماه ۱۳۲۵ دفاتر شورای متحده، مرکزی به اشغال نیروهای نظامی درآمد و تمامی کادرهایش تحت پیگرد قرار گرفتند و این چنین بود که با پایان ۱۳۲۵ نخستین دوره زندگی شورای متحده، مرکزی، که چند ماهی پیش از آن در اوج اعتلای خود بود، به پایان رسید.

عمل کرد دولت، احزاب دست راست و اتحادیه های وابسته به آنان

تلاش برای ارائه بدیلی در مقابل جنبش چپ از سوی جریانهای راست از همان ابتدای تحت اشغال در آمدن ایران توسط قوای متفقین مطرح شد. اما نخستین گام جدی در این راستا تنهایی از بازگشت سیدضیا طباطبائی به ایران و ایجاد "حزب وطن" بود، که برداشته شد. "سید ضیا" طباطبائی "مجری کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که در تداومش منجر به از میان رفتن سلسله قاجار و به قدرت رسیدن رضاخان پهلوی شد. پس از سالها تبعید، با صلاح دید مقامات بریتانیایی، در ۱۳۲۲ به ایران بازگشت و با ایجاد "حزب وطن" کارزار گسترده ای را با تکیه بر بنیادهای مذهبی علیه جنبش چپ به راه انداخت. در کنار حزب وطن، که بعد از آن به "حزب اراده ملی" تغییر نام داد، "اتحادیه های" نیز برپا شد که بیش از این که اتحادیه های کارگری به شمار آیند، از باشگاههای توطئه و تخریب بودند که با حمله به دفاتر حزب توده و شورای متحده، مرکزی حزب به خود هستی بخشیدند (۶۵). از جمله اینان اتحادیه ترقی خواهان و کشاورزان که رهبری آن با برادران رشیدیان بود، "اتحادیه سبزی فروشان و میوه فروشان" (که در اردیبهشت ماه ۱۳۲۳ برپا شد) و "اتحادیه مرکزی کارگران و کشاورزان و پیشهوران" (که در فروردین ماه ۱۳۲۳ در اصفهان ایجاد شد)، رامیتوان نام برد (۶۶). در کنار اتحادیه های وابسته به حزب وطن، دیگرانی نیز از جناح راست در پی سازمان دهی سندیکایی کارگران برآمدند. "اتحادیه زحمت کشان

جوان"، "اتحادیه، کارگران و دهقانان ایران"، "اتحادیه، کارگران و دهقانان و پیشه و ران اصفهان" (دردی ماه ۱۳۲۴ در اصفهان تشکیل شد)، از آن جمله بودند. اعضای اتحادیه، اصفهان به همراهی قریب ۱۰۰۰ نفر از رهروان راه سیدضیا، طباطبایی در فروردین ۱۳۲۴ با طرح شعاره‌ی تندمذهبی کارزار گسترده‌ای را علیه اتحادیه کارگران اصفهان و ابستمه شورای متحده مرکزی، آغاز کردند که تخریب و اشغال دفتر آن انجامید.

هم گام با حرکت‌هایی از این قبیل این اتحادیه‌ها تلاش میکردند تا با انتخاب عناوین غیر واقع - که هر از چندگاهی نیز تغییر میکرد - منطقی را که غرب از جنبش کارگری ایران داشت دگر - گون کنند. به عنوان نمونه به نام‌های که "اتحادیه، کارگران و دهقانان ایران" به تاریخ آذرماه ۱۳۲۳ به فدراسیون کارگری آمریکا روانه کرد، میتوان اشاره نمود. در این نامه اتحادیه فوق الذکر خود را تنها نماینده، راستین کارگری ایران خواند (۶۷).

تلاش‌هایی از این دست نتوانست در تداوم خود جنبش کارگری ایران راه گونه‌ای چشم گیر، متاثر کند. تنها با به قدرت رسیدن احمد قوام به نخست وزیری در بهمن ماه ۱۳۲۴ بود که برای تحدید عمل کرد شورای متحده، مرکزی و هم زمان سازمان دهی سندیکایی کارگران قدم‌های جدی برداشته شد.

احمد قوام برای دست یابی به این هدف با تلاش در سه قلمرو گونه گون دست زد: نخست، با تصویب قوانین جدید و پیشرفته، کارگری در اربیبهشت ماه ۱۳۲۵ به بسیاری از خواست‌هایی که شورای متحده، مرکزی برای مدتها توانسته بود کارگران را حول آن متشکل نماید - دست کم بر روی کاغذ - پاسخی مثبت داد. چنین اقدامی ضمن عقب نشینی در برابر شورای متحده مرکزی، نوعی تلاش برای خلع سلاح آن نیز به شمار میرفت. قوانین جدید عبارت بودند از ممنوعیت اشتغال کودکان، هشت ساعت کار روزانه، پرداخت دست مزد روز تعطیل آخر هفته، برخورداری از شش روز تعطیل در سال با دست مزد، حق اعتصاب، به رسمیت شناختن تعطیلی اول ماه به با استفاده از دست مزد، و توازن مزدها بهای نیاز مندیهای اولیه.

دوم کوشش برای بی اعتبار کردن شورای متحده، مرکزی و نهایتاً "از میان برداشتن آن" در این باره میتوان از تلاش برای ایجاد شکاف در شورای متحده، مرکزی نام برد. از جمله در دیماه ۱۳۲۵ گروهی که خود را عضو شورای متحده، مرکزی میخواندند، به زور دفتر شورای متحده را در اشغال خویش درآوردند و عدم رضایت خود را از رهبری روستا و دیگران با انتخاب هیات اجرائیه جدید اعلام نمودند. طرفه این که در هیات اجرائیه، جدید نام دوتن از رهبران سرشناس شورای متحده، مرکزی به چشم میخورد: حسین جودت و تقی فداکار. هر چند که هر دو اینان بلافاصله وفاداری خود را به روستا اعلام کردند، اما گروه یاد شده هم چنان بر جدایی این دوازده روستا، پای میفشرد. روزنامه، مردم ارگان جزیب توده، ایران که به سبب توقیف ظفر (ارگان شورای متحده مرکزی) بیانیه‌های شورای متحده، مرکزی را منتشر میکرد، گروه یاد شده را عوامل حزب قوام: "حزب دمکرات ایران" خواند. به باور نمایندگی دولت بریتانیا در تهران "هر چند که مقامات دولتی داشتن هر گونه نقشی را در این ماجرا انکار میکنند، اما این گمان هنوز به جای خود باقی است که شورشیان به تحریک دولت دست به این کارها زده باشند" (۶۸).

گام بعدی قوام در این راستا تحت پیگرد قرار دادن رهبران شورای متحده، مرکزی به بهانه داشتن پیوند و نیز حمایت از جنبش خود مختاری خواهانه، آذربایجان بود. با توقیف روزنامه، ظفر، تمامی رهبران بالای شورای مرکزی متحده، به دستور دولت بازداشت شدند و تمامی مال و دارایی شورابه تصرف نیروهای دولتی درآمد. هم زمان صدها تن از کادرهای شورای متحده از

سوی مقامات حکومت نظامی دستگیر و به نقاط مختلف و دور دست تبعید شدند و باشگاه‌های شورای متحده، مرکزی در سراسر کشور به اشغال نیروهای نظامی درآمد (۶۹). در این زمان بجز تهران که از شهریور ۱۳۲۰ تحت حکومت نظامی قرار داشت، در ایالات خوزستان - بهمنیال اعتصاب کارگری نفت در ۱۳۲۵ - اصفهان و مازندران از آذرماه ۱۳۲۵ و آذربایجان - بهمنیال شکست فرقه، دمکرات آذربایجان - نیز مقررات حکومت نظامی برقرار بود (اشغال باشگاهها - متعلق به شورای متحده، مرکزی - در آبادان که تعدادشان به ۲۲ میرسید، به درگیری مسلح نیروهای نظامی با کارگران منجر شد که در جریان آن يك کارگر کشته شد، در پی این درگیری، در آبادان ۵۰۰۰ کارگر اعتصاب ۲۴ ساعته‌ای را به عنوان اعتراض به عمل کرد دولت برپا کردند امانیروهای نظامی هم چنان به بازداشت کارگران ادامه دادند و پاره‌ای از کارخانه‌ها و نیز کارگاه‌ها را به اشغال خویش درآوردند (۷۰).

سومین وظیفه‌ای که قوام در برابر خویش نهاد، تلاش برای برپایی اتحادیه، کارگری وابسته به حزب دمکرات بود. این تلاش در آذر شهریور ماه ۱۳۲۵ به ثمر نشست و "اتحادیه سندیکاها کارگران، دهقانان و پیشه‌وران ایران" با حمایت نوبنیاد وزارت کار اعلام موجودیت کرد. در رهبری این سندیکا، به جزیوسف افتخاری دیگری قرار داشتند که به هیچ روی پیشینه‌ای در زمینه، جنبش کارگری و سازمان‌دهی سندیکایی آن نداشتند. از جمله، اینان عباس شاهنده، کارمند دولت و از رهبران حزب دمکرات، خسرو هدایت مهندس راه و ساختمان و مدیر کل راه - آهن ایران و عضو کمیته، مرکزی حزب دمکرات ایران، شریف امامی و دکتر افراشته که هر دو از مدیران وزارت کار و دیگر رهبران حزب دمکرات، و آشتیانی زاده بود. عمده سیاستی که این سندیکا برای جلب کارگران در پیش گرفت سیاست تهدید و تطمیع بود (۷۱). از ابریش برداین سیاست از سوی حزب دمکرات ایران ساختار دولتی بود که عمدتاً "در دست قوام و حزبی قرار داشت. در این میان نقش آرامش وزیر کار و رهبر سازمان جوانان حزب دمکرات، موسوی زاده، وزیر دادگستری و دبیر کل حزب و هادی قوام از اقوام نزدیک نخست وزیر مدیر شرکت دخانیات در ایران چشم گیر بود.

اما با تمامی این تلاشها، اتحادیه، سندیکاهان نتوانست در تداوم حیات خود، جدا از نقش تخریبی که بر عهده داشت به جریانی عمده در جنبش کارگری ایران تبدیل شود. در پایان این مبحث نگاهی کوتاه نیز به تلاشهای جریانات سندیکایی رقیب برای کسب يك هویت بین المللی می‌اندازیم.

نخستین گام در این جهت با پایان جنگ جهانی و تشکیل بیست و هفتمین اجلاس "کنفرانس بین المللی کار" در مهر - آبان ۱۳۲۴ در پاریس برداشته شده، در جریان این کنفرانس که شورای متحده، مرکزی با عنوان مشاور هیات نمایندگی ایران شرکت کرده بود، کوششهای بسیاری نیز از جانب شورای متحده، مرکزی و هم هیات اصلی نمایندگی برای کسب حمایت جهانی به عمل آمد. هیات اصلی نمایندگی مرکب از سه تشکل بود: "شورای مرکزی کارگران و برزگران ایران" (به رهبری یوسف افتخاری) با ادعای داشتن ۱۵۳/۰۰۰ عضو، "اتحادیه کارگران و دهقانان" با ادعای داشتن ۱۰/۰۰۰ عضو و سرآخر "اتحادیه کارگران و پیشه‌وران ایران" مدعی داشتن سی و پنج هزار تن عضو (۷۲).

تلاش شورای متحده، مرکزی برای شناسایی بین المللی سرانجام با عضویت آن در فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (ف. ج. ۱۰. ک) در مرداد ۱۳۲۵ تحقق یافت. در جریان این تلاش (ف. ج. ۱۰. ک) ملزم شد تا نماینده‌ای برای بررسی جنبش سندیکایی به ایران روانه کند. سفر لویی سایان

دیسو کلر فوج، ۱۰ ک در مرداد ماه ۱۳۲۵ به ایران در زمانی که شورای متحده، مرکزی در اوج اعتلا و بالا بودن رهبری حرکت‌های مطالباتی - اعتراضی قرار داشت در تصمیم ف.ج. ۱۰ ک دال بر پذیرش شورای متحده، مرکزی به مثابه تنه‌انماینده، بر حق کارگران ایران و رضاروستابه عضویت در شورای ف.ج. ۱۰ ک موثر افتاد.

بعدها یعنی به سال ۱۳۲۸ رهبران سه تشکل نام برده که اینک در پیوند با اتحادیه‌سندیکاهای کارگری قرار داشتند (شامل سندیکاهای کارگران و دهقانان و پیشه‌وران ایران) سرخورده از تلاشها و کوششهای ناموفقشان برای عضویت در ف.ج. ۱۰ ک به دیگر جریان کارگری بین‌المللی که تازه برپا شده بود پیوستند، یعنی به "کنفدراسیون جهانی اتحادیه‌های آزاد کارگری".

پایان سخن

هنگامی که کنگره، چهارم و پروفینترن به سال ۱۳۰۷ بر سیاست نادرست رهبران سندیکاهای ایران در "سیاسی کردن افراطی سندیکاها" تاکید می‌کرد و هنگامی که سیفی نماینده، ایران در همان کنگره - که بعدها محکوم تصفیه‌های خون بار استالین شد - از "نبود برنامه، مدرن"، به مثابه مانعی در جنبش سندیکایی ایران (۷۳) نام برد هیچکس نمی‌دانست که دایره، بسته، باز تولید تجربه‌های تلخ و یک دست در جنبش کارگری ایران شعاعی این چنین کوتاه داشته باشد. تجربه، دوم جنبش سندیکایی ایران هر چند به خاطر فرآیند تکاملی که جامعه در فاصله، دو تجربه پیموده بود، ویژگی‌های خاص خود را داشت اما عمده، دلایل افت و شکستش همانی بود که تجربه، اول را به شکست کشانده بود.

آرداش آوانسیان از رهبران حزب توده - شورای متحده، مرکزی - سالها بعد در تحلیلی که از جنبش کارگری ایران ارائه داد، ویژگی جنبش سندیکایی ایران را چنین بر شمرد:

"در عمل اتحادیه‌های ایران عاری از شیوه‌ها و سنن تردیونیونیسم مرسوم در اروپای باختری بوده‌اند. به دیگر سخن، حزب کمونیست از نهضت اتحادیه‌ای به وجود نیامد، بلکه حزب است که پایه، اتحادیه‌ها را گذاشته است. از این رو اتحادیه، کارگری ایران روح و سنت انقلابی، داشته است (۷۴)."

در این که حزب کمونیست ایران از نهضت اتحادیه‌ای به وجود نیامد جای تردید نیست، اما این که پایه‌ریزی اتحادیه‌ها توسط حزب و نه تنها این بل ارائه، نهاد تقریباً واحد "حزب سندیکا موجد" روح و سنت انقلابی "در اتحادیه‌های کارگری بوده، را نمیتوان درست پنداشت. به واقع، دو تجربه، جنبش سندیکایی در ایران بیانگر سرنوشت محتوم و تلخی است که پیام‌پذیرش این "نهاد واحد" بوده است. این نیست جز تقلیل دادن نقش خودآگاهی طبقاتی.

در پی پروایی استبداد و خودکامگی در تخریب مرزهای جامعه، مدنی و دولت و نادیده گرفتن مرزهایی که نهادها و گوناگون را از یک دیگر تفکیک میکند، جای تردید نیست. به بیانی، چنین باور بی پایه‌ای نمیتواند مطرح باشد که اگر سازمان صنفی به روشنی با سازمان سیاسی مرزبندی کرد، از یورش و سرکوب مصون میماند. آنچه بیشتر مطرح است تداوم حرکت صنفی است، جدا از افت و خیزهای اجتناب ناپذیر حرکت سیاسی. دومین تجربه، جنبش سندیکایی ایران موهبت این امر است.

نبود برنامه، روشن و مدرن در سازمان دهی سندیکایی و رهبری مبارزات مطالباتی - اعتراضی نیز در طول دومین تجربه، به گونه، روشنی خود را در اعتصاب کارگران صنایع نفت در تیرماه سال ۱۳۲۵ نشان داد. شورای متحده، مرکزی از یک سوبه فراخوانی اعتصابی اقتصادی سیاسی دست

۳۰- ناصرپاکدامن، آمارنامه، اقتصاد ایران در آغاز جنگ جهانی دوم، جلد اول، از انتشارات دانشکده، اقتصاد دانشگاه تهران، ۱۳۵۵، ۳۱- ایران در کنگره، چهارم بین الملل،
Persian protocol uber 4, Kongress der Gewerkschafts.
International, Moscou. 17 Maarz - 3 April 1928

32- Foreign relations of the united states , Ambassador to the state departements. 26 june 1945.

۳۳- انورخامه‌ای فرصت بزرگ از دست رفته، انتشارات هفته، تهران ۱۳۶۳، ۳۴- انورخامه‌ای، پنجاه نفرو سمنفر، انتشارات هفته تهران ۱۳۶۲، ۳۵- نصرت الله جهان‌شاهلوف انشار، ما و بیگانگان، ۳۶- انورخامه‌ای پنجاه، ...

37- Abrahamian. E. Iran between two revelations, Princeton University Press. 1982 . 38- Abrahamian. Op.cit

۳۹- نامه، مردم، شماره، ۲، تهران ۱۳۲۵.

40 et 41 -Abrahamian.op.cit.

۴۲- کامبخش، تشکیل حزب توده، ایران، دنیادوره، دوم، شماره، ۳، ۱۳۴۵، ۴۳- اسنادوزارت خارجه، بریتانیا Labour and trode union movement in Persia

۴۴- اسنادوزارت همان ماخذ، F.O. 371/5733.

۴۵- اسنادوزارت، ...:

The visit of soviet trade union delegation to Persia.
from Moskow to forien office. F.O. 371/45450

46- Op.cit. ۴۷- اسنادوزارت، ...:

The tudeh party and iranian trade unions, F.O. 371/61993

48- Iran-Report of activity of the world federation of trade union congress, Milan 29 julay 10 1949?

49- labour and

۵۰- اسنادوزارت، ... ماخذ بالا، ۵۱- ظفر، شماره، ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۲۵، ۵۲- کامبخش:

از نخستین کنفرانس ایالتی تهران تا نخستین کنگره، حزب، دنیادوره، دوم، شماره، ۰، ۱۳۴۷، ۵۳

خلیل ملکی، خاطرات سیاسی، انتشارات رواق، تهران ۱۳۵۷، ۵۴- اسنادوزارت خارجه، ۵۵

بریتانیا، رجوع شوبه ماخذ ۴۹- ۵۵- بولتن بانک مرکزی ایران شماره، ۹-۲۰۸، ۱۳۳۸، ۵۶

کامبخش، از نخستین کنفرانس ایالتی، ۵۷- اسنادوزارت، رجوع شوبه ماخذ شماره، ۴۷

58- Sephr Sabih. The communist movment in Iran. University of California press. 1966. 59- Abrahamian op.cit

۶۰- رهبر، شماره، ۳، تیر ۱۳۲۴، ۶۱- رضاروستا، سخن رانی برای کارگران راه آهن، ظفر بیست

و چهارم مرداد ۱۳۲۵، ۶۲- سالنامه، حزب توده، ایران، همان ماخذ.

63- World Federation of trade unions. Report [1945-49].

۶۴- بولتن بانک مرکزی ایران همان ماخذ، ۶۵- اسنادوزارت، ...، F.O. 371/34-35120

66- Op.cit. labour and 67- Op.cit.

68- Op.cit- effort to depose Reza Rusta, F.O. 371/5733.

69-World Federation of trade union situation in Iran
Prague 2nd.14th 1947. 70 et 71-Idem.

72-Record of pceeding of 27th session of international
labour conferance.Paris.1945.

۷۳- سخن رانی سیفی در چهارمین کنگره بین الملل سندیکاهای سرخ همان جا .

۷۴- آرداشس آوانسیان همان جا .

پول و از خود بیگانگی

جیمز میل

کارل مارکس:

گزیده‌هایی از " ارکان اقتصاد سیاسی " جیمز میل

نوشته شده در طول بهار و تابستان ۱۸۴۴

میل هم درباره‌ی مساله رابطه‌ی پول با فلزات گرانبها، و هم با ابراز این نظر که هزینه‌ی تولید یگانه عامل تعیین‌کننده‌ی ارزش است، دچار خطایی می‌شود که کل مکتب ریکاردو به آن مبتلا است: خطای ارثی " قانونی انتزاعی " بدون ذکر نوسانات و اختلالات مداومی که از طریق آن به عرصه‌ی ظهور می‌رسد. به عنوان مثال، اگر این یک قانون تغییرناپذیر است که قیمت (ارزش) در تحلیل نهایی - یا به بیان بهتر، در انطباق‌های ادواری (اتفاقی) عرضه و تقاضا - توسط هزینه‌ی تولید تعیین می‌شود، عدم تحقق این رابطه نیز خود قانون تغییرناپذیر است، یعنی ارزش و هزینه‌ی تولید، الزاما " به هم مرتبط نیستند. در واقع، به لحاظ نوسانات قبلی در عرضه و تقاضا، به لحاظ نبود هماهنگی میان هزینه‌ی تولید و ارزش مبادله است که عرضه و تقاضا موقتا " بر هم منطبق می‌شوند. درست همانطور که این نوسانات و ناهماهنگی به نوبه‌ی خود بی‌آمد انطباق موقتی می‌باشد. این فرآیند بالفعل، که در آن قانون مذکور عاملی صرفا " انتزاعی، تصادفی و یک بعدی است، برای اقتصاددانان جدید، امری تصادفی و عارضی تلقی می‌شود. چرا؟ زیرا اگر اقتصاددانان می‌خواستند به همان گونه که با همه‌ی مراتب اقتصادی انجام می‌دهند این فرآیند را نیز به عباراتی ثابت و صریح تقلیل دهند، ناچار به فرمول اساسی زیرمی‌رسند: در اقتصاد، قوانین بوسیله‌ی قطب مقابلشان - بی‌قانونی - تعیین می‌شوند. قانون حقیقی اقتصاد احتمال است، که ما تحصیل کرده‌ها به دلخواه چند جنبه‌ی آن را بر می‌گزینیم و به صورت قانون در می‌آوریم.

هنگامیکه میل " پول " را " واسطه‌ی " مبادله می‌نامد، به خوبی جان کلام را در مفهومی یکپارچه بیان می‌کند. سرشت پول بیش از هر چیز در غیریت دادن مالکیت نیست، بل در این است که روند و عمل وساطت - فعالیت انسانی و اجتماعی که در آن محصولات انسان متقابلا " یکدیگر را تکمیل می‌کنند - بیگانه می‌گردد و بدل به شیئی مادی - پول - و غریبه با انسان می‌شود. آدمی با غیریت دادن به عمل وساطت، فقط به صورت مخلوقی گم‌گشته و تهی از انسانیت، باقی می‌ماند. مناسبات میان اشیاء و ارتباط‌های انسان با آنها، به عملی فراز و در

روای خود انسان بدل میشود. از طریق این واسطه بیگانه انسان - بجای این که خود واسطه‌ئی برای انسان باشد - اراده، فعالیت و مناسبات خود با دیگران را چون قدرتی مستقل از خویش و دیگران تلقی می‌کند. بنابراین بردگی انسان به اوج می‌رسد. بدیهی است که این واسطه باید به خدایی واقعی تبدیل شود، چرا که خود، قدرت واقعی مسلط بر شیئی است که از طریق (عمل) وساطت برای من فراهم می‌آورد. پرستش آن به هدفی برای خود بدل می‌شود. اشیاء جدا از این واسطه، ارزش خود را از دست می‌دهند. بنابراین، اشیاء فقط تا وقتی ارزش دارند که معرف آن (واسطه) باشند، حال آنکه در ابتدا به نظر می‌رسد که آن (واسطه) فقط تا وقتی ارزشمند است که معرف "اشیاء" باشد. این واژگونی رابطه‌ی اولیه الزامی است. بنابراین، این واسطه هم در حکم جوهر گم‌گشته و بیگانه‌شده‌ی مالکیت خصوصی بیگانه و غیریت یافته است و هم به مثابه مبادله‌ی غیریت یافته‌ی تولیدات انسان با انسان یعنی چون فعالیت نوعی غیریت یافته‌ی انسان است. همه‌ی کیفیات موجود در این فعالیت به واسطه تسلیم می‌شود. از این رو به موازات جدایی انسان از واسطه، انسان فقیرتر و واسطه غنی‌تر می‌شود.

مسیح در اصل، تجلی (۱) انسان در برابر خدا، (۲) خدا برای انسان، (۳) انسان برای انسان، است.

به همان سان، پول در اصل تجلی (۱) مالکیت خصوصی برای مالکیت خصوصی، (۲) جامعه برای مالکیت خصوصی، (۳) مالکیت خصوصی برای جامعه، است. اما، مسیح خدای غیریت یافته، انسان غیریت یافته است. خدا تا زمانی ارزشمند است که تجلی مسیح باشد، و انسان نیز تا به آن هنگام ارزش دارد که تجلی مسیح باشد. همین امر در مورد پول نیز صادق است.

چرا مالکیت خصوصی ناگزیر به پول ختم می‌شود؟ زیرا، انسان به مثابه موجودی اجتماعی، باید به مبادله برسد، و مبادله - در شرایط مالکیت خصوصی - باید به ارزش ختم شود. چرا که عمل وساطت آدمی که درگیر مبادله است، عملی انسانی و اجتماعی نیست، (مبتنی بر) مناسبات انسانی نیست، بلکه مناسبات مجرد مالکیت خصوصی با مالکیت خصوصی است، و این مناسبات مجرد، ارزش است، که شکل وجودی بالفعل آن چون ارزش، در وهله‌ی اول "پول" است. از آن جا که انسان‌ها، در فرآیند مبادله، چون انسان بایکدیگر مربوط نمی‌شوند، "اشیاء"، مفهوم مالکیت فردی (شخصی) و انسانی خود را از دست می‌دهند. مناسبات اجتماعی مالکیت خصوصی با مالکیت خصوصی، مناسباتی است که در آن مالکیت خصوصی از ذات خود بدور افتاده است. بنابراین، پول، آئینه‌ی تمام‌نمای این مناسبات و تجلی غیریت‌یافتگی مالکیت خصوصی است، تجریدی است از ذات شخصی و فردی آن.

از این رو، تعارض نظام اقتصادی نوین - علیرغم همه‌ی استعدادش - با سیستم پولی، به یک پیروزی قطعی نخواهد رسید. (چرا که،) خرافه‌های اقتصادی بدوی مردم و حکومت‌هایشان راجع به کیسه پول‌های محسوس، ملموس و مرئی، و اعتقاد به ارزش مطلق فلزات گرانبها و تصرف آن به عنوان یگانه شکل واقعی ثروت، باقی خواهد ماند. البته، اقتصاددان فهیمده و ره‌اشده از بند خرافات به میدان می‌آید و ثابت می‌کند که پول همانند هر چیز دیگری یک کالا است و ارزش آن همانند سایر کالاها به روابط میان هزینه‌ی تولید با عرضه و تقاضا (رقابت) از یکسوی، و با مقدار سایر کالاها یا رقابت (موجود بر سر آن کالاها) از سوی دیگر بستگی دارد. پاسخ صحیح به این اقتصاددان، این است که ارزش واقعی اشیاء، به هر حال، ارزش مبادله‌ی آنهاست که در پول نهفته است، همانطور که موجودیت پول در فلزات گرانبها نهفته است. بنابراین، پول ارزش حقیقی همه‌ی چیزهاست و لذا مطلوبترین چیز است. در واقع تئوری‌های اقتصاددان نیز به همین فرجام می‌رسد، مضافاً این که قدرت انتزاع به او امکان می‌دهد تا موجودیت پول را در همه‌ی انواع کالاها تصدیق کند، با این همه به موجودیت فلزی و صوری پول در ارزش مبادله باور نداشته باشد. موجودیت فلزی پول صرفاً "بیان صوری و حسی جان‌مایه‌ی پول است که در همه‌ی شاخه‌های تولید و نیز در همه‌ی اعمال جامعه‌ی مدنی، موجودیت دارد.

اقتصاددانان نوین متعارض سیستم پولی، قادر به درک "پول" در شکل مجرد و عامش هستند و از خرافه‌های حسی که موجودیت پول را وابسته به فلزات گرانبه‌ای دانند، رها شده‌اند. با این حال بجای خرافه‌ی بدوی، خرافه‌ی زیرکانه را جانشین می‌کنند. اما، از آن جا که هر دو خرافه ریشه‌ی واحدی دارند، شکل متجدد خرافه‌قادر به زدودن کامل شکل حسی خرافه‌ی بدوی نیست، چرا که به جوهر آن نمی‌پردازد، و فقط به شکل خاصی از جوهر آن حمله می‌کند. موجودیت شخصیت‌یافته‌ی پول به مثابه پول - و نه فقط به مثابه مناسبات درونی، موجودیت نهانی و پوشیده‌ی کالاها بایکدیگر بر حسب چگونگی مرتبه و تبادل آنها - خوانایی بیشتری با جوهر پول دارد، (یعنی) انتزاعی‌تر است و مناسبات ذاتی نازلتری با سایر کالاها دارد. هر چه بیشتر به عنوان محصول، و به عنوان محصول دست انسان، ظاهر شود عناصر موجودیتش به عنوان محصول ذاتی، کمتر خواهد بود. هر چه بیشتر توسط انسان یا در اقتصاد تولید شود، مناسبات معکوس ارزش آن به عنوان "پول" با ارزش‌مبادله و یا با ارزش پولی ماده‌ی (پول) در آن شکل تجسم می‌یابد، بیشتر خواهد شد. بنابراین، پول کاغذی و همه‌ی انواع کاغذهای جانشین پول مانند سفته، چک، برات و غیره، شکل کامل‌تری از موجودیت پول به مثابه پول بوده و مرحله‌ای ضروری در پیشرفت سیستم پولی می‌باشند. در سیستم اعتباری، که بانکداری کاملترین بیان آن است، این توهم وجود دارد که اقتدار نیروی بیگانه و مادی از بین رفته، مناسبات از خودبیگانگی مرتفع شده و رابطه‌ی آدمی با آدمی دوباره به صورت انسانی درآمده است. پیروان سن سیمون، که در اثر این توهم به انحراف افتاده بودند، تکامل پول، اوراق بهادار، پول کاغذی، جانشین‌های کاغذی پول، اعتبار، و بانکداری را رفع تدریجی جدایی انسان از اشیاء، سرمایه از کار، مالکیت خصوصی از پول، و پول از انسان (رفع تدریجی جدایی انسان از انسان) تلقی می‌کردند. بنابراین کمال مطلوب آنها یک سیستم بانکی سازمان‌یافته بود. اما، این رفع بیگانگی، این بازگشت انسان به خویش و لذا بازگشت به انسان‌های دیگر، فقط یک توهم است. این، نفرت‌انگیزترین و افراطی‌ترین حد از خودبیگانگی و ناانسانیت است، چرا که جوهر آن نه کالا - کاغذی یا فلزی - بلکه موجودیت اخلاقی و اجتماعی - عمق قلب انسان - است. چرا که در پشت اعتماد ظاهری میان انسان‌ها، بالاترین حد بی‌اعتمادی انسان به انسان و بیگانگی کامل، نهفته است.

جوهر اعتبار چیست؟ در اینجا از مضمون اعتبار که همان پول است، صرف‌نظر می‌کنیم. از این‌رو، به مضمون این اعتماد نمی‌پردازیم که در آن یکی با وام دهی، دیگری را می‌پذیرد. (حتی به فرض این که "وام‌ده" بهره‌ی نگیرد و اصولاً "رباخوار نباشد")، با این فرض، که دیگری آدم "خوبی" است و رذیل نیست. غرض وام‌ده از آدم "خوب" به قول شیلاک Shylak آدمی است که بتواند وام خود را ادا کند. اعتبار، تحت دو رابطه و دو شرط متمایز، ممکن می‌شود. (۱) ثروتمندی به فقیری که در نظرش قابل اطمینان و کوشا است، اعتبار می‌دهد. این نحوه‌ی اعتبار متعلق به وجه رمانتیک و احساساتی اقتصاد است، انحرافی و افراطی است، قاعده نیست، استثنا است. حتی به فرض قبول این استثنا و امکان رمانتیک، برای ثروتمند، زندگی، استعداد و فعالیت فقیر در حکم ضمانت بازپرداخت وام است. لذا، همه‌ی فضایل اجتماعی فقیر، جوهر وجودی و زندگانی او، برای ثروتمند تجلی بازگشت سرمایه و بهره‌ی عادی آن می‌باشد. برای اعتباردهنده، مرگ فقیر بدترین احتمال ممکن است. این به معنی مرگ سرمایه و بهره‌ی سرمایه است. خفت موجود در ارزیابی انسان بر حسب پول را به گونه‌ای که در سیستم اعتباری رخ می‌نماید، نظاره کنید. آشکار است که اعتباردهنده علاوه بر ضمانت‌های اخلاقی، از ضمانت اجبار حقوقی و تاحدی از ضمانت‌های ملموس دیگر نیز برخوردار است. (۲) اگر اعتبار گیرنده خود، غنی باشد، آنوقت اعتبار صرفاً "به واسطه‌ی جهت تسهیل امر مبادله بدل می‌شود، و پول شکلی ایده‌آل می‌گیرد. اعتبار، در حکم قاضی اقتصادی اخلاقیات انسان است. در سیستم اعتباری، انسان خود به جای فلز یا کاغذ، به واسطه‌ی مبادله بدل می‌شود، اما نه به عنوان انسان، بلکه به عنوان تجسم سرمایه و بهره. بنابراین، واسطه‌ی مبادله از شکل

مادی اش خارج می‌شود و در انسان حلول می‌کند. اما فقط به این دلیل که انسان غیریت یافته و شکلی مادی یافته‌است. در درون مناسبات اعتباری، پول به مقام انسانی ارتقاء نیافته‌است، بلکه انسان به پول تنزل یافته‌است، و پول "انسان‌گون" شده‌است. فردیت و اخلاقیات انسان به کالای تجاری مبدل شده‌است، همانند مصالحی که پول در آنها موجودیت می‌یابد. به جای پول و کاغذ، حیات فردی من، گوشت و خون من، فضیلت و منزلت اجتماعی من، ماده و جوهر "روح پول" است. اعتبار، ارزش‌های پولی را دیگر نه در پول، بلکه در گوشت و قلب انسان خلاصه می‌کند. از این رو، همهی پیشرفت و نیز پی‌آمدهای غیرمنطقی یک نظام کاذب، به عقب‌گردی مفرط و پی‌آمدهای خفت‌بار تبدیل می‌شود.

طبیعت سیستم اعتباری بیگانه با انسان، که ظاهراً در پی شناسایی اقتصادی انسان است، به صورت زیر به اثبات می‌رسد: (۱) از آنجا که فقط به چیزدارها اعتبار داده می‌شود و این خود، فرصت تازه‌ای برای انباشت ثروتمندان است، یا از آنجا که فقیر در امیال و قضاوت‌های تصادفی ثروتمندان درباره‌ی خود، تأیید یا تکذیب موجودیتش را می‌بیند و هستی‌اش کاملاً "به تضادفات (فوق) وابسته‌است، لذا، تقابل میان سرمایه‌دار و کارگر - میان سرمایه‌دار بزرگ و کوچک - حتی بیشتر می‌شود. (۲) ریاکاری دوجانبه، مقدس‌مآبی و عوام‌فریبی به حدی می‌رسد که به این گفته که: "آدم بی‌اعتبار فقیر است، فتوایی اخلاقی نیز، اضافه می‌شود؛ او قابل اعتماد و قابل تأیید نیست، مطرود اجتماع و پلید است. لذا، علاوه بر رنج بی‌چیزی از استدعای عاجزانه برای اعتبار نیز در رنج است.

(۳) با موجودیت یافتن پول به شکلی کاملاً "ایده‌آلی، انسان باید خودش را قلب کند و اعتبار را با دروغ و تزویر به دست آورد. مناسبات اعتباری - برای اعتباردهنده و نیز اعتبار گیرنده - به ابزار تجارت، خیانت و سوءاستفاده‌ی متقابل بدل می‌شود. در این جا تجلی بی‌اعتمادی به عنوان اساس اعتماد اقتصادی متجلی است. دولت نیز در سبک و سنگین‌کردن‌های سرشار از بی‌اعتمادی برای دادن یا ندادن اعتبار، در جاسوسی اسرار زندگی خصوصی شخصی که تقاضای اعتبار می‌کند، در افشای مشکلات موقت رقیب به منظور از بین بردن اعتبار وی، کل سیستم ورشکستگی، معاملات کاذب و غیره... در سیستم اعتباری دولتی، دچار موقعیت فرد مذکور است....

بازی با اوراق بهادار حکومتی نشان می‌دهد که دولت تا چه حد آلت دست تجار است. (۴) سیستم اعتباری در بانکداری به کمال می‌رسد. ظهور بانکداران، سلطه‌ی دولتی بانک، تمرکز دارایی در دست آنان - این اروپاگاس اقتصادی ملت - اوج تکامل سیستم پولی است. حال که در درون سیستم اعتباری شناسایی اخلاقی هر فرد و اعتماد به دولت، شکل اعتباری گرفته‌است، راز موجود در این شناسایی اخلاقی دروغین - تباهی محض اخلاقیات - و همچنین مقدس‌مآبی، خودپرستی نهفته در اعتبار به دولت، افشا و حقیقت آن آشکار می‌شود. مبادله‌ی فعالیت انسانی در فرآیند تولید و نیز مبادله‌ی محصولات انسانی با یکدیگر مساوی با آن فعالیت نوعی و شعور نوعی است که موجودیت واقعی، آگاهانه و اصیل آن در فعالیت اجتماعی، و تمتع اجتماعی نهفته‌است. همانطور که طبیعت انسان، زندگی جمعی حقیقی^۴ انسان است، (همانطور نیز) انسان‌ها با فعال‌کردن طبیعت خود، زندگی جمعی انسانی را خلق و تولید می‌کنند، این جوهر اجتماعی، نیروئی مجرد و عام، در تقابل با فرد نیست، بلکه جوهر یا طبیعت هر فرد است، فعالیت، زندگی، شعور و غنای خود او است. هم از این روست که زندگی جمعی حقیقی، زاییده‌ی عکس‌العمل ساده او نیست بلکه برخاسته از نیاز و خوددوستی فرد است. یعنی از فعالیت بلاواسطه‌ی فرد برخاسته‌است. بود یا نبود این زندگی جمعی بستگی به تمایلات انسان ندارد. اما تازمانی که انسان قادر به شناخت خود به مثابه یک انسان نشود و جهان را بگونه‌ی انسانی سامان ندهد، زندگی جمعی به شکل بیگانگی جلوه‌گر می‌شود، چرا که موضوع آن، یعنی انسان، موجودی از خودبیگانه است. انسان‌ها نه در تجرید،

بلکه به مثابه افراد واقعی، زنده و مشخص سازندگان این زندگی (جمعی) هستند. لذا چگونگی این (زندگی جمعی)، چگونگی انسان‌ها است، بیان این که "انسان" خود را بیگانه می‌کند در حکم این است که جامعه‌ی این انسان بیگانه، کاریکاتوری از یک زندگی اشتراکی واقعی و زندگی نوعی حقیقی او است. بنابراین، فعالیتش چون عذاب، آفریده‌اش چون نیروی بیگانه با او، ثروتش چون فقر، پیوند ذاتی او با انسان‌های دیگر، چون عارضه ظاهر می‌شود، به طوری که جدا افتادگی از انسان‌های دیگر، چون حیات حقیقی او جلوه‌گر می‌شود. زندگی او، چون فنای زندگی، واقعیت‌یابی طبیعت او، چون تباهی زندگی، تولیدش چون تولید تباهی او، قدرتش بر شیء چون قدرت شیء بر او جلوه‌گر می‌شود، صاحب آفریده چون بنده‌ی آفریده نمایان می‌شود.

اقتصاد سیاسی، زندگی جمعی انسان، خودانگیختگی ذاتی انسان و حرکت تمامیت بخشنده‌ی متقابل زندگی حقیقی و نوعی انسان را چون تجارت و مبادله ادراک می‌کند. طبق نظر دستورسی، جامعه زنجیره‌ای از مبادلات دوجانبه‌ای است، جامعه از روند تمامیت بخشیدن متقابل تشکیل شده است. اسمیت می‌گوید، جامعه یک بنگاه تجاری، و هر یک از شرکا، یک تاجر است. آشکار است که اقتصاد سیاسی واضح شکل بیگانه‌ای از مراددهی اجتماعی به عنوان شکل ذاتی، اصلی و خاص انسان است.

اقتصاد سیاسی - چون فرآیندی واقعی - از مناسبات میان انسانها به مثابه مناسبات میان مالکان خصوصی آغاز می‌کند. وقتی انسان به عنوان مالک خصوصی فرض شود، یعنی به عنوان مالکی انحصاری که توسط مالکیت انحصاری، شخصیت خود را ابقا، خود را از انسان‌های دیگر متمایز و با آنان مرتبط می‌کند - مالکیت خصوصی به معنی موجودیت شخصی او، موجودیت متمایز و لذا ذاتی او - بنابراین، فقدان یا از دست رفتن مالکیت خصوصی به معنی غیریت یافتن انسان و مالکیت خصوصی است. در این جا فقط شق دوم آن از من سلب می‌شود. به چیزی مستقل از من، خارج از حیطه‌ی من، غیر از من مربوط است، این مالکیت خصوصی غیریت یافته‌ای است، آن را به عنوان چیزی کلا "غیریت یافته می‌بینم، من فقط مناسبات شخصی خود را با آن قطع می‌کنم، و هنگامی که آن را فقط در رابطه با خود غیریت می‌دهم، به نیروهای اساسی طبیعت، باز می‌گردانم. مالکیت خصوصی، فقط هنگامی غیریت یافته است که از مالکیت خصوصی من بودن باز ایستد بی آن که کلا "از مالکیت خصوصی بودن، باز ایستاده باشد، یعنی هنگامی که همان رابطه‌ای را که (قبلاً) با من داشت با شخص دیگر خارج از من کسب کند، و در یک کلام، هنگامی که به مالکیت خصوصی دیگری بدل شود. صرف نظر از شرایط اجباری، چه باعث می‌شود که مالکیت خصوصی‌ام را به دیگری واگذار کنم؟ اقتصاددانان به درستی پاسخ می‌دهند: نیاز و خواست. دیگری نیز مالک شیء دیگری است که من فاقد آن هستم و نه می‌خواهم فقدان آن را تحمل کنم، (شیء بی که) برای تمامیت بخشیدن به موجودیت و واقعیت بخشیدن به طبیعتم نیاز دارم.

علقه‌ی که هر دو مالک را به هم پیوند می‌دهد، طبیعت مشخص شیء به عنوان مصالح مالکیت خصوصی آنها است. اشتیاق و احتیاج به این دو شیء، هر یک از دو مالک خصوصی را به این امر آگاه می‌کند که جدا از مناسبات مالکیت خصوصی، و بر خلاف تصورشان رابطه‌ی تعیین کننده‌ی دیگری نیز با اشیاء دارند، این که او نه موجودی خاص که موجودی عام است که خواست‌هایش در ارتباط درونی با محصولات کار دیگران قرار دارد. چرا که نیاز به یک شیء بدیهی‌ترین و انکار ناپذیرترین گواه است که آن شیء به طبیعت من تعلق دارد، وجودش برای من است و مالکیت آن، مالکیتی در خور طبیعت من است. لذا، هر دو مالک، راهی جز دست شستن از مالکیت‌هایشان ندارند. منتها به طریقی که در همان حال مالکیت را مجدداً تأیید می‌کنند، و یا ناچارند که از مالکیت خود در مناسبات مالکیت خصوصی صرف نظر کنند. لذا هر یک بخشی از مالکیت خود را به غیر وا می‌گذارد.

بنابراین، مناسبات اجتماعی هر دو مالک، غیریت یافتن متقابل، (یعنی) مناسبات غیریت یافتگی دوسویه - یا غیریت یافتگی چون مناسبات میان هر دو مالک - است. حال آنکه در

مالکیت خصوصی ساده، غیریت یافتن فقط به طور یک‌جانبه، در رابطه با خود، رخ می‌نماید. بنابراین، مبادله یا معاوضه به منزله‌ی فعالیت نوعی، اجتماعی، به منزله‌ی جوهر جمعی و مرادده‌ی اجتماعی و تمامیت بخشی انسان در چارچوب مالکیت خصوصی، نیز بمنزله‌ی فعالیت نوعی خارجی و غیریت یافته است. درست به همین دلیل چون معاوضه ظاهر می‌شود. و از همین رو متعارض مناسبات اجتماعی است.

مالکیت خصوصی با بیگانگی یا غیریت یافتن متقابل به عنوان مالکیت خصوصی غیریت یافته، تعیین می‌یابد. زیرا (۱) دیگر به عنوان محصول کار رخصلت تمایزگر و ویژه‌ی صاحب آن تلقی نمی‌شود، چرا که صاحبش آنرا غیریت داده‌است، از تولیدکننده‌اش جدا شده و برای غیر تولیدکننده‌اش اهمیتی فردی کسب کرده‌است. (به بیان دیگر) اهمیت فردی‌اش را برای صاحب (قبلی) از دست داده‌است. (۲) با مالکیت خصوصی دیگری مرتبط و معادل شده‌است. جای آن را مالکیت خصوصی دیگری با طبیعتی متفاوت گرفته‌است، درست همانطور که خود جایگزین مالکیت خصوصی دیگر و با طبیعت متفاوت شده‌است. لذا، از هر دو سو، مالکیت خصوصی چون تجلی مالکیت خصوصی با طبیعتی متفاوت، و چون معادل محصول طبیعی دیگر، می‌باشد. هر دو طرف چنان به هم مرتبط شده‌اند که هر یک تجلی موجودیت دیگری و متقابلاً "جانشین خود و دیگری می‌باشند. لذا، موجودیت چنین مالکیت خصوصی در حکم جانشین و معادل است. به جای وحدت بلاواسطه با خود، فقط در رابطه با چیزهای دیگر موجودیت می‌یابد. به عنوان یک معادل، دیگر حیاتی مختص و در خور خود ندارد بلکه به ارزش و نیز بلاواسطه، به ارزش مبادله، بدل شده‌است. موجودیتش به عنوان ارزش تعیین‌کننده‌ی آن است. موجودیتی متفاوت از موجودیت بلاواسطه، و خارج از طبیعت مشخص‌اش که غیریت یافته است. موجودیتی صرفاً نسبی است.

در جای دیگر، نحوه‌ی تعیین دقیقتر ارزش و نیز چگونگی تبدیل ارزش به قیمت را، نشان خواهیم داد.

در مناسبات مبتنی بر مبادله، کار بلاواسطه به کار دستمزدی بدل می‌شود. این مناسبات مبتنی بر کار بیگانه‌شده فقط هنگامی به اوج می‌رسد که (۱) کار دستمزدی و محصول کارگر در رابطه‌ی مستقیم با نیاز و موقعیت کارگر قرار نداشته‌باشد و از هر دو سوی توسط شیوه‌های اجتماعی بیگانه با کارگر، تعیین شود. (۲) خریدار محصول، تولیدکننده نباشد و فقط تولیدات دیگران را مبادله کند. در شکل بدوی مالکیت خصوصی غیریت یافته، در معاوضه، هر یک از دو مالک خصوصی آن چیزی را تولید می‌کرد که به مقتضای نیاز، تمایل و مواد خام موجود به او تحمیل می‌شد. آنها فقط مازاد تولیداتشان را مبادله می‌کردند. در واقع برای آنها کار منبع بلاواسطه‌ی معیشت و در عین حال بیان حیات فردی‌شان بود. با ظهور مبادله بخشی از کار افراد تبدیل به منبع درآمدشان شده‌است. هدف و موجودیت کار تغییر کرده‌است. محصول به مثابه ارزش، ارزش مصرف، و به عنوان معادل تولید می‌شود نه بر حسب رابطه‌ی بلاواسطه‌ی فردی محصول با تولیدکننده. هر چه تولید تنوع بیشتری می‌یابد - به بیان دیگر، هر چه از یکسو نیاز متنوع‌تر و از دیگر سو فعالیت تولیدکننده یک بعدی‌تر می‌شود - کار بیشتر به مقوله‌ی کار دستمزدی سقوط می‌کند، تا آن جا که سرانجام کار چیزی جز کار دستمزدی نخواهد بود. و مسئله‌ی نیازمندی و تمتع تولیدکننده به محصول خود و نیز فعالیت - انجام کار - چون ارضا کننده‌ی استعدادهای طبیعی و اهداف معنوی به امری جانبی و غیرضروری بدل می‌شود. کار دستمزدی شامل این عناصر است: (۱) مناسبات انتفاقی و بیگانگی کار از حامل کار، (۲) مناسبات انتفاقی و بیگانگی کار از محصول کار، (۳) آن چه به کارگر تعیین می‌بخشد، نیازهایی اجتماعی بیگانه‌ای است که در قبال خود کارگر صورت اجبار خارجی را دارد، اجباری که کارگر بر حسب ضرورت و نیاز به آن تن می‌دهد، نیازهای جامعه برای کارگر صرفاً "بمعنی ارضای احتیاجات شخصی‌اش است و جامعه نیز کارگر را برده‌ای می‌داند که نیازهای او را ارضا می‌کند. (۴) حفظ حیات فردی برای کارگر خود به "هدف" فعالیت بدل می‌شود، و کار او وسیله‌ی بیش

نیست، او برای به دست آوردن وسایل معاش زندگی می‌کند. هر چه قدرت اجتماعی در چارچوب مناسبات مالکیت خصوصی بزرگ‌تر و منسجم‌تر شود، انسان خودخواه‌تر و غیراجتماعی‌تر شده و از طبیعت خود بیگانه‌تر می‌شود. درست همانطور که مبادله‌ی متقابل محصولات فعالیت انسانی به صورت تجارت و معامله، تظاهر می‌یابد، همانطور نیز مبادله و تمامیت‌بخشیدن متقابل فعالیت انسانی به صورت تقسیم کار نمودار می‌شود. (تقسیم‌کاری) که انسان را تا حد ممکن به موجودی انتزاعی، و ماشین بدل می‌کند و از او موجودی می‌سازد که تن و جانی علیل دارد. وحدت کار انسان عین تقسیم کار اوست، چرا که طبیعت اجتماعی کار، به ضد خود، به شکل بیگانگی ظاهر می‌شود. تقسیم کار همگام با تمدن‌رشد می‌یابد. تحت پیش‌نهادی تقسیم کار، محصول و مصالح مالکیت خصوصی به تدریج مفهوم معادل، را بخود می‌گیرد. انسان دیگر مازاد خود را مبادله نمی‌کند، و نسبت به موضوع تولیدش بی‌تفاوت می‌شود. او دیگر محصول خود را بلاواسطه با محصول مورد احتیاج‌اش مبادله نمی‌کند. معادل به معادل پولی بدل می‌شود. و این حاصل مستقیم کار دستمزدی و واسطه مبادله است. (رجوع شود به بالا)

در "پول"، سلطه‌ی همه جانبه‌ی شی بیگانه‌شده بر انسان و بی‌اعتنائی کامل نسبت به طبیعت مصالح، طبیعت مشخص مالکیت خصوصی و نیز شخصیت مالک آن، مشهود است. آن چه پیش از این بمنزله‌ی سلطه‌ی یکی بر دیگری بود، حال به سلطه‌ی عمومی شیء بر شخص و محصول بر تولیدکننده بدل شده‌است. درست همان گونه که غیریت یافتن مالکیت خصوصی در معادل و ارزش تعیین می‌یابد، همان‌گونه نیز پول بمنزله‌ی حیات محسوس و مجسم این غیریت یافتن، است. واضح است که اقتصاددانان کل این‌فرآیند تکاملی را فقط چون امری محتوم و زاییده‌ی نیازی تصادفی در می‌یابند.

جدایی کار از خود - جدایی کارگر از سرمایه‌دار = جدایی کار از سرمایه‌ی که در شکل اولیه‌اش می‌تواند به مالکیت زمین و مالکیت اموال منقول تقسیم شود... اولین تعیین مالکیت خصوصی انحصار است از لحظه‌ای که مالکیت خصوصی قانونیت سیاسی گیرد، قانونیت انحصار است. شکل کامل‌شده‌ی انحصار، رقابت است. اقتصاددان تولید و مصرف را متمایز کرده، و مبادله یا توزیع را واسطه‌ی آن دو تلقی می‌کند. جدایی تولید از مصرف، و جدایی فعالیت از شعور در میان افراد مختلف و در یک فرد، به منزله‌ی جدایی کار از موضوع کار و از خود کار به عنوان شعور است. "توزیع"، نیروی خودانگیخته‌ی مالکیت خصوصی است. جدایی متقابل کار، سرمایه و مالکیت زمین و نیز جدایی کار از کار، سرمایه از سرمایه و مالکیت زمین از مالکیت زمین، و نیز جدایی کار از دستمزد، سرمایه از سود، سود از بهره، و بالاخره مالکیت زمین از اجاره زمین، از خودبیگانگی را هم به شکل از خودبیگانگی و هم به صورت بیگانگی متقابل، ظاهر می‌سازد.

(تولید آزاد انسانی)

پیش‌نهادی اساسی مالکیت خصوصی این است که انسان فقط به خاطر "داشتن"، تولید می‌کند. "داشتن" هدف تولید است. تولیدنه تنها چنین هدف مفیدی را دنبال می‌کند، بلکه دارای هدفی خودخواهانه (شخصی) نیز هست. انسان فقط به خاطر داشتن چیزی برای شخص خود تولید می‌کند. موضوع تولیدش به منزله‌ی عینیت یافتن نیاز شخصی بلاواسطه‌ی او است. انسان - در شرایط توحش و بربریت - تولیدش را بر حسب گستره‌ی نیاز بلاواسطه‌اش تعیین می‌کند. - نیازی که مضمونش بلاواسطه در خودش تولید شده‌است. تحت آن شرایط انسان بیش از نیاز بلاواسطه‌اش تولید نمی‌کند. محدوده‌ی نیازش،

محدوده‌ی تولیدش است. عرضه و تقاضا بر هم منطبق‌اند. تولید بر حسب نیاز تعیین می‌شود. یا هیچ مبادله‌ای صورت نمی‌گیرد و یا اگر بگیرد در حد مبادله‌ی کار انسان با محصول کار خود است، و این مبادله شکل پوشیده (جنینی) مبادله‌ی واقعی است.

به محض پیدایش مبادله، اضافه تولیدی فراتر از محدوده‌ی مالکیت بلافصل، به وجود می‌آید، اما از نیاز شخصی، فراتر نمی‌رود و (درواقع) خود طریقی غیرمستقیم برای ارضای نیازی است که عینیت‌یافتنش را در تولید شخص دیگر، می‌یابد. تولید به منبع درآمد، کار برای سود، بدل می‌شود. در حالی که پیشتر نیاز، گستره‌ی تولید را تعیین می‌کرد، اکنون تولید، یا به بیان بهتر "تصاحب محصول تولید"، حدود ارضای نیازها را تعیین می‌کند. من برای خودم تولید می‌کنم، و نه برای تو، درست همانطور که تو برای خودت تولید می‌کنی و نه برای من. رابطه‌ی مستقیم محصول تولید من با تو، همان قدراندک است که محصول تولید تو با من، یعنی تولید ما، تولید انسان برای انسان به مثابه انسان، به مثابه تولید اجتماعی، نیست. هیچ کس از تولید دیگری خشنود نیست. تولید متقابل برای ما، چون موجودات انسانی، مفهومی ندارد. بنابراین، مبادله‌ی ما نمی‌تواند آن حرکت میانجی‌گرانه‌ی باشد که در آن تولید من می‌توانست برای تو مفهومی داشته‌باشد، حال آن که (این تولید) می‌توانست عینیت‌یافتن وجود تو، (یعنی) نیاز تو باشد. برای ما پیوند تولیدمان "سرشتی انسانی" ندارد. مبادله، فقط می‌تواند محرک و موید مناسباتی باشد که هر یک از ما با تولید خود و با تولید دیگری دارد. هر کدام از ما در محصول خود، فقط نفع شخصی عینیت‌یافته‌ی خود، و در محصول دیگری، نوعی نفع شخصی دیگر را می‌بیند که مستقل، بیگانه و عینیت‌یافته است.

به هر حال، تو به عنوان موجودی انسانی رابطه‌ی انسانی با محصول من داری، تو نیازمند محصول من هستی. این محصول مورد علاقه و میل توست. اما، نیاز، علاقه و میل تو برای محصول من، بی‌ثمر است. به‌دیگر سخن، طبیعت انسانی تو، که ضرورتاً در رابطه‌ی تنگاتنگ با تولید انسانی من است، توانمندی تو نیست، (نشانه‌ی) سهم تو در تولید نیست، چرا که در تولید، قدرت طبیعت انسانی به رسمیت شناخته نشده‌است و نیاز، علاقه و میل، حلقه‌ی پیوندی هستند که تو را به من وابسته می‌کنند چرا که تو را به محصول من وابسته می‌کنند. این نه تنها "وسيله‌ی" برای قدرت غلبه‌ی تو بر تولید من نیست، بلکه وسیله‌ی برای قدرت غلبه‌ی من بر توست.

هنگامی که بیش از نیازم تولید می‌کنم، زیرکانه نیاز تو را محاسبه کرده‌ام. آن چه تولید می‌کنم، فقط در ظاهر مازاد یک شیء است، در حقیقت شیء بی‌متفاوت را تولید می‌کنم که همان شیئی است که تو تولید می‌کنی و من می‌خواهم آنرا با مازاد خودم مبادله کنم، مبادله از هم اکنون در خیال، به انجام رسیده‌است. مناسبات اجتماعی من با تو و کاری که بنا به خواست تو انجام می‌دهم فقط "ظاهری" است، هم‌چنانکه تمامیت بخشیدن متقابل ما نیز ظاهری است. پایه‌ی آن غارتگری متقابل است. قصد غارت و کلاهبرداری، زمینه‌ی امر است. از آن جا که مبادله‌ی ما از هر دو جانب تو و من، برخاسته از نفع شخصی است، و از آن جا که خصلت هر نفع شخصی سبقت‌جستن از نفع شخصی شخص دیگر است، ضرورتاً ما در صدد، کلاهبردای متقابل هستیم. به هر حال، برای واقعیت بخشیدن غلبه‌ی قدرت شیء بر شیء تو، نیازمند تأیید تو هستیم. تأیید متقابل ما از قدرت متقابل اشیائمان یک جنگ است و برنده، کسی است که انرژی، نیرو، درایت و هوش بیشتری دارد. اگر قدرت بدنی‌ام اجازه‌دهد، مستقیماً "تورا غارت می‌کنم. اما اگر قدرت بدنی مطرح نباشد، هر کدام از ما سعی در اغفال دیگری می‌کنیم و تجربه و مهارت بیشتری عرضه می‌شود. برنده شدن من یا تو، در کل مناسبات اهمیت ندارد. چرا که از هر دو سو پیروزی ایده‌آل و مقصود نظر رخ می‌نماید، هر کدام از دید خود بر دیگری تفوق یافته‌است. مبادله از هر دو سو ضرورتاً نیازمند تولید و تملک متقابل شیء است. مناسبات ایده‌آل با اشیائی که هر یک از ما تولید کرده، نیاز متقابل ماست. اما مناسبات واقعی و حقیقتاً "مؤثر،

صرفاً " مالکیت انحصاری هر طرف بر تولید طرف دیگر است. در نظر من، این شیء تو - معادل شیء من - است که به احتیاج تو به شیء من ارزش، شان و تاءثیر می بخشد. بنابراین، محصول متقابل ما فقط به منزله‌ی وسیله، واسطه، ابزار، قدرت تصدیق‌شده‌ی نیازهای متقابل ماست. "تقاضای تو" و "مایملک معادل" آن، برای من چیزهای مترادف و هم ارزش‌آند، و تقاضای تو فقط هنگامی تخریب‌بخش است که تاءثیری در من داشته باشد. در نبود این تاءثیر، تقاضای تو صرفاً " کوشش بی‌ثمری از جانب تو است که هیچ نتیجه‌ی برای من ندارد. تو چون موجودی انسانی هیچگونه مناسبتی با شیء من نداری، چرا که من خود هیچگونه رابطی انسانی با آن ندارم. اما، وسیله بودن، قدرت واقعی بر شیء است، و ما به طور متقابل محصولاتمان را به عنوان قدرتی که هرکدام بر خود و بر دیگری داریم. در نظر می‌گیریم. به بیان دیگر، محصول خود ما مخالف ما شده است. به ظاهر در مالکیت ماست، اما در واقع ما در مالکیت آنیم. ما خود از مالکیت حقیقی، کنار مانده‌ایم، چرا که مالکیت ما سایر موجودات انسانی را کنار گذاشته است.

تنها زبان قابل فهمی که در مورد هم بکار می‌بریم از مناسبات متقابل اشیاء مان ناشی می‌شود. ما قادر به فهم زبان انسانی نیستیم، و چنین زبانی بلا تاءثیر می‌ماند. از یک سو چنین زبانی به صورت خواهش، التماس و تحقیر احساس می‌شود و از این رو با سرافکنندگی و احساس تضرع ادا می‌شود، و از دیگر سو، چون گستاخی و دیوانگی دریافت و پس زده می‌شود. ما آنقدر از جوهر انسانی بیگانه‌ایم که زبان مستقیم این جوهر (انسانی) برای ما بمنزله‌ی جریحه‌دار کردن شرف انسانی است. حال آن که زبان بیگانه‌ی ارزش‌های شیئی به صورت شرف به حق قابل اتکا و پذیرش انسانی، پدیدار می‌شود.

مسئله، از دید تو، محصول تو وسیله و ابزار است برای غلبه بر محصول من، و برای ارضای نیازت. اما، از دید من (محصول تو) هدف مبادله‌ی ماست. تو برای من به منزله‌ی وسیله و ابزاری هستی برای تولید آن چیزی که هدف من است، و تو درست در رابطی عکس آن با محصول تولید من قرار گرفته‌ای. اما (۱) هر یک از ما بطور واقعی همان کاری را می‌کند که دیگری فکر می‌کند در حال انجام آن است. تو جهت تملک بر شیء من خود را بطور واقعی بدل به ابزار، وسیله و تولیدکننده شیء خود کرده‌ای، (۲) برای تو شیء خودت فقط پوسته‌ی حسی و کالبد پوشیده شیء من است، تولید آن صریحاً به معنی تصاحب شیء من است. تو به طور حتم بدل به ابزار و وسیله‌ی شیئی می‌شوی، طمع تو برده‌ی این شیء است، تا وقتی که شیء طمع تو را فرو نماند، باید برده‌وار به آن خدود کنی. برای ما، این بردگی متقابل نسبت به شیء که در ابتدای توسعه‌اش به صورت مناسبات سروری و بندگی تجلی یافته، فقط تبیین صریح و بدوی جوهر مناسبات ما است.

برای ما، "ارزش متقابل ما"، ارزش اشیاء متقابل ما است. بنابراین، برای ما خود انسان به طور متقابل بی‌ارزش است.

فرض کنیم که اشیاء را به مثابه موجوداتی انسانی تولید کرده بودیم: در این صورت هر کدام از ما در تولیدش خود و دیگری را دوبار به اثبات می‌رساند. (۱) در تولیدم، فردیت و خصیصه‌ی مشخص فردیتم را عینیت می‌دادم، و در روند فعالیتیم از زندگی فردی خود تمتع می‌بردم، در مشاهده‌ی شیء، نشاط فردی آشنایی با شخصیتیم را، بصورت قدرتی عینی که به طور محسوس قابل ادراک، و غیر قابل تردید است، تجربه می‌کردم. (۲) در استفاده و تمتع تو از محصولم، این لذت مستقیم و آگاهانه نصیب من می‌شد که کار من نیازی انسانی را بر آورده کرده، طبیعت انسانی را عینیت داده، و شیئی در خور نیاز موجود انسانی دیگر آفریده است. (۳) من واسطه‌ی میان تو و نوع (بشر) می‌شدم، و تو مرا به عنوان کامل‌کننده و بخش ضروری خودت تجربه می‌کردی، من در تفکر و نیز در عشقت به اثبات می‌رسیدم. (۴) در زندگی فردیم زندگی ترا مستقیماً می‌آفریدم. در فعالیت فردیم زندگی ترا مستقیماً می‌آفریدم، در فعالیت فردیم طبیعت اجتماعی و انسانی حقیقتی خود را تحقق می‌دادم و تأیید می‌کردم. تولیدات ما آینه‌های بسیاری بود که طبیعت ما را منعکس می‌کرد.

آن چه در مورد من صادق است در مورد تو نیز صدق می‌کند .
 اجازه دهید عوامل گوناگون (موجود) در پیشنهادهای بالا را خلاصه کنیم :
 کار من لذت زندگی و تبیین آزاد زندگی می‌بود . تحت پیشنهادی مالکیت خصوصی ،
 کار نوعی غیریت یافتن از زندگی است ، چرا که من برای زنده ماندن و تهیه وسائل معاش خود ،
 کار می‌کنم . کار من ، زندگی نیست .

به علاوه ، در کارم خصیصه‌ی مشخص فردیتم به اثبات می‌رسید ، چرا که زندگی فردیم به
 اثبات می‌رسید . لذا ، کار مالکیت فعال و حقیقی می‌بود . تحت پیشنهادی مالکیت خصوصی ،
 فردیتم تا به آن حد غیریت یافته است که از این فعالیت تنفر دارم و برایم به منزله‌ی شکنجه
 است . لذا (کار من) در واقع فقط ظاهر فعالیت را دارد ، فقط فعالیت اجباری است که صرفاً
 توسط ضرورتی خارجی و تصادفی و نه ضرورتی درونی و معین بر من تحمیل شده است .
 کار من صرفاً " بر حسب طبیعتش می‌تواند در شیء پدید آید ، نمی‌تواند به عنوان چیزی
 متفاوت از خویش نمودار شود . بنابراین ، کار من بصورت تبیین عینی ، ملموس ، قابل ادراک ،
 و غیرقابل تردید از خودگمگشتگی و ناتوانیم تجلی می‌یابد ۸

زیرنویسها :

دستنوشته‌های فلسفی - اقتصادی سالهای ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴ ، مارکس که به دستنوشته‌های پاریس
 نیز معروف‌اند ، آغاز روند اندیشه انقلابی مارکس - روندی که بعدها مارکسیسم خوانده شد -
 است . متن بالا بخشی از دستنوشته‌های سال ۱۸۴۴ است که از روی متن‌های انگلیسی

Destutt de Tracey, Elements d'ideologie. IV et V
 parties. Traite de la volonte et de ses effets;
 Paris, 1826, P. 68.

1. KARL MARX EARLY WRITINGS, translated by Rodney Livingstone & Gregor Benton, Vintage Books, N. Y. 1975
2. Karl Marx Early Writings, Translated and edited by T.B. Bottomore McGRAW-HILL Book COMPANY, N.Y. 1964.
3. The Economic & Philosophic Manuscripts of 1844, Edited by Dirk J. Struik, Translated by Martin Milligan, International Publishers, N.Y. Tenth Printing 1977

و با مقایسه با متن اصلی آلمانی آن

Karl Marx Texte Zu Methode und Praxis II. Pariser
 Manuskripte 1844, RoRoRo Verlag, Klassiker,
 Herausgegeben von Gunter Hillmann 1962.

ترجمه شده است .

(۱) هیچ یک از عنوان‌های این ضمیمه ، در متن اصلی نیست و مترجمان انگلیسی برای مشخص
 شدن بخش‌ها ، این عناوین را خود برگزیده‌اند . (م . فارسی) / (۲) غیریت یافتگی معادل
 واژه انگلیسی است . (م . فارسی) / (۳) در متن

آلمانی گون ترهیلمن بجای "شعور نوعی" ، "تمتع نوعی" پیشنهاد شده است . (م . فارسی) /
 (۴) معادل آلمانی زندگی عمومی یا

اشتراکی هم معنی می‌دهد . / (۵) در چاپ گون ترهیلمن احتمال این که کلمه "شعور" (

"... جامعه منحصر" و بطور محض زنجیره‌ئی از مبادلات دوجانبه‌است. " / (۷) در زیرنویس آلمانی گون‌ترهیلمن چنین آمده‌است: چه بسا در متن اصلی مارکس بحای لغت "شعور"، "تمتع" است. در نتیجه با این تفسیر هیلمن جمله بالا چنین خواهد بود: "... از خود کار بعنوان متمتعی است. " (م. فارسی) / (۸) لازم به توضیح است که در ابتدای متن اصلی تعداد ۸۲ نقل قول و قبل از آغاز بخش "تولید آزاد انسانی"، عنوانی که مترجمان و ویراستارها برگزیده‌اند، حدود ۱۵ نقل قول از جیمز میل آمده‌است که مترجمان انگلیسی آن را به لحاظ "ضرورت نداشتن" حذف کرده‌اند. (م. فارسی) .

یک نامه انگلیس به مارکس

Karl Marx

Fredrick Engels Collected Works
Volume 39 letter no. 166 PP. 339-342

انگلیس به مارکس
(منچستر به لندن)

Lawrence & Wishart London, 1983

فقدان مالکیت خصوصی بر زمین، به راستی کلید تمامی شرق است. در چنین فعدانی تاریخ سیاسی و مذهبی شرق نهفته است. اما چگونه این واقعیت را توضیح می‌شود داد که شرقی‌ها هرگز به دوران مالکیت خصوصی بر زمین، حتی به شکل فتودالی آن نرسیدند؟ این امر، تصور می‌کنم به میزان زیادی به خاطر وضعیت آب و هوا و همچنین ترکیب آن با طبیعت زمین و به ویژه پهنه‌وری بیابان‌هایی باشد که از صحرای عربستان، ایران و هندوستان تا ترکستان آسیای مرکزی و بلندترین کوه‌پایه‌های آسیا گسترده شده‌اند. اینجا آبیاری مصنوعی نخستین پیش شرط کشاورزی بوده و مسئولیت آن یا به عهده کمون‌ها و یا دولت مرکزی و حکومت‌های محلی است. در شرق دولت همیشه تنهاسه وجه متمایز دارد: مالیه (تاراج داخلی)، جنگ (تاراج داخلی و خارجی) و کارهای عام‌المنفعه (Travaux Publics) یا تجهیز وسایل‌باز تولید. حکومت انگلیس در هند، تعابیر محدود و ناقصی از وجوه اول و دوم بدست داده و وجه سوم را بکلی نادیده پنداشته است. در نتیجه کشاورزی هند در آستانه نابودی و از هم‌پاشیدگی قرار گرفته است. ماحصل رقابت آزاد در هند، جز رسوائی و فاجعه نبوده است. از آنجا که زمین با وسایل مصنوعی قابل کشت و بارآوری می‌شده، به مجرد آنکه مجراها و قنوات دیگر مورد حراست، لایروبی و تعمیر قرار نمی‌گیرند، به زمین بایر بدل می‌شود. وگرنه، توضیح وجود زمین‌های لم‌بزرعی که روزگاری مرغوب‌ترین کشتزارها بشمار می‌رفتند (در پالمیرا Palmyra، پترا Petra، زمین‌های متروک یمن Yemen و نواحی بیشمار در مصر، ایران و هندوستان) خالی از اشکال نخواهد بود. این فترت غیرقابل جبران در حراست شبکه مصنوعی آبیاری، این واقعیت را تعیین می‌کند که چرا تنها یک جنگ ویران‌کننده کفایت می‌کرده تا تمامی یک مرز و بوم را از جمعیت خالی کرده و تمدن آن را قرن‌ها به عقب برگرداند. همین امر، به نظر من، انهدام تجارت جنوب عربستان را پیش از زمان محمد سبب می‌شود که تو به‌درستی به مثابه یکی از علل ظهور عنوان کرده‌ای. من با تاریخ تجارت در دوره ۶ قرن

اول پس از میلاد آشنائی کافی ندارم تا بتوانم در این خصوص که تا چه حد شرایط عام مادی موجب ارجحیت راه‌های تجاری از ایران به دریای سیاه و سوریه و آسیای صغیر، از طریق خلیج فارس در مقایسه با راه دریای سرخ شده‌است، قضاوت کنم. لیکن عامل مهمی به هر صورت در این میان، مصونیت نسبی کاروان‌های تجاری در دامان امپراطوری منسجم و منظم ساسانیان در ایران است. در حالیکه در فاصله بین ۲۰۰ تا ۶۰۰ پس از میلاد، یمن به طور پیوسته مورد تعرض و تاراج و سرکوب و سلطه‌ی حبشه‌ای‌ها قرار می‌گیرد. با آغاز قرن هفتم میلادی، شهرهای جنوب عربستان که کماکان در دوران امپراطوری روم رونق داشتند به واهمه‌های مخروبه‌ای بدل می‌شوند. در طول این پانصد سال، تمامی سنت‌های اسطوره‌های و حماسه‌وار حاکی از پیدایش و رگ و ریشه ایشان را بیابان‌نشین‌های همجوارشان تصاحب می‌کنند (مقایسه کنید با قرآن و تاریخ نویسی عرب، نویری).

الفبایی که کتیبه‌های محلی به آن نوشته می‌شد ناشناخته مانده بود، گر چه خط دیگری هم وجود نداشت، به طوری که به خودی خود نوشتن منسوخ گشته بود. شواهدی ازین دست نه تنها، شاید به سبب شرایط کلی بازرگانی، جایگزینی SUPERSEDING را پیش‌فرض می‌گیرد بلکه گویای تخریب و انهدام خشونت‌آمیز بی‌پرده‌ای است که تنها می‌تواند ماحصل تعرض حبشه باشد. دفع و خلاصی از سلطه حبشه را که تازه چهار سال پیش از محمد به وقوع پیوست به روشنی نخستین حرکت بیداری هویت و آگاهی ملی عرب محسوب می‌توان کرد، این حرکت بیداری با تهاجم ایرانیان از شمال و نفوذ آنان تا قلب مکه، بیش از پیش شدت گرفت.

فلا" تا یکی دو روز دیگر فرصت بررسی تاریخ زمان خود محمد را نخواهم داشت. از مطالعه‌ام تا اینجا چنین دستگیرم شده‌است که (ظهور اسلام) ماهیت واکنش جماعت بیابان‌نشین بر علیه جماعات ساکن، فلاحین شهرنشین که جوامعشان مضمحل و فرسوده شده و مذهب ایشان نیز در آن برهه، به مراتب از قدر و قیمت افتاده، را دارد که شکل فرتوت و تغییر ماهیت داده‌ای از پرستش طبیعت را با شکل مفلوک و تغییر ماهیت داده‌ای از یهودیت و مسیحیت ترکیب می‌کند.

تراوشت "برنیه" Bernier کهنه‌کار، فی‌الواقع جالب‌باند. چه لذتی دارد که به نوشته‌ای باز گردی که توسط فرانسوی قدیمی و پخته تحریر شده که دائماً "بی‌آنکه خود بداند Sans avoir l'air de s'en apercevoir به جای درست انگشت می‌گذارد.

چون به هر حال تا چند هفته آینده گرفتار خیمه‌شب بازی‌های شرق خواهم بود، فرصت را غنیمت شمرده و برآتم تا زبان فارسی بیاموزم. از عربی دلزده شده‌ام و آن را، هم به خاطر نفرت غریزی که از زبان‌های سامی دارم و هم از این جهت که بدون صرف وقت زیاد نمی‌توان در آموختن این زبان - که ۴۰۰۰ ریشه و ۲ تا ۳ هزار سال قدمت دارد - به جایی رسید، کنار گذاشته‌ام. در مقایسه، یادگیری زبان فارسی مطلقاً" (به سهولت و دلنشینی) بازی کودکان می‌ماند. اگر به خاطر آن الفبای لعنتی عربی نبود که هر نیم دوجین حرفی به نیم دوجین دیگر شباهت دارد و حروف صدادار نوشته نمی‌شوند، می‌توانستم متضمن بشوم که تمامی دستور زبان فارسی را ۴۸ ساعته یاد بگیرم. این را البته برای تشویق بیشتر "پی‌پر" Pieper اگر مترصد تقلید از من در این مطالعه نازل باشد می‌نویسم. من برای خودم حداکثر سه هفته برای یادگیری زبان فارسی وقت قائل شده‌ام. اگر او دو ماه وقت به این امر اختصاص دهد، لابد از من جلو خواهد افتاد. دریفا که "ویت‌لینگ" Weitling نمی‌تواند فارسی حرف بزند. اگر فارسی بلد بود آنوقت می‌توانست به زبان عام حاضر و آماده‌اش (Langue universelle) دست یابد زیرا تا آنجا که من می‌دانم، فارسی تنها زبانی است که در آن کاربرد مفعول بی‌واسطه و باواسطه یکی بوده و "من" و "به‌من" هرگز با هم سازگاری ندارند.

در حاشیه (یادگیری زبان فارسی) چه بسیار مطبوع است که حافظ پیر و خراباتی را به زبان اصلی بخوانی . نوای حافظ به فارسی است که جا می افتد و آوای شعرش به دل می نشیند . در کتاب دستور زبان خود ، " سر ویلیام جونز " Sir William Jones اسرار مگو و لطیفه های عجیب و غریبی از زبان فارسی آورده که بعدها در کتاب تفسیری به شعر آسیایی - Commen-tariis Poeseos Asiaticae او به زبان یونانی ترجمه شده است . چرا که بازگردان آنها به لاتین هم به نظر وی از قبح بیش از حد لطیفه های فارسی نمی گاسته است . با این تفاسیر ، مجلد دوم کتاب " جونز " که اختصاص به اشعار عاشقانه (De Poesi erotica) دارد ، می تواند سرگرم کننده باشد . نثر فارسی از سوی دیگر ، کاملا " بیروح و گسل کننده است . برای مثال روضه الصفا میخواند پاکدل ، که حماسه های ایرانی را به نثر آورده ، همه گونه آرایش و زینت کلام را دارد ، اما از معنی عاری می باشد . از اسکندر کبیر او چنین یاد می کند که نام اسکندر در زبان ایوبی (؟) " اکشید روس " Akshid Rus (که مانند اسکندر Eskandar صورت تحریف شده ای از " الکساندروس " Alexandros است) می باشد که در واقع فیلسوف معنی می دهد که از " فیلا " Fila ، عشق و " سوف " Supa " خرد منتج شده است . لذا " اسکندر " مترادف " دوستدار خرد " است .

از پادشاهی کناره گرفته چنین یاد می کند : " او طبق برکناری راز قدرت ، به مضراب کناره گیری فرو کوفت " . " بدر ویلیچ " Willich هم اگر خود را بیشتر با ادبیات دمخور کند لابد همین کار را خواهد کرد و سرنوشتش به سرنوشت افزاسیاب شاه توران منتهی خواهد شد که سپاهیان او را تنها رها کردند و به گفته میخواند " سمارهای ترس را با دندان بیچارگی بیرون کشید تا خون وجدان بیروز از سرانگستان شرم فرو چکید . " فردا بیشتر (خواهم نوشت) .



بدرودها

از: پابلو نرودا
ترجمه: منصور فرهنگ

بدرود

به زمین وزمان بدرود
به کون ومکان بدرود
به سوزسازها بدرود
که برفرازونشیب روزها پیچیدندونا پدیدشدند .
به فریادها بدرود
حتی بانک خروس صبح
به بشقابم بدرود
به رخت خوابم بدرود
وبه صندلیم
که مونس غروبهای ودا عم بود .
به جای پایم بدرود
به همه بدرودها بدرود .

بدینسان سفره وجود خویش گستردم
وسرنوشت مردمان را
همراه با عشقها ونفرتها یشان
متحول کردم
نه از روی اجباریا هوسی
ویا به تبعیت از نظام وقانونی
بلکه در مسیرکنشها وواکنشها
هرسفری پای بنددیاری دیگرم کرد
وهردیاری شعفی تازه م داد .
درحریم بودها
واندیشه نبودهها

درآستانه هرمنزلکه ، مهری نویافتم وبه سرعت گذرکردم
چون گرسنه ای که ازخوان دنیا به تنگ آید
وزبان عصیان بگشایدوبگریزد .

آری زبانهای بسیار آموختم
 و چون دری سالخورده
 بدرودها را تکرار
 و هر مقصد را به سوی مقصدی دیگر ترک کردم
 بینشها یم را
 آرمانها یم را
 قهرمانانم را
 باز آفریدم
 اما چون دامادی محصور در غمها
 هرگز غایت شادی را لمس نکردم
 و نیز نیندیشیدم که کی و چگونه برای بازگشت آمده شوم.

حقیقتا مرا این است که بازگشتگان هرگز سفر نکرده اند
 با جامه های رنگارنگ
 در سیاره های حیات
 من هم آواره در جستجوی ردپای خویش بوده ام.
 چون زمان گذشت
 به زمانه خو کردم
 تبعید و آوارگی را پذیرفتم
 و در صدای ناقوسها
 تسکین تنهایی یافتم.

جنگل و تبری

در کشور من جنگل قویترا از تبری است که با درخت میستیزد
 "یل الوار"

م . سحر

هر چند تبری به ریشه میگوید
 جنگل ز تبری قویترا است اینجا
 روزی که تبریگون شود بر خاک
 این بیشه شکوفه گستر است اینجا
 باگیسوی هر درخت ، باغی شوق
 بر آب روان شنا و راست اینجا

وان اصله زخم خورد پارینه
پرگل شجری تنا و راست اینجا
بره سروی هزار دستانی
دستان سازی نواگراست اینجا
زاغ وزغنی نه، تافغان گوید
زیرا قمری سخنوراست اینجا
گرپوپک پیکی از بهشت آید
خواندکه: بهشت دیگر است اینجا
انگشت گزده که: نی خطا گفتم
مانا ز بهشت خوشتر است اینجا
برشاخ رزان چراغها رنگین
هرخوشه چراغ خاوراست اینجا
برناربنان، انارخندان لب
هرخنده نشاط نویراست اینجا
برخاک فتاده ای بساروا
کامروز ستاره بیکراست اینجا
باقامت سربلند آزادی
هرسروبلند همراست اینجا
آئین تبرزنان به دوزخ در
تا آزادی مظفراست اینجا
جنگل بشکوه، جنگ آبا دان
و آتش به دل تبرگراست اینجا
جنگ به تبرفرونیا ردر
جنگل ز تبرقویتراست اینجا

غزل آزادی

م . سحر

به یاد فرخی یزدی

خون نسلیها با ید، گریبهای آزادی
قرنها چه سنجدر، پیش پای آزادی
تارها کنند آخر، تن زبند دریاها
عاشقان امواجند، صخره سای آزادی
کافر خدا یان را، ورجهان فروریزد

در نمی گشایم جز، برخدای آزادی
 برقنات رگهایم، قطره‌ای نمیخواهم
 گوبه سیل خون گردد، آسیای آزادی
 دشمن از شکستن‌ها، صرفه‌ای نخواهدبرد
 رشک بال سیمرغند، بالهای آزادی
 ای غریق وحشتها، ورطه‌راکرائی نیست
 آشنا نگری گر، باشنای آزادی
 در شبی چنین هایل، جان چراغ ظلمت کن
 بیخطر نمی تا بد، روشنای آزادی
 چنگ شعر زیبارا، زخمه فرخی گون زن
 تا نوای دل خیزد، بانوای آزادی

آموختن از هرک

از: اسماعیل خوئی

ز آن دم که برنشست به مسند ما ممرگ
 آید ز چا رگوشه، ایران پیا ممرگ
 آید پیا ممرگ، که یعنی به چا رسوگ
 فرمان دهند ممرگ پرستان به نام ممرگ
 آید پیا ممرگ، که یعنی به دست دین
 گشته است حالیا همه ایران کنا ممرگ
 آید پیا ممرگ، که یعنی ز زندگی
 گیرند مردگان قرون انتقا ممرگ
 آید پیا ممرگ، که یعنی که تنگ شد
 بر زندگی مجال نفس زادحا ممرگ
 آید پیا ممرگ، که یعنی ز بس قتل
 شد پست تر ز خاک گذرگه مقام ممرگ
 آید پیا ممرگ، که یعنی به جان صبح
 جانها ستوه شد، ز شب ممرگ فام ممرگ
 آید پیا ممرگ، که یعنی که دین جهل
 نارد پیا مداد، مگر با کلام ممرگ
 آید پیا ممرگ، که یعنی که دین مکر
 حاشا که محتشم شود از احتشام ممرگ
 آید پیا ممرگ که یعنی سپاه کین
 اردوی عشق را بفرستد به کام ممرگ

آیدپیا م مرگ ، که یعنی شراب خون
 نوشند قوم با ده نخواران به عا م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی گناهل جهل
 جوید بهشت خویش به دار السلام مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی به راه دین
 تنها نه "عزرائیل" بودا ز عظام مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی نه عزرائیل
 کاینک اما مدرکف دار دزما م مرگ
 آیدپیا م مرگ که یعنی به خلق خویش
 هر دم دهد خلیفه ما با رعایا م مرگ
 آیدپیا م مرگ که یعنی بهوش باش
 کز نردیا مجهل بر آئی به با م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی ز زخم کین
 می یا بدالتیا م ، نه لیک التیا م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی نه انقلاب
 کانی که بود ، بودهما نایا م مرگ
 آیدپیا م مرگ که یعنی مگو ، مگو
 جز با کلام مرگ ، سخن با اما م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی به خون قسم
 که نیست هیچ دین که نباشد مرا م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی عیث مده
 این نقدک وجود ، به هیچ مدا م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی که مرد راه
 جز بهر زندگی نکنند التزام مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی که گاه نیز
 شمشیر زندگی است نهان در دنیا م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی غمین مباش
 که صبح زندگانی زاید ز ما م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی نگر که چون
 کم آید ز تداوم هستی دوا م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی که رستمی
 از عشق در ره است پس از زال ما م مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی خواص عشق
 با زندند کینه به جان با عوام مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی زدوده باد
 از لوح جان خلق ، این نقش حرام مرگ
 آیدپیا م مرگ ، که یعنی که زندگی

هرگز به دا م مرگ نگشته است را م مرگ
آید پیا م مرگ ، که یعنی که دا م چین
هم خود به دا م مرگ بنوشد ز جا م مرگ
آید پیا م مرگ ، که یعنی که زود یاد
تا خودا ما م مرگ هم افتد به دا م مرگ
آید پیا م مرگ ، که یعنی که با ما م
افتد به دا م مرگ ، سرا پیا نظا م مرگ

وینک پیا م آخر: یا علم ، یا که دین
این سو تمام زندگی ، آن سو تمام مرگ

نهم تیر ۱۳۶۴ هـ لندن

آینجا و امروز

از: ف ه ک

مرگ را گویا ید

براسی از پولاد و پوسیدن
شولای زرد جا دوودعا بردوش
ودندا نهایی از نیش کرا هت و جهل

در ارتعاش استخوان

به من بگو!

در کدا مین مرداب آیا

ایمان آن جهانی را به نشتا به های هر زیسپارم ؟
ووا پسین نما زنا خوانده خود را
روبه کدا مین قبله نیستی بگذارم ؟

□

مرگ را گویا ید

با داس درخشان درد
وکوکه جن و تعویذ و طلسم
با سپاهی از زدها و آتش و جرک

و فلسان ماه سرین

و عوریانی که

بکارت خود را به شهوت منکوب مومنان میبخشند،

سوسماران آبیهای را کد

در بستری از لوش و لجن

آرواره های تورا تکرار میکنند

و خوابهای پریشان بادیه -

سوزان و خشک و بیرحم -

کابوسهای تورا میپراکنند،



مرگ را گویاید

در لایه های ضخیم کپک

در بیضه کرمهای درشت عفونت

و هیات موکلین عذاب

-

در بیشه زاران وحشت

پنجه های تیز

سوهان بر تراشه فکر میسایند

-

زخمهای شکنجه

که فریادهای بلند اکنون

وسوده عصب و آهن و نفرت

شایاش چهره دژش باد!



مرگ را گویاید

خردستیز و مهرشکر -

وزان برینفشه زاران و رودکناران

چنگ در ریشه های تاک و سبزینه و یاس

در برکهای سوری و آبی روز

شادی و سرشت نیک انسانی

در رگهای باریدن و چشمه های نوازش

طلوع زن و بلوغ زیبایی

آرامش اندیشیدن

و نگاه کودک

- (مرگ را گویاید!)

من اورا به کمین نشسته ام
پرخاشگرو سرا فراشته
با چشمان روشن فردا
ودستانی همیشه سرود

اینک تن!

طعمه‌ای بی بال -

ارزانی قهرسیهت باد

خرد را، اما

رویینه

برگستوانی است از داوری برتن

یادی ماندگار

در زلالینه تا ریخ.



مرگ را گویاید

هراسی فراخ دهان

تیره‌نایی از چیرگی جنون

ظلمتی ناب‌ویی روزن

هیچ مطلق

...

من

اینک

در ساحت هستی و زندگی

لبان عشق را میجویم

این سوی مرگ .

عشق را

گو!

بیاید...



تهران

۱۳۶۱/۳/۱۴

از دیدیک معماری، ساختمان زندان شماره ۲ قصرشیه یک هواپیما است. بندچهار تنه دراز هواپیما را میسازد. بنددوویک بال هواپیما را. بندسه که روی بنددوسوار است. بندپنج وشش با حیاتهایی مربع دم این هواپیما بند. بندچهار از توی شکم این هواپیما به بندپنج راه دارد. چهار روپنجیها حیاتشان یکی است. زندان شماره ۲، دو زندان سیاسی است.

بندش بندزندانیهای قدیمی است. استخوان خرد کرده های زندان و حبس های سنگین تازه وارد. اطاقهاش نسبت به بندهای دیگر مرتب تر است. باغچه ای دارد و دارودرختی.

راستای باریک بغل باغچه، محل قدم زدن "صفايي" است. صبحها دوساعت از نه تا یازده. عصرها هم یک ساعت. از چهار تا پنج. برنا مه اش ردخور ندارد. باکتو شلوار و کفش واکس زده، براق و تمیز. تا کهنه روی آن نکشد نیرون نمیزند. زمستانها یک شال سیاه و گاه سرمه ای هم میپوشد و آن وقت قدم زدنش را شروع میکند ممکن نیست در طول این ساعات کسی راستای باریک بغل باغچه را اشغال کند. در این ساعات روز، راستای باریک در قرق اوست. همه هم قبول کرده اند. آنها شی که خیلی سالها با او بوده اند میگویند ۱۷ سال است که همین عادت را دارد. سرگرد بوده. جز افسران سازمان نظامی حزب.

توروالیالی هم در گوشه دیگر حیات است. حبس سنگینهای جوان که دل و دماغ دارند و هنوز جان نشان گرم است هفته ای چند روز آن بخش از حیات را با بازی خودش لوغ میکنند. قدیمیها زیاد خوششان نمی آید. بخصوص از سرو صدا. اما کاری نمیشود کرد. مبارزات چریکی انگار همه چیز را به هم زده است. اسداللهی میگوید: "نمردیم و دیدیم بیست و دوساله ها هم دعای رهبری جنش کمو نیستی را دارند".

حال و هوای بندش مثل هر روز نیست. جنب و جوشی پنهانی احساس میشود. این جنب و جوشها همیشه در زندان از حادثه ای خبر میدهد.

اسداللهی به حمید میگوید: "نمی آید. حالا میبینی که بعضی ها زده اند؟" اسم کسی را نمیبرد. اما همه میفهمند پاکست. اسداللهی چشم دیدن اللهیاری را ندارد. اللهیاری هم. اما اللهیاری حالت خودش را در پوشی از وقار پنهان میکند هر دو در بندش زندان قصر هستند. هر دو حزبیند. میگویند جزء بالائیها. تا مدتی با هم توی یک اطاق بودند. اما بعد اسداللهی خروپف جباری را بیهانه کرد و اطاق آنها رفت.

اسداللهی عادت دارد وقتی توی حیات بند قدم میزند بر بند و شامبرگرکی بلندی را بپوشد. کمر بندپارچه ای ربدوشا مبر را کمی شل میبندد. این طوری قدش کوتاهتر مینماید و قطر شکمش بیشتر. بعد تند تند درحالی که دستهایش را پشت کمرش گذاشته، با همشهریهای جوانش قدم میزند. بخصوص در موقع غذا خوری که زندانیا ن بندش، به

بند پنج میروند. بیشتر خاطرات خودش را میگوید. خاطرات بیرون از زندان دارد آهسته آهسته فرا موش میشود. حدود بیست و سه چهار سالی است که در حبس است چند سالی بعد از در هم شکسته شدن کارفرقه دستگیر شد. بیشتر زندانهای ایران را دور زده است با جباری و صفایی و بعدا للهپاری. یکی دو سالی هم در عراق در حبس بود. وقتی که عکسهای دوسه سال اول زندان را نشانت میدهد میبینی کلی فرق کرده است. آن موقع کمی لاغر تر بود. صورتش مثل حال گوشتا لود نبود. فر فریهایش هم سیاه بود. قیافه و هیكلش از زندان کارزون تا حالا مادست نخورده باقی مانده است. از روی عکس میفهمی. عکس را پای حوض زندان توی کارزون انداخته بود. روی دو پا چندک زده بود. سرپا شویه. حوض تسبیح هم در دستش بود. صفایی میگوید: "احمق است. اگر دستم بیفتد با همین تسبیح خفهاش میکنم." گردن لاغرش را توی شال با عصا نیت دراز میکند. "کمونیست نیست. آبروی کمونیستها را میبرد."

صفایی از تسبیح بدش میآید. از هر چیزی که رنگ و بونشانی از مذهب داشته باشد. اسداللهی توی عکس ریدوشا مبرتنش نیست. کت و پیراهنی سفید. نیمه ای از شاخ و برگ درختی توی عکس دیده میشود. با برگهای پهن. آب حوض خالی است اما عکاس خوب انداخته است. سایه غیب و صورت پف کرده و گردن کوتاه و جاق او با حالش هیچ فرقی ندارد. انگار عکس را دیروز انداخته بود. خودش میگوید مال ده سال پیش است. میگوید آن موقع توی زندان ورزش هم میکرد. هالتر میزد. با پنجاه کیلو هر روز پرس سینه میرفت. روی یک خرگ.

جباری میگوید: "دروغ. اسداللهی پیزی یک کار همیشه را نداشت و ندارد. سالی دوسه دفعه را به هم میدوزد و هر روزش میکند. برویدا ز صفایی بپرسید: اما کیست که برود از صفایی را جعبه "اسداللهی" بپرسد. کوتاه کوتاه که بیاید و سر حال باشد و نخواهد دهان خودش را تلخ کند کمترین فحشی که به او میدهد "مادر - جنده" است.

جوانها زیاده میانهاشان با فحش خوب نیست. اللهپاری کم و بیش از این صفات جوانها خوش میآید.

- "هر تیب و هر طبقه ای فرهنگ خودش را دارد. فحش دادن مال ساواکیهاست. ساواکی است که دهنتش را مثل چاله مستراح بازمیکند و هر چه بدتر است را به آدم میگوید."

اسداللهی مخالف اللهپاری است: "درویش بازی است. من از این جور اخلاقها خوش نمیآید."

حق با اللهپاری است. "دژخو" افسر زندان هر کس را زیر هشت می برد تا اینکه تازه ترین و ابتکاری ترین فحشهای عالم را به او ندهد، دلش راضی نمیشود. - "به شما میگویند "سیاسی". کس اول و آخرتان سیاسی دم کونش سیاه است. بکن! یا لله بکن تا ببینم سیاست یا نه!"

سیددینی نکن کثافت.

- کس یا لاخواهر، حال جلوی من کیر با لامی آوری؟

"دژخو" هیكل بلند و دیلاتی دارد. بیما راست. بیما ری زدن و کشتن دارد. او دلش میخواهد هر روز یک ردیف زندانی را به گلوله ببندد.

– "بیخود حبس ابد میدهند. با یددسته دسته بر جلوی جوخه آتش".
اللہیاری میگوید: "مثل سگ‌ها رنده اند. اینها هم‌اکنون نتیجه تاکتیکهای غلط است".

اسد اللہی هم‌با اللہیاری هم عقیده است. اما سربرخورد با پلیس در زندان جلو جوانها تقیه میکند. اسد اللہی معتقد است که توی زندان باید تحرک باشد.
– "بدون تحرک روحیه‌ها فرسوده میشود. روحیه‌ها هم‌که فرسوده باشند فاعله مقاومت خوانده است".

حمید میگوید: "چشم‌بندهای دیگری ما دوخته شده است. نبادکوتا هبیا بیم. مخصوصا میخواستند جشن را توی بندش بگیرند".
حمید جوان است. دانشجوی سال آخر پزشکی. معتقد به مبارزه مسلحانه. حبس ابد است. دوسالی بیشتر نیست که دستگیر شده است. فعال است. تمام وقتش مشغول سازماندهی است.

حمید و اسد اللہی وقتی از بغل صفایی میگذرند، صفایی با گردن راست کج کجی با اسد اللہی نگاه میکند. هوا گرم است. اما صفایی شالش را پوشیده. گویا سرما خورده است. میانہ صفایی واللہیاری نسبتا بدنیت. از برویچه‌های هم‌حزبیش فقط با و گاهی حرف میزند.

اللہیاری میگوید: "صفایی امروز حالش خوب نیست. دیشب کمی تب داشت صبح دیدم برای خودش گل‌گازبان درست میکرد".

جباری میگوید "صفایی بورژوا است. تمام اخلاق کثیف بورژواها را دارد. اگر با اللہیاری گاهی قدم میزند به این خاطر است که اللہیاری دکتر است".

جباری خودش روستایی است. با همان خلق و خوی گاه زمخت و گاه مهربان همه روستائیان. و با همان سادگیها. معمولا آرام است و کم حرف. گوشه‌ای مینشیند و ساکت سیگار میکشد. بیشتر عمرش را زندان بوده است. اعتقاد دارد وقتی آدم کاری کرد باید پایش بايستد. اصلا به پلیسها روی خوش نشان نمیدهد. اوائل چندبار برای نوشتن عفو پیاوشدند. بعد که فهمیدند آب درهاون کوبیدن است دیگر کاری بکارش نداشتند. زیاد به خاطر حزبی بودن بین خودش و دیگر نیروها خط نمیکشد.

بچه‌هایی که با او دمخورد میگویند زیاد هم‌به حزب اعتقاد دارند. اما وقتی که میشوند "راديوپیک" هراز گاهی از او حرف میزند، خوش میآید. ده سال پیش که فشار توی زندان کمتر بود، به مناسبتها یی گاه از طرف حزب توده و یاد دیگر احزاب کمونیست هدایا و کارت تبریکهایی برایش فرستاده میشد. آدم شوخی است و توی حرفهایش گاه به طنز تکه‌هایی میپرانند. با جوانها کمابیش ایاق است. از بریده‌های زندان اصلا خوش نمیآید.

– غفوری را میبینید؟ چهل رده سال است که منتظر عفو است.

غفوری هم‌حزبی است. اما بریده است. هر سال نامه مینویسد و در همه جشنهای حکومتی شرکت میکند. اما حکومت ول کنش نیست و آزادش نمیکند. وقت ناها روشام، کاسه و قاشق و چنگالش را به زیر بغلش میزنند و درحالی که با آنها ضرب میگیرد در صف غذا میایستد. نگاه مات و ابلهانه‌ای دارد. صورتش کشیده و صاف است. بی‌یک خط چین بر پیشانی. گویی زمان از حاشیه اندام او عبور کرده است. بدون ذره‌ای تماس.

جباری میگوید: "در سالی که در برابران با او بودم هیچوقت یا دم نمیرودم، آن سال یک ماه مانده به بیست و هشت مرداد دهر صبح غفوری لباس نوش را میپوشید، و منتظر میماند تا خبر آزدیش را به او بدهند. چنان حالی داشت که آدم را به گریه مینداخت. جباری آسته و با طما نینه حرف میزند. دود را تو میدهد. کمی صبر میکند. بعد از آن میگوید:

"داستان او اما داستان آدمی بود که خرش را گم کرده بود و زار زار گریه میکرد. یکی از او پرسید خوب برادر خرت که گم شد فدای سرت. دیگر چرا خودت را این قدر عذاب ورنج میدهی؟! و گفت زکی خر من گم شده است. شما هنوز گریه کردن مرا ندیده اید. هنوز، یک محله مانده است که خر مرا آنجا پیدا کنم. اگر آنجا پیدا نشد بعد ببینید چمیکنم". جباری و باره به سیگارش پک میزند:

"حال زارا و هم بعد از آن بیست و هشت مرداد تماشا می بود".
صفا میگوید:

"حزب یعنی سازمان افسران".

صحبت افسران تیرباران شده که می آید، قرمز خاصی توی گونه اش میدود.

چشمانش به نقطه ای دور خیره میشود و پلک نمیزند.

"هنوز آخرین شی را که رفقای افسر، برای تیرباران شدن در سپیده دم از پله ها به بندباز لارفتند به یاد دارم".

لفظ قلم حرف میزند. وجهه اش حالت مجسمه سنگی بخود میگیرد. مسیر نگاهش را آدم پیدا نمیکند.

"صدای سرودشان، آخرین سرودشان توی گوشم است".

چانه اش می لرزد. لرزشی سنگی. نگاهی به پیرامونش میفکند. بعد ساکت میشود. هوا امروز خیلی گرم است. دوساعتی به ظهر مانده است. حمید با کمک چند نفر دیگر تلاش میکند تا غروب نشده سروسامانی به وضعیت مقاومت بدهد. بچه های چهار و پنج راهم با یاد از موضع بندشوها آگاه کنند. آتش را با ید همیشه روشن نگاه داشت. در اندیشه جوانها مقاومت در زندان ادامه مبارزه است.
حمید میگوید:

"نوع مقاومت هم مهم است. باید حرکت مادرانند ان همیای رشد جنبش باشد".

اسداللهی مواظب خط است. نباید مبارزه ایده ثولوژیک را دست کم گرفت.
اگر در این باره کوتاه بیاید، دودست اللهیاری میفتد.

"اگر بخواید شیوه مبارزه را مطرح کنید آن وقت اختلاف پیش می آید. خودتان بهتر میدانید. من و حزب ما مبارزه مسلحانه را مبارزه خرده بورژوازی میدانیم. این عدول از مبارزه لنینی است. میفهمید. من بای اصول که پیش بیا ید جلوی تان می ایستم. یک ذره هم کوتاه نمی آیم. اما مقاومت را قبول دارم. این یک مساله دیگر است. حرکت چریکی تعالی جنبش نیست. انحراف است. میفهمید انحراف است".
حمید میگوید:

"با ید طوری بیستاد که پلیس جرات نکند با ر دیگر از ما بخواد هد توی جشن شرکت کنیم اسداللهی نظرش پهلوی برو بچه های جوان طرفدار حزب در بند چهار و پنج اهمیت

دارد. درست حرکت کنند موضعش را حسابی تثبیت کرده است. موقع ناها ر منتظر ند

ببینند به چه رای داده است .

دودل است هم میخواد هدبا حمید موافقت کند ، هم نمیخواد . تجربه ۶ سال پنجاه ، چشمش را ترسانده است . فکر میکند بایده و توی کار را روشنتر در بیاورد . بعد از آن واقعاً به الهیاری گفته بود :

– "کارا اگر به جوانها بسپاری خرابتر میشود . اینها فکر هیچ چیز نیستند ." الهیاری گفته بود :

– "آنا رشیستند . خودشان نمیدانند . آخر فکر تسخیر زندان به کله ۶ یک آدم عاقل میزند اسداللهی ، ولی ، دلش میخواد هدگل کند . چیزهایی ته دلش بازی میکند . الهیاری میگوید :

– "خودنمایی است . خوشش میآید که توی دهنها بیفتد . کلامیشنا سمش ." .

دو هفته پیش میانهاشان با اسداللهی بدجور بهم خورد . دوتا از بچه ها توی طاق کشتی میگرفتند که اسداللهی وارد شد . چون کمی اناشیه اش بهم خورده بود سرفحش راتی اطاق کشید .

الهیاری صدایش را از طاق دیگر شنید و آمد بیرون که آراش کند . اما کار بدتر شد . الهیاری میگفت :

– "بها نه بود . بیشتر میخواست دق دلش را سر من خالی کند ." .

حمید دیده بود که وقتی الهیاری از اسداللهی خواسته بود کوتاه بیاید ، اسداللهی روی برگردانده بود و توی روی الهیاری در آمده بود .

– "اخلاق مخلوق را بریز توی کوزه و آبش بخور ." .

رنگش پریده بود و تمام گوشت صورتش تکان میخورد .

دخالت الهیاری را به حساب خوش خدمتی به جوانها و حفظ پرستی گذاشته بود .

– "وقتی میگم ما درجنده ن . ما درجنده ن . میفهمی؟! ملاتوا بین وسط حرف حساب توجیه"

اولین بار بود که با الهیاری اینطوری روبرو میشد .

– "فحش دادن خوب نیست . آخربه موهای سفیدت نگاه کن ." .

الهیاری هم میلرزید . سخت عصبانی بود . اما انگار چیزی او را میترساند .

انگار وحشت این را داشت که پرده ها دریده شود . از اسداللهی اطمینان نداشت .

میفهمید اگر اسداللهی احساس کند که دیگر تمام شده است ، که دیگر چیزی برای

عرضه ندارد ، دیگر همین یک ذره حیا را هم کنارخواهد گذاشت .

جباری میگفت :

– "اسداللهی به الهیاری حسادت میکند . وقتی میبینند بچه های حزبی توی بند پنچ دوروبرا الهیاری میگیرند ، حسودیش میشود ." .

آن روز سفره ۶ مریضا که آمدند اسداللهی روبروی الهیاری نشست . غذای بیماران معمولاً یکی بود . کمون ملاحظه زندانیا بیماران داشت . برای آنها اگر دستش میرسد غذای جداگانه ای تهیه میکرد . غذاهای ساده . کره و گاهی هم عسل . پنیر . گاه کمی لوبیا و روغن زیتون و گاه تکه گوشتی سرخ شده .

وقتی اسداللهی توی اطاق مریضا آمد و رفت جای دیگری نشست ، الهیاری

فهمید اسداللهی هنوز عصبانی است . غذای آنها معمولاً یکی بود .

الهیاری سرش را برگرداند و گفت :

هـ "حالا چرا قهر کردی؟ خوب بیا و غذا بپزم را بخور".

اسداللهی سرش را با غضب تکان داد. دکتر صفوت که مسئول سفره* بیماران بود لحظه‌ای خیره به آنها نگاه کرد. خواست حرفی بزند، اما وقتی دید اللهیاری از طاق بیرون می‌رود، ساکت شد.

اسداللهی گفت:

— "به جهنم".

تاما وقت نهار را آن روز اللهیاری تک و تنها توی حیاط بندپنج قدم زد.

اللهیاری قلبش درد می‌کند و تنگی نفس دارد. فشار خونش هم مدام کم و زیاد می‌شود. دوبار تا حالا سخته کرده است. اللهیاری آدم حساسی است. سعی می‌کند دیگران را بفهمد. اما گاهی درست مثل اسداللهی پوست کلفتی نشان می‌دهد. مثل اسداللهی ستیزنده نیست. یک جوری خودش را از مهلکه* برخوردار، ما مورین زندان کنار می‌کشد. انگار از سیلی خوردن و کتک خوردن می‌ترسد. نه انگار، واقعاً "هم می‌ترسید. آن روزی که دکتر صفوت آمده بود توی اطاق او و اشعاری را که از ناظم حکمت ترجمه کرده بود، برای او خواند و در هنگام خواندن صدایش را بلند کرد و احتیاط نکرد که مسئول بند در پای درایستاده است، یا اصلاً "بلند نمی‌خواند و مسئول بند هم پای در نبود، بلکه او احساس کرده بود که سایه کسی را بالای سرش می‌بیند، چون جلوی چشمانش تا شده و پیشانی‌اش عرق کرده بود، روی شانه* دکتر صفوت افتاده بود. دکتر صفوت خیال کرده بود که متاثر از شعر بوده شانه‌های او را گرفته بود و پیشانی‌اش را بوسیده بود. خودش می‌فهمید که ترسیده بود. و برایش عجیب بود که اینطور ترسیده باشد. آدمی که ایستاده بود. تاما قد جلوی دادگاه. و حکم اعدامش را شنیده بود. و حتی بعد وقتی خبریک درجه عفو را شنیده بود چنان بی‌اعتنائی نشان داده بود که انگار رنه انگار که مال او بود. برای خودش مشکل است با ورکند. فکر می‌کند انگار را سیلی خوردن می‌شکند. در درون او نگرانی‌های زیادی جوش می‌زند. گاه مثل آدمی میماند که می‌خواهد ته مانده* نیرویش را برای یک کار قهرمانی بگذارد. قهرمانی برای او تعریف مخصوصی دارد. شبیه به شخصیت‌های حماسی و تراژیک. اما این جلوه از روح و آنقدر در لغاف جلوه‌های دیگر روح پیچیده که حتی برای خودش هم مشکل است با ورکند که تمام احتیاط — کاریهایش، آهسته رفتنهایش، تجلی این بخش از روح او است. گذشته* او تمامی وجود او است. بی‌آنها دود می‌شود. حیا بی‌می‌شود که یک باره می‌ترکد. درست مثل اسداللهی. و با زدرست مثل جباری و صفایی. نخ‌پنهان هر چهار نفر آنها را به شکل و شیوه‌ای به هم می‌دوزد. و تنها کسی است — از این چهار نفر — که تلاش می‌کند یا راه بردن به درون آنچه را که در بیرون انعکاس دارد بداند. اما همانطور که در گفتگوهایش از سرخ دادن به کانون درد هراس دارد، در تفکرش هم چنین است. تا نیمه راه رفته و ایستاده است می‌گوید:

— "پایم را بگذارم بیرون به کمیته* مرکزی حزب می‌گویم او را با اردنگی ببندازند به بیرون".

این را به همه کس نمی‌گوید. آنقدر دور می‌زند و کناره می‌کشد تا بالاخره بعد از سالها

یکی پیدا میشود و اعتماد او را به خود جلب میکند .

میگوید :

– "سالها بود که مثل آن سلمانی که شاخا سکندر را دیده بود سرتوی چاه میبرد ، و با خودم در ددل میکردم .

دکتر صفوت سرش را انداخته پائین و دارد به حرفهای او فکر میکند . در اندیشه او وضعیت مناسبات آدمهایی که در یک دوره با پیش گذاشته بودند تا زندگی را بسازند مرور میشود ، گاهی حس میکند چیزی مثل دوران کودکی است . اما در تداوم آن فضا ابری میشود ، تاریک میشود ، شکل کابوسی به خود میگیرد . جنگ میزند تا پرده زشت و کابوسی و احوال را که برایش تکان میخورد کناری بزند ، و درواری آن ، لحظات آغاز را ببیند ، فکر میکند با دیدن زجایی تبدیل به کابوسی شده باشد . سر با لامپ دو به چشمهای خسته و بیما رگونه و کم فروغ الهیاری خیره میشود .

– به چه فکر میکنی ؟

– مشکل است بگویم ، یک مقدار عاطفی است .

– نه بگو .

– به جوانها ، به شما ها که نگاه میکنم یا دپرم میفتم .

دکتر صفوت دلش هری میریزد ، با این جنبه از روح الهیاری احساس نزدیکی میکند . وقتی الهیاری از زندگی خصوصیش حرف میزند ، کابوسی را میبرد . سرخها کمی پیدا میشود ، الهیاری جسمیت قابل فهمی پیدا میکند . دکتر صفوت فکرمی کند ، با دیدن این شناختن او از همین جا ها آغاز کند ، آنطور پیچیده کردن را دوست ندارد چیزی از پیچیده کردن حاصل نمیشود ، جز گیج کردن خود و واقعیت دادن به کابوسی .
حمید میگوید :

– "نه بزن بزن ، و نه قایم قایمکی . میرویم توی حیاط و اسم هر کس را خوانند ، با دید بگویند ، این از صدتا تودهنی بهتر است" .

اسداللهی میگوید :

– "عالی است من با آن موافقم" .

حمید میگوید :

– "پس خودت به اطلاع بچه ها بیا ن برسان" .

یک ساعتی به ظهر مانده است ، آفتاب کمی مانده است تا برنیزه ، راست خودش با ایستد ، جباری آمده است پای در حیاط و بیرون را دید میزند ، انگار به دنبال کسی میگردد ، از حالات صورت او مشکل است تشخیص بدهد که چه میخواهد . صفایی از کنارش میگذرد ، هر دو آنچنان نسبت به هم بی اعتمادی اند که گویی همدیگر را نمی بینند .

جباری میگوید :

– "تا مغز استخوانش بورژواست ، ببین با چه عشقی کفشهایش را واکس زده است" .

تکیه کلام جباری برای جوانها دلچسب است ، صاف و راحت آنچه را که میخواهد در

با ره کسی بگوید ، میگوید ، نه با خودش ، نه با دیگران .

– "پدر بیا مرز خیلی هوای دستهاش را دارد ، ببینید چطور لباس میپوشد ؟"

دارد راجع به صفایی حرف میزند ، صفایی طشت مخصوصی دارد ، کوچک و قرمز رنگ

از طشت کمون استفاده نمیکند ، لباسها را شب با پودر رختشویی توی طشت خودش

میخوا با ندو صبح با یک آب کشیدن - بدون چنگ زدن - آنها را روی بند میا ویزد .
صفا بی میگوید :

- آنها که پشت سرم حرف میزنند ، بشرفند ، خودشان میدهند جوانترها لباسهاشان
را بشویند ، یعنی من نمیبینم " .

اشاره ۶۰ اوبه جباری است جباری کمرش درد میکند . وقتی کمرش درد میگیرد سخت
اورا درهم می پیچاند .

اسداللهی به حمید میگوید :

- " خودتان به اللهیاری بگوئید من با او حرف نمیزنم " .

حمید میگوید :

- " حالانمی شود امروز هم که شده دلخوری را تمام کنید ؟ "

اسداللهی میگوید :

" نه زیاده مهم نیست " . میخندد : " عجله کار شیطان است " . و با دست به پشتشانه حمید میزند
دکتر صفوت جریان را با اللهیاری در میان میگذازد . اللهیاری ساکت است و
حرفها را گوش میدهد و موافقت خودش را اعلام مینماید .

صفا بی تکرار است . او شیوه خود را دارد . کسی هم با او در میان نمیگذارد .
به جباری فقط اعلام میکنند . تکلیف او از پیش معلوم است . کسی زیاده پای چگونگی
برخورد و نیست . او همین را میدانده با بدبهدشمن " نه " بگوید . شکل و شیوه کار ،
دیگر به خودش مربوط است . موقعیت تشبیت شده ای برای خودش دارد . جوزندان او را
پذیرفته است .

ساعتی ز ظهر گذشته است . زندانیان بند چهار رو پنج وش ، در حیاط زندان
بند پنج جمعند . خلیها دودویا سه سه دارند راه میروند . بعضیها هم در حاشیه دیوار
ایستاده و یا نشسته اند . اسداللهی دستها به پشت کمر با سه نفر از همسایههاش دارد
راه میروند . سمت راست حیاط یکی از سه نفر که شانه به شانه با اللهیاری نیست ، برای
آنکه حرفهای او را بهتر بشنود ، آمده است کمی جلوتر و جلوی سینه نفر دست چپی تند
تند پا بر میدارد . جوان است و قد کشیده ای دارد .

اسداللهی شلوار قهوه ای و پیراهن سفید پوشیده است . تسبیح بزرگ و دانه
درشتی هم توی دست دارد . آفتاب پهن حیاط است . سایه زندانیها پهن و بیقواره ،
مثل آبی ریخته زیر پاهاشان له میشود .

جباری مثل همیشه روی چهارپایه ای در محوطه بین بندش و بند پنج نشسته
است . او بندرت توی حیاط می آید . دوتا از جوانها رو برویش نشسته اند چشمهایشان به
دهان اوست . او معمولاتوی خودش است . حتی وقتی دوره اش کرده اند . یکی از جوانها
می پرسد :

- " جباری اگر است را بخوانند چه میگویی ؟ "

محض خنده میگوید . دلش میخواهد بیشتر با او حرف بزند .

جباری در حالیکه پک میزند ، سایه لبخندی محتوی صورتش میدود . مشکل است لبخند
اورا دید . گوشه های چشمش کمی چین بر میدارد . لای آنهمه چین و چروک که روی صورت

او حك شده است گونه‌هایش كم، خیلی كم، برجسته‌میشوند.
میگوید: "نمیخوانند" و دود را بیرون میدهد.

صفایی چهار زانو روی پتوی چهارخانه، سبزش نشسته است و دار دپوست تخم مرغ آب پزی را که برای نهارش درست کرده است میکند. کمی تب دارد. برای او بهترین وقت بند: ساعات صبحانه، نهار و شام است. در این وقتها بندش معمولاً "خالی" است. او سکوت خود را دوست دارد. صدای پای آدم‌ها آزارش میدهد. برای اوزندانیان سیاسی با تیرباران شدن رفقای افسرش دیگر تمام شده است. به تمام رفتار دیگران اعتراض دارد. حتی شیوهٔ احوالپرسی‌ها را هم قبول ندارد.

- آرزوش کمونیست‌ها را پائین آورده‌اند. من تعجب میکنم آخر آدمِ کمونیست دم پای می‌پوشد؟
جباری میگوید:

- "مثل بوف است. تنهایی را دوست دارد."

اللهیاری نهارش را که می‌خورد يك راست از سفر صومالیستش می‌رود. زیرپوش و پیراهنش را بر میدارد و میرود لب حوض تاطشت را از آب پر کند. یکجور نگرانی در وجودش بازی میکند. يك بازی بی عاقبت. اما به هر حال باید باشد. نمی‌شود سرا هم زیر انداخت و در جشن حکومتی که: تا مرفق به خون پاک‌ترین جوانان میهن‌رنگین است شرکت کرد. حق با آنهاست. اما تنگنای غریبی است. پانزده سال پیش رودر روی نمایندهٔ حکومت در دادگاه ایستاده بود که سالها قبل، خیلی پیشتر از او، ارانی - این فرزند عزیز خلق - این حکومت را غیر قانونی ضملی اعلام کرده بود. گفته بود شما نه فقط محکومید، بلکه مرده‌اید.

اما آن موقع قلبش سالم بود و نفس تنگی آزارش نمیداد. دکتر صفوت به او گفته بود:

- "اما همه‌اش اینها نیست. باور کن همه‌اش اینها نیست. چیز دیگری هم این وسط میلنگد."
اما او نمی‌خواست بنا ور کند. چیزی در وجود او باور کردن آنچه دکتر صفوت می‌خواست به او بقبولاند امتناع میکرد. حسرت و وضعیت جباری و صفایی را می‌خورد. آنها هر طور بود موقعیتشان را تثبیت کرده بودند. حالات آنها دیگر برای همه‌جا افتاده بود. جباری میتواند سالها بدون يك کلمه حرف روی چارپایه‌ای بنشیند و سیگار بکشد و هیچکس از او بازخواستی نکند. احترامش را هم داشت. حرف بیربط هم گاهی می‌زد می‌زد. تحلیل‌هایش هم بی‌خود بود، بود. صفایی با همان شق شق رفتن‌هایش و بی‌اعتنائی‌هایش همه، نگاه‌ها را خیره میکرد. اما چرا او نتوانسته بود؟ شاید تقصیر خودش بود. خودش قدم پیش گذاشته بود تا آنچه را که مربوط به گذشته می‌شده حال و آینده بکشاند. آنها توی همان گذشته ماند می‌بودند. بی برداشتن گامی به آینده. بانفی کامل حال. قد و محکم. ندیدن. چشم فرو هستن. تا آنجا که مثل مجسمه‌ای شده بودند باز مانده از قرون که باز بیانی‌های کهنه‌اش تحسین را برانگیزاند. اما او نتوانسته بود. شاید حق با دکتر صفوت بود. اما نبود. کاملش میگرفت از این که دیگران دارند دربارهٔ او داوری میکنند. اما او خود خواسته بود. او میتواند در پس شیشه‌توی ویتترین بماند. چطور شده بود که در آمده بود؟ شاید اگر دفاع جانانه‌ای نمیکرد بهتر بود. اما نمیشد. اما چرا بعد از آن نتوانسته بود؟ چرا گذاشته بود آن موقع جوانترها، که ستیز برداشته بودند، تحسینش کنند. و چرا وقتی راه افتاده بود. همپای آنان. می‌خواست همه آنچه را که داشت. در گذشته. بدنبال خود بکشاند. چرا نگفته بود که در دادگاه تمام نیرویش را گذاشته بود، و همان برایش کافی بود. و بقیه مدت را با همان کارنامه، افتخار سر میکرد. گامی به جلو نمی‌نهاد. با دوسه تا دواوری در همان ده سال پیش کار دیگر تمام بود. بعد برای همیشه با همان کارنامه، افتخار، وجودش را توی زندان جا می‌نذاخت. بعدها فقط خودش میتواند تصمیم

بگیرد که چه کند و چه نکند.

اللهیاری با اینک جای سایه‌داری را کنار باغچه انتخاب کرده است، احساس میکند گرمای تبارش به‌جانش چنگ انداخته است. دوسه دست لباس‌ها را چنگد می‌زند. بعد طشت را بر میدارد و دوباره لب حوض می‌برد. برق آفتاب چشمانش را می‌سوزاند. پایش از نشستن روی دوزانو خواب رفته است. کمی میلنگد. فکر میکند برای درآوردن ادای جباری و صفاری دیگر دیر شده است. وقتی طشت را زمین می‌گذارد، قلبش تاپ تاپ می‌زند. صدای تاپ تاپ آنرا می‌شنود. آب شیر را بازمیکند. دست زیر شیر آب می‌برد. آب اول کمی گرم است. بعد خنک می‌شود. خنکای آب پوستش را به‌ر عشه‌میندازد. احساس آرامش میکند. آستینش را بالا می‌زند. تانزدیک شانه. بعد دست و بازو را زیر آب سرد می‌برد. عرق روی پیشانی‌اش بانرمه بادی که می‌آید، خشک می‌شود. لباس‌های طشت روی آب می‌آیند. کف‌های صابون از لبه طشت به بیرون می‌ریزند، و حباب‌های آب و کف‌ها، زیر تابش آفتاب، منشوری از رنگ می‌سازند. اللهیاری لباس‌ها را می‌چلاند. بعد، آب طشت را خالی میکند و لباس‌ها را بر میدارد. در راه می‌فتد. توی بند که می‌آید، "صفایی" را می‌بیند. کاسه دست بطرف آشپزخانه می‌رود. می‌خواهد کاسه‌اش را بشوید.

اللهیاری از اومی پرسد:

"هنوز هم تب داری؟"

صفایی، انگار شبی یک باره جلوی‌ش سبز شده باشد، یکه خوران، می‌ایستد. شق و رق ...
"بتر شده" و بعد راه می‌فتد.

جوان قدکشیده‌ای که جلوی نفر بغل دست اسداللهی پا بر میدارد از اسداللهی می‌پرسد:

"اللهیاری چی؟ او هم موافق است؟"

اسداللهی سعی میکند جلوی جوان‌های حزبی زیاد کینه‌اش را نسبت به اللهیاری نشان ندهد.

"حتما"

و رو بر میگردد تا پوزخندش را سؤال کننده نبیند. اما این که طرف دیگرش راه می‌رود می‌بیند. لب‌خندی می‌زند. او بیشتر هواخواه اسداللهی است.
مسئول نگهبانی بندش سرپله بند پنج می‌آید. زندانی‌های بندش می‌فهمند موقع برگشتن به بند خودشان است. نشست‌ها بر می‌خیزند. و آنهایی که راه می‌فتند، راهشان را به طرف پله کج میکنند.

تا بستنهایک جرت بعد از ناها حسابی به زندانی‌ها، بخصوص پیرترها می‌چسبد. اما جوان‌ها نمی‌گذارند. بندش از این بابت و وضعش بهتر است. بعد از ظهرها کسی فوتیال یا والیبالی بازی نمی‌کند. اما امروز کسی در بند خواب یا بازی در هیچ‌کدام از بندها نیست.

اسداللهی وقتی از دم اتاق‌های بندش می‌گذرد، زیر جلی‌نگاهی به اطاق اللهیاری میکند. اللهیاری سرجایش دراز کشیده است. دستمالی روی چشمانش گذاشته. شطرنجی است. زمینه آن قهوه‌ای سیر می‌زند. اسداللهی بی‌صدا می‌شود. حالت خوابیده، اللهیاری او را متاثر می‌کند. از این که میانه‌شان این طوره هم خورده است ناراحت است. اما فکر میکند تقصیر اوست. فکر میکند اللهیاری او را نادیده نمی‌گیرد. خوش و بشش با صفایی بی‌دلیل نیست. حتما میداند که صفایی چشم دیدن او را ندارد و فحشش میدهد. از این روشن‌تر که نمی‌شود. اما باز اللهیاری با او احوال‌پرسی میکند. می‌خواهد مناعت طبعش را به رخ او بکشد. بکشد. اما یعنی نمیداند که همه اینها صفایی را هار میکند. جباری هم به او کم محل است. همه از رفتار او خط می‌گیرند.

او هم بلد است • به جاش میزند •

جباری میگوید:

- "اسداللهی اینجا و آنجا می نشیند و به من میگوید "دهاتی" خیال میکند به گوشم نمیرسانند" •
اسداللهی راهش راجع میکند و به طرف حیاط بند می رود • حال دراز کشیدن را ندارد • میداند
با دراز کشیدن فکرهای ناجور به سرش می آید • توی حیاط نسبتاً " شلوغ است • آفتاب نیزه اش
را کج کرده است • درختها سایه هایشان را روی زمین کشانده اند • مسئول بند، با چشمائی
گریه سان رد زندانیها را توی حیاط میزند • حمید چشم او را گرفته است • از توی بند پنچ مواظب
او بود • مسئول بند معتقد است :

- "بیخود این جوانها را پهلوی پیر مردها انداخته اند • دست من بوده یچ کدام ایشان را اینجارا
نمیدادم • می گذاشتم همان بندهای پایین و ول بخورند" •

رئیس زندان میگوید:

- "بندت را بخت • اخلاق تمام این يك سالیها و ششماهی ها راهم خراب میکنند • آن وقت بیا ، و
بکش" •

مسئول بند حمید را گم میکند • از پله ها پائین می آید • دوری توی حیاط میزند • دوباره حمید
را مییابد • او و دکتر صفوت ، تکیه به دیوار ، نشسته اند • چشمهاشان خیره به جایی دور دست
است و دارند آهسته آهسته باهم حرف میزنند •

مسئول بند که نزدیکشان می آید ، هر دو برمیخیزند • از توی حیاط راه میروند • هوا از همیشه

داغتر است •

غفوری میگوید:

- "چه فایده • با این خرابکاری که در پیش است ، تا چند روز دیگر باید فاتحه • هوا خوری را هم
خواند" •

يك پایش توی اطاق است ، يك پایش توی نگهبانی - هنوز نتوانسته است از دهان مسئول
بند ، اسامی کسانی را که قرار است آزاد شوند در بیاورد • لباس نوش را پوشیده است • انگار
به قول رئیس زندان بی اعتماد شده است •

صفایی خوابش نمیبرد • احساس میکند کمی ضعف دارد • يك دانه تخم مرغ و چند تا گوجه خام ،
جایی از شکمش را نگرفته است • اما موقع سرما خوردگی ، حوصله ، پخت و پز ندارد • سر سردم -
پائینها بیشتر اعصابش را خراب میکند • میداندا امروز بچه ها تصمیم دارند مراسم بیست و هشت
مرداد را به هم بزنند • کسی با او در میان نگذاشته است • اما او خودش میدانند حساب روزها ، و
پیشآمدها ، دستش است • برای کار جوانها وزنی قائل نیست •

- " بچه اند • بچه • اسم خودشان را سیاسی گذاشته اند • اما از صبح تا عصر فوتبال بازی میکنند •
هیبت سیاسی را از بین برده اند" •

اسداللهی میگوید:

- "اینهارا میگوید ، که به نادمین چشمک بزند" •

اگر این حرف به گوش صفایی برسد آتش برپا میشود • صفایی طاقت شنیدن حرف خوب از

اسداللهی ندارد ، چه رسد به بدش •

امشب شام راز و دتر میدهند • ساعت پنج ونیم • میگویند بچه های بندهای پائین را که برای

جشن دست چین کرده اند آ زده اند " زیرهشت" • " دژخو" مدام می آید توی بند و سرکشی میکند •

در غیاب بندش شیها که برای شام به بند پنچ رفته بودند ، توی حیاط بند شش صندلی چیده اند • ۹۱

صندلیهای تاشوی ارج . همه يك دست سربی . میگویند مال آملی تئاترزدان است . آملی - تئاتر در محوطه زندان شماره دو نیست . فضای حیاط با صندلیهای خالی و دونگهبانی که در حاشیه دیوار قدم میزنند و تک و توك نگهبانهای دیگر - سرپلهها و توی ایوان - و درختهای بی سایه ، حالت خاصی پیدا کرده است . انگار آملی تئاتر را به محل روبازی منتقل کرده باشند . صفایی طبق معمول شامش را دیر میخورد . قدم زدن عصرانه اش را هم انجام داده است صدای آوردن و چیدن صندلیها را توی حیاط میشوند و نمیشنود . حوصله تمرکز ندارد . حضور اشیا ، پیرامون برای او حضوری اشباحی دارند . جباری و اسداللهی سرفره ، کمون رفته اند . حال اللهیاری خوب نیست . قلبش تند میزند . رنگش پریده است . سردرد از ساعتی پیش اما نش را بریده است . دکتر صفوت وقتی او را سرفره ، مریضا نمیبیند سری به اطاقش میزند . او سر جایش دراز کشیده است . دستمالی روی چشمانش . سردرد که میگیرد نور اذیتش میکند . دکتر صفوت احوالی از او میپرسد و بعد با سرعت باز میگرده .

اسداللهی بفهمی نفهمی برای یافتن اللهیاری زندانیها را یکی یکی از نظر میگرداند . دکتر صفوت به او نگفته است که اللهیاری حالش خوب نیست .

مسئول بند ، با قد دیلاقتش در چهارچوب درِ اطاق نگهبانی بند شش ایستاده است . منتظر وقتی است که بندششها را به بندبرگرداند . ده دقیقه به شش مانده است . راه میفتد . وضعیت ایستادن و راه رفتن زندانیها مثل همیشه نیست . از بالای پلهها که نگاه کنی ، چیزی درهم فشرده و واحد را میبینی . صوفی که با همه بیقاعدگی هیاتی منظم دارد . ارتعاش به صورت موجی همه را در بر میگیرد . مسئول بند سوت میکشد . امواج ارتعاش يك باره از حرکت باز میایستد . لحظه ای . تکان پلکی . بعد جهت عوض میکند . حال ، تجمع درهم لول این زندانیها شکل دیگری به خود گرفته است . بند ششها از راهروی بند پنج میگذرند . همه آنها را نگهبانها توی حیاط هدایت میکنند . سرمای خاکستری دیوارها و صندلیهای سربی ، بر پوست مینشیند . اسداللهی هنوز دارد دنبال اللهیاری میگرده .
حمید میگوید :

- "بیشرفها ، مخصوصا زودتر صندلیها را چیده اند که به رخمان بکشانند . اما نشانان میدهیم! جباری تکیه به دیوار سیگار میکشد . هیچ اضطرابی با او نیست . در دنیای خاموش او ، هیچ چیز جا به جا نمیشود . نه جنبنده ای میجنبند . نه سنگی میلغزد . بیست و چند سال چرخش يك نواخت روز و شب عماری سنگی بردور روحش کشیده است . زندان بندرعباس ، کرمان ، بزاز - جان ، بروجرد ، قم ، تهران . حتی اجزاء تنش را هم جدا از خود احساس میکند . دستی که میتواند له بشود و نشود . پایبی که میتواند فلج بشود و نشود . تنها جز زنده ، او ، که نابه خود ، حضور زنده ، او را اعلام میکند ، ضربان قلب اوست . ضربان قلبی که آرام آرام در دهلیزی تهی ، تا پ تا پ ، صدا میکند . اعلام مرگی بدون شیون . تادور . دورتر . در افقی سرخ و خون گرفته ، صدای آخرین ناقوس شنیده شود ، و آن گاه در غباری ابدی محو شود .
اسداللهی از او میپرسد :

- "اللهیاری را ندیدی؟"

جباری يك عمیقی به سیگار میزند و میگوید :

"نه" . او حتی به اسداللهی نگاه هم نمیکند .

رئیس زندان خودش می آید . ورقه ای در دست دارد . خط کشی شده است . سه ستون . درجه .

۹۲ سرهنگیش زیر نور چراغ سقف ایوان برق میزند . سرپلهها میایستد . بادست به نگهبانان توی

حیاط که تعدادشان بیشتر شده است اشاره میکند که زندانیان را جمع کند. زندانیان سلانه سلانه باکم محلی جلومی آیند. جباری سر جایش می ایستد. زیاد از جمعیت دور نیست. "دژ خو" و چندتا افسردیگر دوطرف سرهنگ می ایستند. دژ خو، باچشمانش اجتماع زندانیان را میپاید. در نگاهش دشنه ای تیز و سرد تیغه گشوده است. رنگش زیر نور چراغ زردی میزند. شق و رق. ایستاده است. نظامی وار. اما زانوانش تکان میخورد. عصبی است.

اللهیاری میگفت:

- "دیوانه است. چون دارد. به کله اش نگاه کنید. همین طوری بیخودی موقع راه رفتن، تکان میخورد."

اسداللهی با لآخره هرطور شده خودش را به کنار دکتر صفوت میرساند. با یکی دو نفر فاصله. همانجا می ایستد.

میپرسد: "از اللهیاری خبری داری؟"

دکتر صفوت میگوید:

- "آره مریض است. توی اطاقش خوابیده. سرش بد طوری درد میبرد. شام هم به سر سفره نیامد."

سرهنگ از روی ورقه اسم "جباری" را میخواند. سکوتی همه زندانیان را دربر میگیرد. همه چشمها به طرف جباری میچرخد. جباری از جایش تکان نمیخورد. جواب هم نمیدهد. سرهنگ میگوید:

- "کجاست؟" رویش به طرف "دژ خو" است.

"دژ خو" یک قدم پیش میگذارد. از جهت نگاهها، جباری را پیدا میکند.

- "آن جا ایستاده است جناب سرهنگ" سلام نظامی میدهد.

سرهنگ به روی خودش نمی آورد. دومین اسم را میخواند. دکتر صفوت است. دکتر صفوت، قد می کشد.

- "نه". بلند و محکم.

سرهنگ میگوید: "چی نه؟"

دکتر صفوت میگوید: "گفتم که نه".

سرهنگ میگوید:

- "پس بیاین طرف بایست."

قبل از آن که "دژ خو" قدم پیش بگذارد، دکتر صفوت از جایی که ایستاده است به گوشه دیگری از حیاط میرود.

سرهنگ اسم چند نفر دیگر را میخواند. تمامشان نادم هستند. از عفونویسهای زندان. غفوری جز آنهاست.

همه میروند و روی صندلیهای تاشوی ارج سربی رنگ مینشینند. ردیف دوم از جلو. ردیف

اول، مال مامورین زندان است.

سرهنگ اسم "اللهیاری" را میخواند.

مسئول بند باقد دیلاقش میدود جلو، سلام نظامی میدهد. میگوید:

- "مریض است جناب سرهنگ".

با آن طور پاکوبیدن، نزدیک بود کلاه از سرش بیفتد.

سرهنگ می پرسد: "چشمه؟"

مسئول بند میگوید:

- "نمیدانم جناب سرهنگد • توی اطاقش خوابیده است • قبلا به جناب سروان گزارش رادم" •

افسرنگهبان قدم پیش میگذارد:

- "بله جناب سرهنگد • خودم بهش سرزدم • نمیتواند بلندشود • چشمانش سیاهی میرود" •

سرهنگد کمی مکث میکند، بعدنگاهی به روی ورقه میکند •

اسداللهی ازتوی جمع زندانیان میگوید:

- "جناب سرهنگد، چرا هم خودتان راز حمت میدهید، هم ما را • شما بهتر میدانیدگی ها توی این

جشن میآیند • همانها را ببرید و این قدر ما را معطل نکنید" •

سرهنگد میگوید:

- "چنین قراری نیست • همه • شماها باید بیایید" •

حمید باخشم فریاد میزند:

- "اگر این طور است جواب همه • ما" نه" است" •

اسداللهی میگوید:

- "خودتان میدانید کی ها خواهان عفو هستند • همانها را ..."

سرهنگد توی حرفش میدود:

- "شما بروید کنار" •

و بادست اشاره به حمید میکند • حمید میگوید:

- "همین جا ایستاده ام، خوب است • جوابتان را که قبلا گرفته بودید" •

سرهنگد عصبانی میشود • فحش میدهد • حمید جواب سرهنگد را میدهد • اسداللهی داد میگذارد

نظم بهم میخورد • حمید میدوید و بطرف صندلیها • چندتایی دنبالش میدوند • دژ خوا و افسران و بقیه

ما مورین با طوم بدست میدوند به طرف زندانیها •

اللهیاری توی اطاقش صداها را میشنود • نفسش برای لحظه ای بند می آید • عرقی سرد بر

روی پیشانیاش مینشیند • درد از توانستن و نتوانستن • خواستن و نخواستن • تا مغز استخوانهایش

میدود • هجوم صداها بنظرش چند برابر می آید • خودش را می یابد • برابر دادگاه ایستاده است •

دستانش را دراز کرده است • بلند و کشیده • گویی اشاره به تاریخ میکند • زمان چون امواج دریایی

از برابرش میگذرند • فریاد میزند: "انسان نو • انسان نوین • برگره • خاکی ما خلق خواهد شد •

شادی به کومه های فقر راه خواهد یافت" • قلبش از هجوم خون چون گوره ای تپنده و داغ می تپد •

دستی او را از زمین بلند میکند: "قلبم، آه قلبم نمیگذارد" • با صدایی ضعیف بانگ میزند:

تاریخ فردا، آری تاریخ فردا را با شعله های همیشه بیدار خاطر هایتان خواهند نوشت" •

نمیتواند ادامه دهد •

"آه، همه اش از دست این اسداللهی لعنتی است • دروغ • پشت هم اندازی • حقارت •

اما او رفیق هم سنگراوست • دارد با مقاومت حبس میکشد • زانو خم نکرده • اما نه خم کرده •

برابر حقارتهاش • آه، پس انسان طراز نوین، انسان نو" • فریاد میزند:

- "زهدان جنبش ما آبتن خورشیدی • • • به سسکه میفتد" • می بینید؟ می بینید؟

جسم نمیگذارد • این تن • این • • • نه دکتر صفوت میگفت این تنهانیست و دکتر صفوت گاه با

حرفهایش به قلب دزد میزند • گاه • • •

شب بر زندان نشسته است • چراغهای بند بانور بیفروغی به دیوارها و کاشیها میتابند •

خیلیها را بعد از آنکه زیر شلاق سیاه کرده اند به سلولهای انفرادی انداخته اند • دکتر

صفوت و حمید و اسداللهی پهلوی همنند • دریک سلول • اسداللهی فقط چندتا لگد خورده است • حمید و دکتر صفوت نای تکان خوردن ندارند • کف پایشان قاچ برداشته است و تمام استخوانهای تنشان درد میکنند •

حمید از این که جشن را برهم زده اند احساس رضایت میکند • در خیال او درخت مقاومت ، در باد شاخ و برگ تکان میدهد • و روبه خورشید قد میکشد • نگاه او دیوارهای بتونی را میشکافد و وظلمت حاکم را تا دیدار بارو شنایی مژده میدهد •

اسداللهی خودش را نزدیک دکتر صفوت میکشاند • نگاهی به زخمهای صورت او میکند • میگوید :

- "دیدید که گفتم زه میزند • اللهیاری خودش را به بیماری زد • میترسد • شلاق را که نشانش بدهی ، غش میکند • ای کاش اینجا بود تا مزه • در درامیچشید " •

دکتر صفوت بر میگردد و خیرمه و نگاه میکند • از لای پلکهای ورم کرده • سرمایای بر اندامش مینشیند • بیخ میکند • نمیخواهد چنین بیندیشد • اما میبیند راه گریز نیست • فکر میکند چیزی مثل بازی بود • انگار فتحی نکرده بودند • حس میکند در این بازی فقط یکی ، فقط اسداللهی فاتح شده است • اوست که فتح کرده است • زانوانش را از دردی جانکاه که بر جاننش چنگ انداخته است جمع میکند • چیزی در درونش آرام آرام بدون آنکه خود بخواد ، بی آن که آ و بتواند جلوی آن را بگیرد ، دارد میشکند • میگرید •

توی بند ، جباری بیدار است • روی جایش نشسته است و دارد سیگار میکشد • سایه • او مثل سایه • مجسمه ای سنگی روی دیوار افتاده است •

دی ماه ۱۳۶۳

منوچهر ایرانی

مرغوا

کابوس:

ماء خود از گلمه لاتین انکیوس ، علتی است که مردم اندر خواب پندارد که شخص گران بر سینه او افتاد و او را میفشارد و نفس او تنگ شود و خواهد که بجنبد و آواز دهد ، نه آواز تواند داد و نه تواند جنبید و بیم باشد که خفه شود . (ذخیره خوارزمشاهی) آنچه شب مردم خفته را فرا گیرد و او در آن حالت نتواند جنبش کرد و آن همه مقدمه صرع است (منتهی الادب) حالتی است که مرد خفته را فرا میگیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب یا هنگامه آفتی در خواب دیده میترسد . ؟؟؟؟ که بدن همه گران معلوم میشود و خروش کردن با آواز درست هم نمی تواند ... دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد و باعتقاد عوام جنی است که بر روی آدم میافتد

لباس مشکی تنم بود. جلوی خانمان ایستاده بودم. اطرافم عده‌های آشنا، سینی‌های بزرگ چای و شربت و حلوا و شکرینیر را به غریبه‌ها تعارف می‌کردند. صدای سنجی از دور و همهمه جشن‌گونه‌ای از بالای پشت بام‌ها، کنار پنجره‌ها و در پیاده‌روها می‌آمد. با وجود هوایی گرم و خشک بوی گلاب و اسفند و عود در جریان بود.

حاج اصغر نزدیکم ایستاده بود. با لب‌هایی کوچک و چانه‌ای کوتاه و لحن خویشاوندی که داشت گفت: "خوشحال باش اکبر. آقای ابوطالبی بالاخره تونست ترتیبی بده جسدواز پزشکی قانونی بیارن مسجد" و من مانده بودم که اگر طبق سنت، انبوه تشییع‌کننده‌ها که از مسجد راه افتاده‌اند به خانه ما برسند، به پیشواز آقای ابوطالبی بروم و دستش را بیوسم یا نه؟ آقای ابوطالبی پیشاپیش جمعیت سیاه پوش و موجی تازه از گرما و درد و عود، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

حاج اصغر مقابلم ایستاد و گفت: "برای حفظ آبروی بابات این کار و بکن" و من بیش از پیش دچار ترس و تردید شدم. احساس خطر می‌کردم. احساسی کهنه در ژرفای وجود: "این درست نیست حاجی، بوسیدن دست درست نیست" که حاجی پرخاش کنان ادامه داد: "از مردم نیستی بر مردم هم نباش. اگه دست آقای ابوطالبی رو نبوسی، این جمعیت که دوستای پدرت هستن با تو مثل یک یاغی رفتار می‌کنن. می‌فهمی؟ یک یاغی!"

و من فقط به جمعیتی که هر لحظه بیشتر و نزدیک‌تر می‌شد و آقای ابوطالبی که با چهره‌ای ماتم‌زده و گام‌هایی هماهنگ با صدای سنج، رسیده بود راست خانمان خیره شده بودم. حاج اصغر زمزمه کرد: "معطل نکن پسر، نشون بده اولاد بزرگ اون مرد هستی. برو جلو، مگه صدای لاله‌الاله مردمون نمی‌شنوی؟ آخه اینا برای به خاک سپردن بابای توست که جمع شدن. برو ماچ کن و بگو قدم رنجه فرمودین آقای ابوطالبی".

من راه افتاده بودم و حاجی شانه به شانه‌ام آمده بود پیش آقای ابوطالبی. حاجی گفت: "دست بوس شما، پسر بزرگ مرحوم حاج مصطفی." آقای ابوطالبی لبخند محوی زد و من با دیدن چشمان نافذ و چهره مضمضش‌وار دادم و در آن زشتی کار و سستی اراده‌ام را در خود گریستم.

دولا شده بودم که دست آقای ابوطالبی را بیوسم. اما دستی در کار نبود! قار و قور معده‌ای، همراه صدای جفدی می‌آمد. زیر تیغ نگاه هزاران چشم منتظر، بور شده بودم. خشکم زده بود. حاج اصغر زد به شانه‌ام. یعنی، هی کجائی! دست آقای ابوطالبی را بیوس! دستی سفید و پر چروک با انگشت‌های چسبیده به هم و متمایل به شست و ناخن‌های کوتاه و در گوشت فرو رفته‌ای تا راست شانه‌ام بالا آمده بود. دست را در هوا گرفتم و سر را نزدیک می‌کردم و نمی‌کردم یا به گونه‌ای سنگین و آهسته پیش می‌بردم، که ناگهان در سکوتی بهت‌انگیز که با رعد و برقی نابهنگام شکسته شد، آقای ابوطالبی ایثار گرانه پیش‌دستی کرد و انگشتان مرا به لب‌های پهن و تیره رنگش چسباند.

باز هم آسمان رعد و برق زد. رعد و برقی وهم‌آمیز شبیه خط عمر و سرنوشت کف دست من، که درهم پیچیده بود. خط قلب خاتمه یافته در محاذی تپه تقدیر. بریدگی ابتدای خط عقل زیر تپه جاه‌طلبی و شروع خط عمر پائین‌تر از حد معمول. این را آقای ابوطالبی وقتی به چشمانم خیره شده بود و انگار برقی ساطع می‌کرد، بی این که با من حرفی زده باشد، گوئی که از شکم گفته است باورانده بود.

بعد جمعیت راه افتاد. با صدای سنج و بانگ لاله‌الاله حرکتی کرد طرف اتوبوس‌ها و آمبولانس. از دور اتوبوس‌های سیاه و آمبولانس سفید پیدا بود. گاه کنار آقای ابوطالبی و سایر بزرگان محل در جلو صف و گاه پشت جمعیت بودم. تابوت پدر روی دست مردم کج و معوج و سنگین پیش می‌رفت. هوا دم کرده بود که ابری سیاه به شکل شتر دو کوهانه و از گون در آسمان

ظاهر شد. آسمان رو به تاریکی رفت. زمزمه بارش به گوش می‌رسید. بوی باران آمد. باران شروع به باریدن کرد. بارانی پائیزی همراه با طوفانی از گرد و غبار. ما داشتیم همین جور می‌رفتیم و هر چه می‌رفتیم نمی‌رسیدیم. رگبار بود که بر زمین می‌تاخت. تاختنی که در یک چشم به هم زدن، درخت‌ها و درو دیوار خیابان را شست و سیلاب راه انداخت. جمعیت هراسان شده بودند. هر کس به طرفی می‌دوید. سوی خانه‌ها، سوی سرپناه‌ها... غوغائی بود! و ما در ولوله باد و باران پس از گذشت ساعت‌ها همان جا بودیم که بودیم. تا عده‌ای دوباره جمع شدند و این بار با چهل نفر راه افتادیم. از پنجره‌های اتوبوس پرچم‌های رنگارنگ بیرون آمده بود. من و آقای ابوطالبی سوار آمبولانس شده بودیم و بقیه سوار اتوبوسی. آقای ابوطالبی همچنان چیزی می‌خورد و متین و با وقار نشسته بود کنار پنجره. من به معابر نگاه می‌کردم و بی‌هوا جای بوسه آقای ابوطالبی را روی انگشتانم می‌خاراندم. او نگاهم کرد و گفت: "تو اگرما داری پسر" که بی‌تأمل گفتم، نه فکر نمی‌کنم. و او سکوت کرد. سکوتی بد و مشمئز کننده که وادار شدم بگویم، شما تو پزشکی قانونی خیلی دوندگی کردید. این جا هم معطل شدید. این به فاک سپردن پدر من هم انگار طلسم شده! . که نگاهم کرد و گفت: در شب جمعه بابات میاد بالایشت بوم. یادت باشه شست پاشو بگیری تا هم از اون دنیا برات بگه و هم از طلسم‌های این دنیا" و باز هم سکوت کرد.

از شلوغی شهر که دور شدیم دیوار فرو ریخته یخچال‌های قدیمی، کاروانسراهای متروک و بیغولمه‌های طاق ضربی دودزده و بی‌شماری گاو گوساله لاغر دیدیم. و در نیمه راه، لحظه‌ای در طوفانی از پاره روزنامه‌های نخوانده گم شدیم. آقای ابوطالبی چنان آهی کشید که انگار یاد ماجرائی افتاده بود.

خاطرم بود که سال‌هاست با پدر رفت و آمد دارد. و من فقط می‌دانم سماری است که یار غار پدر است و بزرگ تر محل. این بود که پرسیدم یاد چیزی افتادید آقای ابوطالبی؟ آقای ابوطالبی گفت: "هرکسی عادتت داره. پدر خدا بیامرز تو هم عادت داشت مجلس ختم بره و هر وقت می‌شنید کسی مرده آستیناشو می‌زد بالا و یه پا خدمت‌گزار می‌شد. یا حداقل تک پاشی می‌رفت و فاتحه‌ای می‌خواند. بخصوص وقتی که مرده پیر بود، حتماً حلوای عزا رو می‌خورد. نشنیدی که هر کسی حلوای مرده پیر و بخوره عمرش دراز می‌شه؟" گفتم، چرا. شما چی؟ شما که از پدرم مسن‌ترید؟ پاسخ داد: "من هم از این عاداتا دارم. همه باید داشته باشن" بعد رو به راننده کرد و گفت: "دکتر جان اگه کمی تندتر بریم ممکنه امروز هم به زیارت شاه‌عبدالعظیم برسیم و هم به دیدن یار" راننده آمبولانس روبوشی سفید پوشیده بود و عینکی ذره‌بینی به چشم زده بود، ابروهائی پر پشت و برگشته‌ای داشت. گفت: "حیف که ترمز خوب کار نمی‌کنه و گرنه تندتر از این می‌رفتم رئیس!"

حاج اصغر راننده اتوبوس عزا پشت سرمان بوق زد. بوقی که انگار می‌خواست ما را متوجه چیزی کند. آقای ابوطالبی سرش را از پنجره آمبولانس بیرون برد و گفت: "شماها جلو برین ما عقب سر می‌آییم" صدای رگباری از دور دست بیابان شنیده می‌شد. بوی باروت مصرف شده می‌آمد. آقای ابوطالبی گفت: "الخير فی ماوقع"

شب بود. گرم و خشک بود و نبود. از دور قبرستان چراغانی شده به نظر می‌آمد. تا چشم کار می‌کرد روی قبرها فانوس بود که سو سو می‌زد. انگار که از این سو تا آن سوی قبرستان را شمع آجین کرده بودند. این طرف‌تر، نزدیکی‌های خودمان چهل نفری که برای تشییع زودتر آمده بودند، مثل اشباح روی قبرهای اطراف غسلخانه حرکتی می‌کردند. قبر خود را به یک دیگر نشان می‌دادند و در حال بی‌وزنی و حرکت، خرما و شکر پنیر دهان هم می‌گذاشتند. در اتوبوس عزا باز بود و در نوار زیر (دش برد) کسی می‌خواند: "انالله وانقلبه الراجعون، انالله وانا الیه الراجعون" حاج اصغر تا ما را دید که جلوی غسلخانه توقف کردیم از پشت فرمان اتوبوس کنار

آمد و گفت: "پیش پای شما جوونی رو بردن این جا! چه جوونی، چه جوونی! سهراب یل! من! گفتم، سهراب یل؟ آقای ابوطالبی به راننده آمبولانس گفت: "خودش است".

از وسط سقف گنبدی غسلخانه که با سنگی شفاف و حلزونی شکل پوشیده بود، مخروطی از نور بیرون آمده بود. آقای ابوطالبی گفت: "طلسم اصلی این جاست اکبر! نگو شب کی مرده می‌شوره که حالا بیاد پدر منو بشوره." که من نگفته بودم. فقط فکرش را کرده بودم که این خرافات یعنی چه؟ آقای ابوطالبی ادامه داد: "نگرون نباش، تا تو به کمک حاجی تابوت پدرتو از آمبولانس بذاری پائین من و این دکتر سر و سراغی می‌گیریم، بلکه هم شد همین امشب بابا تو کفن کنیم. نترس پیش این مردم سربلندت می‌کنم."

مانده بودم بوی باروت را کجا شنیده‌ام. این بوی باروت است یا بوی کافور، که دیدم دو نفر بگو و بخند در سیاهی پشت غسلخانه ناپدید شدند. یکی می‌گفت، خودش است و دیگری قاه قاه می‌خندید.

حاج اصغر گفت: "من نمی‌تونم کمکت کنم اکبر. توصیه می‌کنم توام نری تو غسلخونه. اصلاً" پشیمون شدم بهت گفتم دست آقای ابوطالبی رو ببوسی" گفتم، جسد پدرم زمینه. پس باید چه کار کنم؟ گفت: "خود دانی" و با بی‌اعتنائی رفت پشت فرمان اتوبوس که هنوز روشن بود نشست به چرت زدن.

من مانده بودم و دو انگشت از شدت خارش به خون افتاده و قهقهه اشباح و تابوت درون آمبولانس. تابوت را از آمبولانس آوردم پائین و کشان کشان بردم تا دم در زیر زمین. از پله‌ها گذراندم و عقب عقب رفتم تا دم در. دری که در کار نبود. چهار چوبی بود که ضخامت نداشت، اصلاً معلوم نبود از در ورودی که نگهبان هم داشت چگونه آمده بودیم تو؟ سطح زمخت چوب تابوت کشیده می‌شد روی موزائیکهای خال خال قهوه‌ای و همین جور پیش می‌رفتیم. خیش... خیش...

به دو ردیف پله پهن رسیده بودم که کمر راست کردم. با صدای بلند پرسیدم، کسی اینجا نیست؟ کسی نبود و همه جا یکدست سفید و براق بود. سکوها، دهلیزها، دیوارها همه کاشی بود و بوی کافور می‌داد. شیرهای آب بازمانده بود و بخاری سنگین در فضا ایستاده بود. باریکه آبی از جوی پای دیوارها روان بود و کنار خزینه به چاهی فرو می‌رفت.

شنیده بودم مرده‌ای که کارهایش پیش نمی‌رود چشمش دنبال دنیاست. می‌ترسیدم که مبدأ پدر از تابوت بیرون بیاید و به بهانه‌ای یقه‌ام را بگیرد. یا مثل روزهایی که در نشئه چند بست تریاک خیلی سر حال بود از خود بادی ول بدهد و احياناً "لخت و عور و عربده‌کشان از در غسلخانه بزند بیرون. هول برم داشته بود. اما همین که از وسط دهلیزی صدائی مرا خواند: "کی اونجاست؟" با صدائی بلند پاسخ دادم. کسی نیست پدرم را بشورد؟ که شنیدم "بارک‌الله بارک‌الله، پس موفق شدی تا این جا بیاریش؟" و راننده آمبولانس پیدایش شد. با همان عینک و روپوش، نزدیک سکو و حوضچهای ایستاد و فرمان داد: "پدرتو بیار اینجا" دولای ترمه بته جقه‌ای کنار رفته بود. دو دست سنگین پدر که در جوانی با آن سیلی فراوان خورده بودم از دو طرف تابوت بیرون افتاده بود. دست‌ها را گرفتم و کشان کشان و با تابوت بردم تا پای سکو. دست‌ها را روی شانه، و شانه پشمالو و قویش را به سینه چسباندم. حرکت سریعی می‌خواست که بگذارمش روی سکو. که گذاشتم. راننده ظرف سدر و کافور و سرتاس آب را برداشت و افتاد به تن بی‌جان پدر که حالا انگار صد سال پیش مرده بود.

جوری پدرم را می‌شست که انگار می‌خواست روی تخت جراحی با مریضی بیهوش عشق‌بازی کند. من تو فکر آقای ابوطالبی بودم و نبودم. او با شعف پدرم را می‌شست. از او پرسیدم شما دکتر هستید یا راننده آمبولانس؟ در حال شستن گفت: "چون تو بخش بهداری قبرستان کار می‌کنم از طبابت هم سر در میارم." انگشتم را نشان دادم و گفتم، خیلی می‌خاره تو خواب این جور شده. او بی این که نگاهی به انگشتم بیاندازد که از شدت خارش تغییر شکل پیدا کرده بود

گفت: "شستن پدرت تعوم شد. وقتی آقای ابوطالبی برای کفن کردنش اومد ازش بپرس. " بعد در حال برگشتن از راهی که آمده بود زد زیر خنده و چه خنده‌های! پوست صورتش کشیده می‌شد و انگار که دندان‌های تاسف سیاه و بدقوارهاش به من دهن کجی می‌کرد.

او رفته بود و آقای ابوطالبی آمده بود و من هنوز گیج و مات انعکاس خنده‌های دکتر بودم. آقای ابوطالبی با عمر نوحش، با لنگ قرمزی که به دور کمر مغز پسته‌ایش بسته بود نگاهم می‌کرد. خمیده و پاکشان از کنارم رد شد و رفت زیر سقف حلزونی ایستاد. مثل کسی که می‌خواهد جواب مرا بدهد گفت: "تعجب کردی من به این پیری چطور می‌تونم کمک کنم؟... کمک می‌کنم. تو موفق می‌شی. در طالع تو، در خطوط کف دست تو علاماتی هست مبنی بر این که کاری می‌کنی کارستان. منتها قبل از کفن کردن بابات خواهشی داشتم. می‌دونی که یکی از پسرای من تازگی‌ها مرده و این مرده‌شورها نمی‌رسن بشورنش. اول کمک کن پسرمو بشوریم، بعد بابای تو رو کفن کنیم" که من هر چه فکر کردم یادم نیامد پسر آقای ابوطالبی مرده باشد. گفتم، این روزها که شغل مرده شوری خیلی پر رونقه، نشنیدم مرده کسی زمین مونده باشه. او اشاره به بالا سرش کرد. یعنی نگاه کن. نگاه کردم. تابوتی بود که با هفت رشته زنجیر فولادی و بی‌شماری تار عنکبوت، صاف از سقف غسلخانه آویزان شده بود.

جوری نگاهم کرد که فهمیدم باید بیایم جلو و دو دستم را بگیرم، تا او بالا برود و پسرش را بیاورد پائین. پیش خود گفتم، چه بهتر از این که من هم کمکی به او بکنم، و تا حدودی از خجالتش در بیایم. دو دستم به هم قلاب شده بود و او با پاهای کوچک و ساق‌های باریک که رگهای سیاه و کلفتش از زیر پوست زده بود بیرون از آن رفته بود بالا. یک پای خود را روی دست و پای دیگرش را به شانهم تکیه که داد گفت: "دستم کوتاهه اکبر، دستتو بالاتر بگیر، بالاتر." که من او را روی دو دست بلند کردم.

لحظاتی سرم پائین بود. تصور می‌کردم آقای ابوطالبی دارد قلاب زنجیرها را از تابوت باز می‌کند. یا دست و پای مرده را گرفته که بیاورد پائین. اما بعد دیدم نه. انگار دارد باز هم چیزی می‌خورد. یعنی وقتی قطره‌های گرم و لزج افتاد تو صورتم و بوی خون را حس کردم سرم را بالا گرفتم و دیدم که دارد چیزی می‌خورد.

عجیب سنگین شده بود! اصلاً انتظار نداشتم. کوهی را سر دست گرفته بودم کم مانده بود استخوان کمرم بشکند. گفتم، چی می‌خوری آقای ابوطالبی؟ گفت: "چیزی که عصاره‌اش برای خارش دست تو خوبه" حس کردم در لحظه پیش از بیداری هستم و این سنگینی بختک وار ناشی از کم خونی یا خستگی و فشار روزمره است. اما نه. فاجعه‌ای بود که در کابوس اتفاق می‌افتاد. آقای ابوطالبی تکه تکه گوشت آبکش شده که هنوز زیر پوستش تنش‌هایی داشت از درون تابوت بر می‌داشت و می‌بلعید. و چه بلعیدنی! عرق می‌ریخت و خون تازه را با پشت دست از دور لب پاک می‌کرد. و با دست دیگر شکمش را مالش می‌داد.

از احساس پفیوزی که داشتم بدنم شروع کرد به لرزیدن. دیر فهمیده بودم، اما سعی کردم ببینم کی هستم و چه می‌بینم. کسی روی شانه‌های من سوار بود که در لحظه دوباره زیستنش چهره‌ای بهن و چشم‌هایی درشت داشت. دو طرف سرش دو دسته پر شبیه گوش گربه روئیده بود و عمر نوح داشت. کسی که از پدرم پیرتر و حلوی‌عزای او را هم خورده بود. کسی که بعد از گذشت قرن‌ها دیگر مستحق مرگ بود.

از غسلخانه که آمدم بیرون سپیده زده بود. دو جنازه با دست‌ها و پاهای آویزان بر شانه‌های سنگینی می‌کرد. چهل زن و مرد اطراف غسلخانه ایستاده بودند و گوئی آماده حرکت. در روشنائی کمرنگ خورشید و سوسوی دیرپای فانوس روی قبرها، از لابلای درخت‌های غلزی قبرستان گذشتیم. من گهگاه می‌ایستادم و انگشتانم را با حالتی عصبی می‌خاراندم. و آن چهل نفر آستین‌ها را بالا می‌زدند و خود را برای کندن زمین آماده می‌کردند. لحظه‌ای بعد ما بودیم و خاک سخت بیابان و دو جسد که باید دفن می‌شد.

مقایسه‌هایی از دو ترجمه همزمان کلیله و دمنه

ناصر پاکدامن

"کلیله و دمنه" را همه می‌شناسیم:

"اصل کتاب به هندی بود به نام پنجه تتره، در پنج باب فراهم آمده، برزویه طبیب مروزی در عصر انوشروان خسرو پسر قباد پادشاه ساسانی آن را به پارسی در آورد و ابواب و حکایات چند بر آن افزود که اغلب آنها از ماخذ دیگر هندی بود. در مبادی دوران فرهنگ اسلامی ابن المقفع آن را از پارسی به تازی نقل کرد و کتاب کلیله و دمنه نام نهاد، از نگارش پارسی برزویه و از ترجمه پارسی تازی پسر مقفع "بهر گونه زبان" ترجمه کرده شد، در عصر سامانیان نخستین سخنگوی بزرگ فارسی ابوعبدالله رودکی آن کتاب ابن المقفع را به نظم فارسی امروزی در آورد، پس از وی باز به فارسی ترجمه‌ها کردند تا به عهد بهرامشاه غزنوی، ابوالمعالی... نصرالله... که منشی دیوان بود... کلیله و دمنه پسر مقفع را بار دیگر به نثر فارسی ترجمه کرد...". (از مقدمه مجتبی مینوی بر ترجمه کلیله و دمنه انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶، ص. د-ح). "کلیله و دمنه" ای که معروف همگان است و در عداد "گلستان"، "چهارمقاله"، "سیاستنامه"، "تاریخ بیهقی" و... از آن نام برده می‌شود همین کلیله و دمنه نصرالله منشی است که از "قرائن تاریخی" چنین "مستفاد می‌گردد" که ترجمه آن "در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری" انجام گرفته است (همانجا ص. یا).

نصرالله منشی که از ترجمه‌های پیشینیان خبر داشته است می‌نویسد: "این کتاب را پس از ترجمه ابن المقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان بر اندازه مجال خود قدمی گزارده‌اند" (همانجا، ص. ۲۵) و در نقد روش کار مترجمان پیشین اضافه می‌کند که چنین "می‌نماید که مراد ایشان سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و موعظت، چه سخن نیک مبرر رانده‌اند و بر ایراد قصه اختصار نموده" (همانجا، ص. ۲۵). به عبارت دیگر مترجمان خاصه به قصه‌ها و حکایات توجه کرده‌اند و مطالب حکمت‌آمیز را ناتمام و بریده گذاشته‌اند. این خود از جمله انگیزه‌های نصرالله منشی در ترجمه مجدد کتاب است که می‌نویسد:

"در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود بلکه مدروس شده، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را به آیات و اخبار و ابیات و امثال موکد گردانیده شود تا این کتاب را که زبده چند هزار ساله است احیایی باشد و مردمان از فواید و منافع آن محروم نمانند. و هم بر این نمط افتتاح کرده شد، و شرایط سخن‌آرایی در تضمین امثال و تلغیق ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده‌ام و ترجمه و تشبیب آن کرده‌ام" (همانجا) به این منظور یک باب که باب برزویه طبیب باشد "هر چه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایت است و هر معنی که از پیرایه سیاست کلی و حلیت حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که به لباس عاریتی آن را بیاراید به هیچ تکلف جمال نگیرد و هرگاه که بر ناقدان حکیم و میرزان استاد گذرد به زیور او التفات ننمایند و هر آینه در معرض فضیحت افتد" (همانجا). با توجه به این نکات است که مجتبی مینوی می‌نویسد که "نصرالله منشی مقید به متابعت از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشی آزاد ساخته و پرداخته است و آن را بهانه و وسیله‌ای کرده‌است از برای انشای کتابی به فارسی که معرف هنر و قدرت او در نوشتن باشد...". (همانجا، ص. ح). چرا که

"هر چه اشتهار و بلندنامی در قرون بعد نصیب نصرالله منشی شد از راه انشای همین کتاب بود" (همانجا، ص. یب): انشایی فنی و مصنوع و آراسته به انواع صنایع لفظی و معنوی کلام. اکنون به همت استاد ارجمند پرویز ناتل خانلری، ترجمه دیگری از کلیله و دمنه بر اساس نسخه‌ای منحصر به فرد با عنوان "داستانهای بیدپای" در تهران انتشار یافته است (خوارزمی، ۱۳۶۱). این ترجمه را محمدبن عبدالله بخاری در دوران فرمانروایی کوتاه (۵۴۴ - ۵۴۱) یکی از اتابکان سنقری، سیف‌الدین غازی و به تشویق او در موصل فراهم آورده‌است. به این ترتیب، چنانچه به یاد داشته باشیم که ترجمه نصرالله منشی در سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری انجام گرفته و چنانچه فرض کنیم که ترجمه بخاری قریب یک سال پیش از مرگ اتابک سیف‌الدین غازی به‌انجام رسیده باشد فاصله این دو ترجمه بیش از سه سال نبوده و گمان نمی‌رود که با بعد مسافت میان هندوستان و موصل و با توجه به اینکه این دو ناحیه هر یک زیر فرمان سلطانی دیگر بوده‌است این دو مترجم از کار یکدیگر مطلع بوده باشند" (مقدمه پرویز ناتل خانلری بر "داستانهای بیدپای"، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۲۱).

ترجمه بخاری بر اساس شیوه‌ای دیگر صورت گرفته است: وی "به خلاف نصرالله منشی گرد عبارت‌پردازی و استناد به آیات قرآنی و احادیث و اخبار و ابیات تازی و فارسی نگشته" و با نثری ساده و روشن و روان "تنها به نقل عین عبارات این مقفع اکتفا کرده" (همانجا) و آنچنان که خود می‌گوید در نقل "این کتاب از زبان تازی به زبان پارسی" ... "هر چند که خاطر در زیادت بسی یاری می‌داد، اما ... بر عین کتاب اختصار کرده آمد" (همانجا، ص. ۳۸). تفاوت فراوان و آشکار میان شیوه نگارش دو مترجم که هر دو از اهل انشاء و آشنا به اصول دبیری بوده‌اند نشان می‌دهد که در میان اینان نیز از سبک نگارش واحدی تبعیت نمی‌شده است و ازینروست که "ترجمه کتابی واحد به فاصله دو سه سال در اواسط قرن ششم هجری به توسط محمدبن عبدالله بخاری - که ظاهراً تحت تأثیر مکتب قدیم خراسان است - به نثری چنین ساده از آب در آمده و از زیر قلم ابوالمعالی نصرالله - که متأثر از مکتب نثر مصنوع است - صورتی به کلی متفاوت یافته است" (غلامحسین یوسفی: داستانهای بیدپای، نشر دانش، سال ۴، شماره ۳ فروردین ۱۳۶۳، ص ۳۶ - ۳۵).

تفاوت میان دو ترجمه، علاوه بر این، از تفاوت میان دو روش کار نیز حکایت می‌کند روشی که بر اساس وفاداری به متن استوار است و کار مترجم را در برگرداندن متن نویسنده به زبانی دیگر خلاصه می‌کند و روشی که مترجم را آزادتر می‌داند و حذف و اضافه و توضیح و تصحیح و تصرف او را در متن نویسنده جایز می‌شمارد. اگر بخاری امانتداری پیشه گرفته و در ترجمه خود تنها به رعایت متن نظر داشته‌است، نصرالله منشی، همچنانکه خود گوید حکایتها را با ایجاز بیشتری تحریر کرده‌است و دز عوض با آوردن "آیات و اخبار و ابیات و امثال" به "بسط سخن و کشف اشارات" حکایات همت بسته است و در نتیجه از متن اصلی، ترجمه‌ای آزاد فراهم آورده است.

روشن است که این مختصر را غرض نه بررسی اصل و ریشه "کلیله و دمنه" است و نه توجهی به این اثر از دیدگاه ادبیات تطبیقی و نه بازشمردن مختصات نگارش و سبک دو نثر نیمه نخست قرن پنجم هجری همراه با همه مسائل تازه‌ای که باز یافتن آثاری این چنین در تصور ما از چگونگی تحول نثر فارسی پدید می‌آورد. بحث در برخی ازین مسائل را در نوشته‌های دیگر می‌توان یافت (خاصه‌نگاه کنید به محمدجعفر محجوب: درباره کلیله و دمنه، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹). در اینجا هدف فراهم آوردن فرصتی است برای مقایسه حاصل دو شیوه کار در برگرداندن متنی از زبانی به زبان دیگر. به این منظور ترجمه چند حکایت ازین دو متن برگزیده شده‌است که در اینجا در برابر هم چاپ می‌شود. در ستون نخست متن حکایت بر اساس ترجمه بخاری آورده شده‌است و در ستون دوم بر اساس ترجمه نصرالله منشی. نگاهی بر حاصل کار این مترجمان دست کم روشن می‌کند که همه جا و در همه حال نمی‌توان در مصداق آن مثل معروف "مترجمان" را "خائنان" دانست.

عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیلست بجای آوردند جد نمودند:
 در طلب نفع سابق تا بمنزلت و خیر سابق برسند از مضرت آزموده بپرهیزند، و نگاه داشتن
 ۳ منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت وقت؛ و نیاز داشت مستقبل در احراز خیر و
 دفع شر. و من چون امیدوار میباشم بمنزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طریق
 آنست که بحیلت در بی گاو ایسم تا پشت زمین را وداع کند و در دل خاک منزلی آبادان
 ۶ گرداند؛ که فراغ دل و صلاح کار شیر درانست، چه در ایشان او افراط کرده است و
 به رکت رای منسوب گشته.

کلبله گفت که: در اصطلاح گاو و افراشتن منزلت وی شیر را هاری نمی شناسم. دمنه گفت:
 ۹ در تقریب او مبالغه رفت و بنیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا مستزید گشتند؛
 منافع خدمت ایشان از او و فواید قربت او از ایشان منقطع شد. و گویند که آفت ملک
 شش چیز است: حرمان و فتنه هوا و خیلاف روزگار و تنگ خوبی و نادانی. حرمان آنست که
 ۱۲ نیک خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجریت را نوید فرو گذارد؛ و فتنه
 آنکه جنگهای ناپیوسان و کارهای نا اندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام
 برآید؛ و هوا موله بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن؛ و خیلاف روزگار و بیاو

[دنیاه - صلیه - صفحه قبل] بسیار وضع داشتن و واقع باشد. در فرهنگها نیام.

۶ ایاز رجوع شود به ص ۱۰ ح ۱۶. اینجا یعنی برگردن و ترجیح او بر دیگران است.

۷ رکت بست شدن و ضعیف و رکیک بودن، رکاکت نیز گفته میشود.

۹ مستزید (باب استفعال از زی) اصل صی این بوده است که از کسی شکایت کنند که کم داده ای، و ترو زیاده تر
 بخراهند. ضمیر صی دل آورده شدن و دلگیر شدن از عدم ایضا و از کم امتنانی کسی پیدا کرده.

۱۳ فایوسان غیر مختصر. پیوسیدن (یا پیوسیدن) منظور مترتب بودن، احتمال وقوع چیزی را دادن، طمع و
 امید چیزی داشتن. در فرهنگ لندی (چاپ اقبال ۱۹۰) این بیت از عصری آمده:

نکنند بیل پیر به هنر که پیوست زهر طم شکر؟

— باه در اول کلمه اصلی است، پیوست یعنی انتظار داشته باشد و طمع کند.

۱۴ موله (از اولج، باب افعال از اول) ابلاغ حرص گردانیدن، سخت حرص و بسیار آزمودن کردن کسی را
 بچیزی. موله به چیزی = حرص گردانیده بآن.

۱۵ سماع سرود گفتن، موسیقی - نیز رجوع شود به ص ۵۱ ح ۱۵.

نحوه و فرق و آنچه بدین ماند؛ و تنگ خوبی افراط خشم و کراهت و هُلُو در
 حقیرت و سیاست؛ و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در مواضع مخاصمت و بکار داشتن
 مناقشت بجای مجاملت.

کلبله گفت: دانستم. لیکن چگونه در هلاک گاو سعی خوبی پیوسته و او را قوت از تو
 زیادت است و یار و معین بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی نباید نگریست، که بنای
 ۶ کارها بقوت ذات استیلاهی آهوان نیست، و گفته اند:

الرأی قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجَاعَانِ هُوَ أَوْلُ وَهْمِي الْمَحَلُّ الْإِنْسَانِي

و آنچه به رای و حیلست توان کرد بزور و قوت دست نهد. و بنو نرسیدمست که زافی
 بحیلت ما را هلاک کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت:

آورده اند که زافی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخ ماری بود،
 هر گاه که زاغ بچه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حد بگذشت و زاغ در مانند شکایت

آن بر شگال که دوست وی بود بکرد و گفت: می اندیشم که خود را از بالای این ظالم
 ۱۲ جان شکر باز رهام. شگال پرسید که: بچه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می خواهم
 که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش بر کتم، تا در مستقبل نور دیده و

میوه دل من از قصید او آیین گردد. شگال گفت: این تدبیر بابت خرمندان نیست، چه
 ۱۵ خرمند قصید دشمن بر وجهی کند که در آن خطر نباشد. و زینهار تا چون ماهی خوار نکند

که در هلاک پنج پایک سعی پیوست، جان هرگز بیاد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت:

گرمی و درشتی کند؛ و آنجا که گرمی و درشتی باید کردن، آهستگی و نرمی کند؛ و این اگر چه در عقل نیست آن زاکه پیش پادشاه بود، این همه پیش رود؛ و این شترزبه را این همه در پناه شیر رست لیت، اما من اومید می دارم که چون من پای در این کار نهم، تمام گردد.

کلبله گفت: گهرم که تو جهد به جای آری، اما با گاو طاعت نداری که از تو بزرگتر است و از شیر بر تو گرمی تر است، و در این روزگاری یاران و دوستان بینگیخت و بسی پشت بگیرفت، و نه همانا که تو بروی چیره گردی و بروی ظفر یابی؛ دست از کار او بدار و او را میازار، که امروز باری دشمن تو نیست، نیادا که این کار تمام نکردد، آنگاه چون او دشمنی قوی زیادت کرده باشی.

دسته گفت که تو بدین کوچکی وضعی من منکر که کار جهان (به) بزرگی کالبد و قوت جثت تعلق ندارد، به روی و تدبیر و دانش تعلق دارد. ای بساکس که با ضعف تن و کوچکی کالبد کارهایی به دست او برآمد و تمام کرد که بسی بزرگان آن توانستند کردن. مگر نشنیده‌ای که زاغ ضعیف و بی قوت چه حیلت ساخت با ماری، بزرگ که ده بار به قوت و زور چند او بود و مراد خود چگونه بر آورد. کلبله گفت که این دلستان چگونه بوده است؟ دسته گفت که بدان که آورده اند در حکایات که:

*

زاغی بود در یشه‌ای، بر درختی آشیانه داشت؛ و به همان نزدیکی کوهی بود و در آن کوه ماری بزرگ و سیله نشین داشت. هر که که این زاغ بچه بنهادی، مار یاسدی و بچگان او جمله بخوردی. چون درد این زاغ بغایت برسد و داغ فراق این بچگان در دل وی کارگر آمد، با شغالی دوستی داشت، این گله با وی بکرد. این شغال گفت: من ترا حیلتی یاسوزم که اگر چنانکه من بگویم بکنی، باز رهی. گفت: چرا فرمان تو نبرم بعد مآ که من بارهای بسیار (۲۹ ب) اندیشه کرده‌ام که بروم و وقتی که وی خفته باشد دینه او برکنم، اگر چه بیم هلاک من در آن است. شغال گفت که چاره چنان باید ساخت که مقصود برآید و جان بر جای بود. چون چاره چنان سازی که به تو باز گردد، مثال تو مثال آن سنگ پشت باشد با خرچنگ. زاغ گفت: چگونه بود این حال؟ گفت: در حکایات آورده اند که:

*

سنگ پشتی در آبی بسیار جایگاه داشت و وطن ساخته بود، و ماهی می گرفت و می خورد، و به آن آب زندگانی خوش می کرد. روزگار برآمد و ضعیف و پیر گشت، و هر چند می کوشید که ماهی بگیرد نتوانستی، و بیشتر روزگار به گرسنگی بسر بردی. پس در کار خود اندیشه کرد که چاره‌ای سازد که از گرسنگی برهد. تدبیر بکرد و برفت و برگوشه‌ای تنها غسناک بنشست. خرچنگی بود در همان آب، آشنای این سنگ پشت بود. چون او را غسناک و اندهمند دید، با خود اندیشه کرد که آشنائی از برای غم و شادی بود، و برخاست و به نزدیک سنگ پشت آمد و گفت: ای هسایه، ترا غسناک می بینم، مرا از حال خود خبر ده که من چاره تو بسازم. سنگ پشت گفت: ای برادر، مرا غمی پیش آمده است که تو در آن غم با من یاری کنی. گفت که امروز برکنار این آب نشسته بودم، دو صیاد دیدم که با یکدیگر می گفتند که اندر این آب ماهی بسیار است، ما چون از آن آب که اکنون دست در وی داریم بپردازیم، روی به این ماهیان آوریم، و چون این آب از ماهیان تهی گردد، من بی غذا بمانم. خرچنگ برفت و ماهیان را خبر کرد. ماهیان بجمله برخاستند و پیش سنگ پشت رفتند و گفتند که ما ندانستیم که

۱ خرق و حرق همه نسخ چنین است جز سلس که خرق و حرق دارد.

۱ کره لیت کلبانی بر این وزن از حریر گرفته ام همه بدون تشدید، مثل حلابه و رقابت و صلاحیت و کرامیت و رابعه (صفت رباعیات در مورد دندان). کلمات دیگری دارند که فارسی در نامده: خصاصیه، زفافیه، شامیه، ضاعیه، طواعیه، عنایه، مجامیه. تشدید تلفظ کردن کلبه این کلمات غلط فاحش است.

۲ از گوی قبل ... رای و تمیز پیش از دلیری مرغان دلیر است. رای رتبه نخستین دارد و نهایت منزلت دوم.

۱۳ جان شکر شکر کردن معنای شکستن و شکار کردن است، و جان شکر کسی که شکار او جان باشد.

۱۷ پنج بایک (پنج بایک) دارای پنج پای، و مراد از آن خرج جنگ است. کاف آخر آن که هلاکت دارا بودن است در فارسی جدید به حرکت فتحه بدل شده است، چنانکه در سه پایه و چهار پایه، که در آنها فتحه را صورت هاء می نویسیم. در معارف بیاه ولد (ص ۵۱) کز بایک ظاهر آجین معنی است.

آورده اند که ماهی خواری بر لب آبی وطن ساخته بود، و بقدر حاجت ماهی می گرفت و روزگاری در خصیصه نعمت می گذاشت. چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند، با خود گفت: دریا عمر که چنان گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست حوضی بماند که در وقت پیری بای مردی یا دست گیری تواند بود. امروز بنای کار خود، چون از قوت باز مانده ام، بر حیلت باید نهاد و اسباب قوت که قوام معیشتت از این وجه باید ساخت.

پس چون اندوهناکی بر کنار آب بنشست. پنج بایک از دور او را بلید، پیشتر آمد و حیب فرنی نسبت فرنی سالی فروانی گیاه. با نسبت فراغت و راحت و امثال آنها غالب مراد ذکر شمع است بصورت درجیز جدا، مع هذا امکان این است که خصیصه را بمعنی مطلق فرنی و فروانی گرفته خصیصه صفت (صفت و صفات آیه) گردند، چنانکه در نسخه تن و بعضی از نسخ دیگر است.

۴ بای مراد اینجا بمعنی مددگار و یاری دهنده، مرادف با دستگیر و دستیار. نظیر آن خاقانی گوید (دیوان)، چاب صمدی ص ۷۱۷: در کار حق دیده مرا بای مرد بود هر فردی سر که دیده از این با یزد غلت معنای واسطه و میانجی و شفیع نیز می دهد:

حفا که با حضورت دوزخ بر ابراست / رفتن به پایمردی همایه در پشت

باب سوزم گلستان سعدی (چاپ فروغی ص ۸۹).

گنم که: پایمرد و وسیلت که باشم؟ / گنفا که: چه از کرم او کسی دگر؟

دیوان انوری (چاپ مدرس رضوی، ج ۱ ص ۲۰۶).

۷ چون اندوهناکی بینی مانند کسی که اندوهناک باشد، چنانکه گوئی اندوهناک است. این نوع بیان حالت در این کتاب و کتابهای دیگر قرن پنجم و ششم و هفتم فروان دیده می شود، و چنان هم نیست که همیشه نمایانند و جلوه دهند در نظر باشد، پیشتر اوقات ازه چون معنی در حکم و در منزله، اراده می شود: در تاریخ بیخ (چاپ دکتر فیاضی) آمده است: امیر محمد روزی دوسه چون متحیری و غمناکی می بود (ص ۵) و ظاهر دیر چون مرده می بود قر ناروانی کارش (ص ۱۱۶) چون مرتب می بازگشت (۱۱۶) پس از گذشتن خلوتنش چون درجه گونهای یافت و نواختی از سلطان سعید، اما مغرب شد (ص ۲۵۳) و مسعود سعد راست (دیوان، چاپ یاسی ص ۶۹):

دل از نیسی چو رسانیت / تم از هایت رسانیت

گر مرا چشمه ایست هر چینی / لب خشک چرا چو عطشانیست

آن بر این بینوا چو منو نیست / وان بر این یگانه چو غضبانیت

کرده ام نظم را معالج جان / زانکه نذر دل چو نالانیت

و سنائی گوید (کارتنه، بیت ۳۸):

تا نگرده ز من چو معنی / که مزاحمت میلع هر معنی

گفت: ترا غمناک می بینم. گفت: چگونه غمناک نیاشم، که مادرت معیشت من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهی می گرفتی و بدان روزگار کرانه می کردی، و مرا بدان سقر رمی حاصل می بود و در ماهی نقصان بیشتر نمی افتاد؟ و امروز دو صیاد از اینجا می گذشتند و بایک دیگر می گفت که: در این آب گیر ماهی بسیار است، تدبیر ایشان بیاید کردی. یکی از ایشان گفت: فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازم روی بدینها آرم. و اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان بر باید داشت و بر رنج گرسنگی بیل تلخی مرگ دل بنهاد.

پنج بایک برفت و ماهیان را خیر کرد و جمله نزدیک او آمدند و او را گفتند: المَشَّارُ مؤتمن، و ما با تو مشورت می کنیم و خردمند در مشورت اگر چه از دشمن چیزی پرسد شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه در کاری که نفع آن بدو باز گردد. و بقای ذات تو بدوام تناسل ما متعلق است. در کار ما چه صواب بینی؟ ماهی خواری گفت: با صیاد مقاومت

ترا در باب ما این شفقت است؛ اکنون چون معلوم ما گشت، اینک پیش تو
 آمدیم؛ در کار ما اندیشه‌ای بکن تا خود تدبیر کار ما چیست؟
 سنگ پست گفت که آدمی دشمنی بزرگ است و با وی برابری کردن
 روی نیست، و چون با کسی بر نیائی از وی گریختن ننگ نیست. (۳۰ الف) و
 من در این کار تدبیر همان دانم که بر سر این کوه جائی می‌دانم خوش و
 پاکیزه و آبهای فراوان و گله و سبزه و مرغزار بی اندازه، از راه دور و از گذار
 آدمیان برکناره، و من این جایگه را به جای بخوام گذاشتن و آنجا خواهم
 رفتن، و کار شما را به‌داند.

گفتند: اگر سردمی کنی و ما را ببری هم نیک بود. گفت: روا بود.
 ماهیان هر روزی دو دو سه سه به نزدیک وی آمدندی که ما را آن جایگه
 بر سنگ پست ایشان را برگرفتی و بران تل بردی و بخوردی و بختی؛ تا
 روزی خرچنگ گفت: مرا می‌باید که یک بار سرا با خویشتن ببری تا آن
 جایگه را ببینم.

سنگ پست گفت: روا بود. او را برگرفت و با خود بسر آن کوه برد و
 جائی به وی بنمود و او را به سخن گستاخ همی کرد و نزدیک در می‌رفت.
 خرچنگ را همی ناگه چشم بر استخوانهای ماهیان افتاد. بدانست که آن
 حلجوم با ماهیان خیانت کرده است و با وی همان معنی در سر دارد. او را
 غافل بکرد و آن شاخهای خود فراکرد و گلوی حلجوم سخت بگرفت و
 بیفشرد، و چندان بداشت که بکشت. و خرچنگ بازگشت و از آن حال
 ماهیان را خبر داد.

پس سخالی گفت زاغ را که من این مثل از بهر آن زدم تا ترا معلوم
 شود که بسی حیلها باشد که به سنگالنه باز گردد. اما من ترا چاره‌ای
 بسازم که اگر به جای توانی آوردن مقصود تو بر آید و بر آن ماریه ظفر بایی.
 گفت: بگویی تا چیست؟ گفت: تو پرندهای و بهر جای راه بایی. تدبیر آن
 کن که جائی زبوری قیمتی آن محتشمان بر باشی و ببری، چنانکه ایشان ترا
 می‌بینند؛ و افتان و خیزان می‌روی تا خلقی در قفای تو بیایند. چون به نزدیک
 سوراخ ماری، از متقار بیفگنی، که به همه حال چون مردم آنجا رسد (و)
 آن ماریا ببینند، تا نکشد باز نگردند.

زاغ در حال بپرید. زنی دید بر بام خانه‌ای نشسته و طلای پیش نهاده
 و سر به‌شانه می‌کرد، زبور از خود جدا کرده و به گوشه‌ای نهاده. زاغ درآمد
 و به متقار برگرفت و پرید، افتان (۳۰ ب) خیزان. چون زاغ بران گشت خلق
 از پس وی روان شدند. زاغ بر آن صفت همی پرید تا به سرسولاخ مار
 برسید، زبور بیفگند، و مردم بیامدند و زبور برگرفتند، و مار را بدیدند؛ و
 جوانی درآمد و حریه‌ای به دست گرفت و به گلوی مار فرو برد، و بر جایش
 هلاک کرد، و سر وی از زاغ و آشیانه و بجگانش کفایت گشت. و من این
 مثل از بهر آن زدم تا ترا معلوم گردد که کار بزرگی شخصی ندارد، و به‌جای
 وحیلت بسیار کار پیش شاید برد که به زور و قوت نرود.

کلیله گفت که: چنان است که تو گفتی، اما این آن جایگه بود که
 خصم تو زور داشتی، و صاحب دانش و خرد و حصافت نبودی؛ اما این
 شنزبه هم زور دارد و هم خداوند روی و تدبیر است، نیندارم که از خصوصت
 او هیچ به دست داری.

دسته گفت: آری، چنین است، لکن او بر من امین است و از آن ایمنی
 او غفلت زاید، و به غفلت او مراد من بر آید، و مرا خود اعتماد آن می‌باشد
 که بر وی ظفر یابم، هم چنانکه آن خرگوش بر آن شیر ظفر یافت. کلیله
 گفت: آن چگونه بود، بازگویی تا بدانم. دسته گفت که آورده‌اند در حکایت
 که:

*

صورت نبندد، و من دران اشارتی نتوانم کرد. لکن در این نزدیکی آبگیری بدانم که
آبش بصفا پرده‌تر از گرمه هاشق است و غمازتر از صبح صادق، دانه ریگه در قعر
آن بتوان شرد و بیضه ماهی از فراز آن بتوان دید

۱۰ إذا هَلَّتْهَا الْمَسْبَا أَبَدَتْ لَهَا حَبْكَا يَثَلُ الْجَوَائِزِ مَمْضُولَا حَوَاشِبَهَا
لَا يَلْبِغُ السَّلْكُ الْمَحْضُورُ هَابَتَهَا لِيَعْدُ مَابَيْنَ قَاصِبِهَا وَدَانِبِهَا

و قرائی رازی گوید (دیوان، ص ۸): هادم دل بدست نادانی شده زن کار چون پشایی
و در همین کتاب (ص ۱۱) و چون مشاهده آمده است پس ازین چون دژی، چون سرانگنه‌ای، چون خنثی،
چون مرشانی، خود را چون مطولی و مجروحی بپوشانی، و امثال آن خواهد آمد.

۳ حسان بیشتر و بیشتره در این شیوه تعبیر معادل است یا همچنان که ما می‌گوئیم: چندان قصاصی نمی‌افزاید؛
چند صفحه‌ای پس ازین (ص ۹۲ ص ۷) آمده است: تعبیر در هنگام بلا فایده بیشتر نهد.

۸ لَمُسْتَشَارُ... مشورت کرده، مشورت خواسته، مشورت بر سیده از نو، امین داشته شده است.

۹ لَوُؤِ دَهْنٍ جِزِي دِرَسَاسٍ لَوُؤِ دَهْنٍ خَبْرِي.

۱۵ إذا مَكْتَمَهَا... چون بر فراز آن پرورد باد صبا بران آشکارا کند راهمانی مانند جوشنا (زرها) که
کارهای آنرا زوده بلسته، رسد ماهی میباران آن از زوئی آن و از دوری سانی که میان ترو کنار وی است.

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصیصه فراغت افتید. گفتند: نیکو
رانیست، لکن نقل بی مروت و مظاهرت تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم اما مدت
۳ گیرد ساعت تا ساعت صیادان بیایند و فرصت فایست شود. بسیار تضرع نمودند و منتها
تحمل کردند تا بران قرارداد که هر روز چند ماهی ببرد و بر بالائی که در آن حوالی بود
بخورد. و دیگران در آن تحویل تمجیل و مسارعت می‌نمودند و بایک دیگر پیش دستی و
۶ مسابقت می‌کردند، و خود بچشم هیرت در سهو و غفلت ایشان می‌نگریست و بزبان عظمت
می‌گفت که: هر که بلاوه دشمن فریفته شود و بر لثیم ظفر و بد گوهر اجتهاد روا دارد
سزای او اینست.

۹ چون روزها بران گذشت پنج بایک هم خواست که تحویل کند. ماهی خوار او را بر پشت
گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود. چون پنج بایک از دور استخوان
ماهی دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام

۲ مَعُونَتِ (از عون) باری باری دادن و مَدَدِ کردن کسی را. ص ۲ سطر ۶ دیده شود.

۲ مَطَاهِرَتِ (از ظَهْرِ مِشْتِ) همیشه رباری گری، پلرمندی کردن (مقدّم موصراع). ص ۲ سطر ۶ دیده شود.
۳۳۲ مدت گرفتن وقت بردن، زمان میندی طول کشیدن.

۳ فایست شدن فرت شدن، از دست رفتن (از ماده فرت، گفتن و در گذشتن).

۵ مسارعت شتاب کردن، شتابان بقصد اینکه کاری را زودتر انجام رسانند.

۶ عظمت رجوع شود به ص ۱۰ ح ۹.

۷ لثیم ظفر ناخنست لثیم ظفر ظاهر است یعنی کسی که اگر ناخنش بگرد کند گال فرومایگی و بد طبیعت و
سینه‌گریز را بکار برد، دست خطرت. انوری را قطعه است در صفت روزگار که دران این ترکیب را آورده (دیوان،
جواب مدرس رضوی، ج ۱ ص ۹۰۳):

بلغ از پس که این لثیم ظفر با مشیان خلك بستزد
آن چنان شد که بر فلک بمثل شیر با گلو اگر بیاورد، آغ

و در اساس البلاغه زحشری (ج ۲ ص ۹۰) ترکیبات معلوم الظفر (ناخن گرفته و ناخن جیده) یعنی کسی که دست
از آزار مردمان بناچار کوتاه داد، و کللی الظفر (کند ناخن) یعنی مرد خیر و خوار و فرومایه، آمده است.
ظفر بکون قاه نیز گفته اند، و در فارسی بدین لفظ نیز آمده است، مثلاً در این بیت سنائی:

ظفر ظمتر تو نیز من در حای مرگ بر قهر و دم نفس ز دیو و جیم ما

(دیوان جواب مدرس رضوی ص ۵۹). در چند صفحه بعد ازین (۸/۹۳) باز این صفت را خواهیم دید.

خطر بیلید و قصد او در جان خود مشاهدت کرد اگر کوشش فروگذارد در خون خویش
سمی کرده باشد؛ و چون بکشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاری اتفاق
افتد باری کرم و حیست مردانگی و شهادت او مطمئن نگردد، و با سعادت شهادت او را ۳
ثواب مجاهدت فراهم آید. پس خویشش برگردن ماهی خوار انگند و حلق او محکم بیفشرد
چنانکه ببهرش از هوا درآمد و یکسر بزیارت مالک رفت.

شیری بوده است در بیشه‌ای خوش و خرم و آبادان، آب روان و سایه درختان و صنوبر مرغان و غلغله بی‌اندازه و فراوان و وحشی بسیار؛ و وقت و عیش شیر خوش بود، اما وحوش آن جایگه را از آن نعمت و خوشی هیچ سودی نبود، که از بیم شیر چریدن و چیدن ممکن نمی‌گشت. آن دد و دام جمله گرد آمدند و تدبیری بکردند و مکاری ساختند، و به یک جمع اتفاق کردند و پیش شیر آمدند و بر او، ثنا خواندند و گفتند: ما را در این بیشه بودن از بیم تو ممکن نیست، و ترا نیز هر وقتی که قوتی و نخچیری به کار می‌باید بسی رنج به تو رسد تا به دست آوری؛ و ما در این کار اندیشه‌ای کرده‌ایم و تدبیری ساخته‌ایم، که اگر تو رضا دهی هر دو جانب را نیکو بود. گفت: آن چیست؟ گفتند: ما هر یکی از این اجناس و وحوش هر روزی بنوبت نخچیری پیش تو آریم، بدان وقت که هنگام چاشت تو باشد بی‌رنج (۳۱ الف) و تمب، بشرطی که تو ما را این گردانی و عهدی بکنی که ما را غدر نکنی.

شیر عهد کرد و بر این شرط و پیمان از هم بازگشتند، و هر روز بر موجب پیمان و قول خویش، نخچیری پیش شیر می‌بردند، و در بیشه این و ساکن می‌گشتند؛ تا روزی که نوبت به خرگوشی رسید. بیامد و به نزدیک پاران خویش گفت: اگر شما با من یار باشید و آهستگی ننمایید من شما را از بلا و محنت این شیر باز رهانم. گفتند: آنچه از ما در می‌خواهی چیست؟ گفت: امروز که نوبت مرا است، بر من هیچ کس موکل مکنید و زمان دهید تا دیرتر بروم تنها، بود که آنچه سگالیده‌ام پیش برم. گفتند: روا بود.

خرگوش ساعتی بسولید تا از آن وقت که هر روز چاشت شیر بردندی، اندکی درگشت، و برخاست و آهسته می‌آمد. چون (دیر) رفت، شیر را گریستی جیره گشت و خشم در وی کار کرد. از جای درآمد خشم‌آلود، و روی به جستن وحوش نهاد. ناگاه در راهش آن خرگوش مفتعل پیش آمد. شیر از سر خشم به وی نگاه کرد که کجا اند این خرگوشان و دد و دام بی‌قول و بی‌عهد؟

خرگوش گفت که از ما هیچ بی‌عهدی و بی‌قولی نیامد. گفت: پس چرا چاشت من دیر آوردید؟ گفت: من رسولم از وحوش، می‌آمدم و خرگوش فرجه و گزیده می‌آوردم. شیری ستمه و گردن کش پیش آمد و بر من ستم کرد و از من بستد. هر چند که گفتم مکن که این چاشت پادشاه این بیشه و بروم است، قول من نشنید و خرگوش از من بستد و بر من جفا کرد، که توجه زهره داری که جز من کسی دیگر را پادشاه خوانی؟ این جایگه را من سزاوارتر و پادشاهی را من شایسته‌تر از آن که دیگری؛ و جفای من آسان بود، چون زبان به شاه فرار کرد و ناهمواری گفتن گرفت طاقت نداشتیم، پیش تو شتافتیم و او را بر جای بگذاشتیم.

شیر را درد گریستی و آغالش خرگوش در دل کار کرد، و خشم‌آلود از جای درآمد و گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که با من این بازی کند و در دولت من دست درازی کند؛ پس بشتاب و پیش از آن که (۳۱ ب) برود، مرا بر سر او بر.

خرگوش در حال روانه گردید و در پیش ایستاد و شیر را بر سر چاهی برد پر آب صافی ایستاده؛ و گفت: این جایگاه آن شیر است که خرگوش از من بستد. شیر بیامد و بر سر جایگاه ایستاد. شیری و خرگوشی را در آب دید. (نه) دانست که صورت او است و آن این خرگوش مفتعل. آهنگ صورت کرد و در چاه افتاد، و خرگوش بازگشت این‌شنه و وحوش را این‌گونه کرده.

کلیله گفت: ای برادر، اگر دانی که این شترزبه را که خصم تو است قهر توانی کردن بی‌رنجی که به تو باز گردد و به ما و به سایر لشکر این پادشاه ما، و بی‌آنکه خللی در پادشاهی راه یابد تو به دانی؛ و اگر دانی که

۶ پنج بایک سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیت ماهیان آمد، و تعزیت یاران گذشته و تنبیت حیات ایشان بگفت و از صورت حال اعلام داد. همگنان شاد گشتند و وفات ماهی خوار را حمر تازه شمرند

وَإِنَّ حَيَاةَ الْغَمْرِ بَعْدَ هُنُوِّهِ وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ
۹ مرا شربی از پس بد سگال بود خوشتر از حمر هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکشد و حیلش خویشش را هلاک کرده است. لکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاک ما باشد. ۱۲ زاغ گفت: از اشارت دوستان نتوان گشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد. شگال گفت: صواب آن می نماید که در اوج هوا پروازی کنی و در بامها و مسراها چشم می اندازی تا نظر بر پیرایه ای گشاده افگنی که ربودن آن میسر باشد. فرود آئی و آن را برداری و ۱۵ هموارتر می روی چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیک مار می روی اندازی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند. ۱۸ زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید پیرایه برگوشه بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته، در ربودن بر آن ترتیب که شگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند و زاغ باز رست.

۵ مالک مراد مالک دوزخ است. یعنی یکسره جهنم رفت. در حکایت شیرو خرگوش (ص ۸۷ س ۱۳) و جان مراد مالک سپرده باز آمده است.

۹ و آن حیات... بر آنی که زنگانی مرد از پس دشمنش اگر یک روز نیز باشد بسیار باشد.

۱۱ کتید بدی سگالیدن، بد سگالی کردن در حق کسی، حیل و چاره و مکر کردن.

دنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد. کلیله گفت: گاو را که با قوت و زور خرد و عقل جمع است بکمر با او چگونه دست ۳ توان یافت؟ دنه گفت: چنین است. لکن بمن مفرور است و از من ایمن، بغفلت او را بتوانم افگند. چه کمین غلر که از ماسن گشایند جای گیر ترافتد، چنانکه خرگوش بحیلت شیر را هلاک کرد. گفت: چگونه؟ گفت:

۷ آورده اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی

فلک را منور گردانیده، از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر حیران
بُفَاحِكُ النَّسَمِ مِنْهَا كَوَكَبُ شَرْقٍ مُؤَزَّرٌ بِعَمِيمِ الْاَثْبَتِ مُكْتَهِلٌ

۹ محاب گوئی با قوت ریخت بر مینا نسیم گوئی شنگرف بیخت بر زنگار بخار چشم هوا و بخور روی زمین ز چشم دایه باغ است و روی بیجه خار

و حوش بسیار بود که همه بسبب چرخور و آب در خصب و راحت بودند، لکن بمجاورت ۱۲ شیر آن همه منحص بود. روزی فرام آمدند جمله نزدیک شیر رفتند و گفتند: تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از ما یکی شکار می توانی شکست و ما پیوسته در بلا و

تو در تنگنای و طلب. اکنون چیزی اندیشیده ام که ترا دران فراغت و مارا امن و راحت ۱۵ باشد. اگر نرضی خویش از ما زایل کنی هر روز موظف یکی شکاری پیش ملک فرستیم. شیر بدان رضا داد و منتهی بران بر آمد. یک روز قرعه بر خرگوش آمد. یاران را گفت:

اگر در فرستادن من توقی کنیدی من شما را از جور این جبار خون خوار باز رهام. گفتند: ۱۸ مضایقتی نیست. او ساعی توقف کرد تا وقت جاشش شیر بگشت، پس آهسته نرم نرم روی بسوی شیر نهاد. شیر را دل تنگ یافت آتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده بود

۳ مفرور فریفته گشته و فریب خورده چنانکه هر چه حریف گوید او باور کند و زود در دام افتد.

۸ بُفَاحِكُ... میخندد خورشید شکوفه شاداب در حمن تمام رسیده بکمال این گلشن که ازاری از گیاهان دهم پیچیده گرد آن را فرو گرفته است. بر رخ آفتاب میخندد گل شادابی از میان گیاه.

۱۰ در سحبه اساس: هوا از بخور. مراد از هبابه باغ، ابراست و از هبجه خار و گل.

۱۱ وحوش در نسخه اساس: و وحوش (و این غلط است).

توانی، دست در این کار میاور و پرهیز کن، که آنگاه نام غداری بر ما افتد، و هیچ فایده حاصل ناشده.

پس دمنه روزگاری پای از پیش شیر باز گرفت و روزی ناگه بی رخصت بمخلوط پیش شاه اندر آمد. شیر چون دمنه را بدید، گفت: این روزی چند که پیش ما نیامدی ترا مانع چه بوده است و چه باز داشت ترا از خدمت ما؟ دانم که خیر بود.

دمنه گفت: خیر باشد. شیر گفت: هیچ خبری تازه گشته هست؟ دمنه گفت: آری، کاری تازه گشته است که نشده خولستی که چنان بودی و نه من خولستی. گفت: آن چیست؟ گفت: سخنی شنیدم سخت ناخوش و نلسزا، و می خواهم که خداوند خود را از آن خبر کنم و آگاه گردانم، اما از بزرگان بمن سخنی خوب رسیده است که گفته اند که هر که سخنی سخت

شنزبه گفت: من در این مدت که گذشت هر چه شیرینی بود خوردم و لذت خود برداشتم، و اکنون وقت است که زهر تأثیر خود بنماید و طبع خود ظاهر کند، جز تسلیم هیچ چاره نبود، و اگر نه آن بودی که مرا این کار در پیش بود، مرا با صحبت شیر چه کار؟ و او گوشتخوار و سن گیاهوار، مبادا آرزو مبادا اوسید دراز که این دو معنی مرا به این جایگه باز داشتند، و مثال من همچنان آمد که مثال مگس انگبین که بر برگ نیلوفر نشیند و به بوی وی غره گردد و غافل شود از هلاک خویش، چندان مقام کند که شب درآید و برگ نیلوفر درهم آید، به زیر آب شود و وی هلاک گردد؛ و هر که با آنچه او را باشد قناعت نکند و بالای آن جوید، مثال او چون مگسی بود که به گل و ریاحین و برگ درختان رضا ندهد، و آهنگ آن آبی کند که از گوش پیل آید، و برود و به خوردن ایستد و زود می باشد تا آنگاه که پیل گوش بچیناند و او را بکشد، که پیل را کشتن او آسان بود، خاصه که به کشتن آمده باشد که کرای آتش نکند که به خون وی باز نگردد؛ و هر که پند کسی را دهد که از وی منت ندارد، هم چنان کسی باشد که تخم در زمینی افکند که شوره دارد (۳۸ الف) تخم به زیان آورد و هیچ حاصل نگردد؛ و چه آنکه با کسی سخن گوید که به رای خود فرو آمده باشد و چه آنکه با کران سخن گوید به راز.

دمنه گفت که این سخن که تو می گوئی همه فایده است، اما بدین مشغول مشو، تدبیر کار خویش بکن.

شنزبه گفت: اگر چنانکه شیر این عزم درست کرده است چه حیلت دانم کرد و چه چاره شاید ساخت؛ و بدان که اگر شیر به من جز خیر و خوبی نخواهد و دلش با من جز به نیکی نگراید، چون بدگویان و بسگالان دست به مکرو حیلت برند و او را بر کشتن و هلاک من دارند، به دست ایشان آسان برآید، که گفتارستم با طبع شیر برابر آید، که نهاد و طبع او ستم است؛ و من این نیستم که مرا از بدگویان بر دست این شیر همان پیش آید که آن

فروغ خشم در حرکات و سکنات وی پدید آمده، چنانکه آب دهان او خشک ایستاده بودو
نقضی عهد را در خاک می‌جست.

۳ خرگوش را بلید، آواز داد که: از کجا می‌آئی و حالی وحوش چیست؟ گفت: در صحبت
من خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری از من بستند، من گفتم «این چاشنی ملک است»،
النفات نشمود و جفاها راند و گفتم «این شکارگاه و صید آن من اوبلی‌تر، که قوت و
شوکت من زیادت است». من مشتاقم تا ملک را خیر کنم. شیر بخاست و گفت: او را
۶ بمی‌نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را بسر چاهی بزرگ برد که صفای آن چون آینه‌ای شک و
یقین صورتها بنمودی و اوصاف چهره هر یک برشردی

۹ جَمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى الْقَنَاةِ وَيُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحَصَاةِ
وگفت: در این جامست و من از وی می‌ترسم، اگر ملک مرا در برگیرد او را بنمای. شیر
۱۲ او را در بر گرفت و بجاه فرو نگرست، خیالی خود او از آن خرگوش بلید، او را بگذاشت و
خود را در جاه افگند و قوطی خورد و نفس خون‌خوار و جان مردار بمالک سپرد.

۱ خشک ایستاده بود رجوع شود به ص ۴۰۴ ح ۶. - بار دیگر آتش و باد و آب و خاک را نویسنده در یک
هیئت جمع کرده و از برای هر یک جمله‌ای ساخته است.

۵ لولپتر سزولوزر و شایسته‌تر. با اینکه کلمه «لولی» در هر دو صیغه تفضیل است در فارسی با ذره که علامت
تفضیل باشد بکار می‌رود، مانند به و بیش که معنی تفضیل در آنها هست و مع هذا بهتر و بیشتر می‌گوئیم، جز در کلمه
«بطریق لول» یا چیزی مانند آن. تلفظ آری به یاه از اینکه در نسخه‌های قدیم (مثل همین نسخه کلیله و دمنه) کسره
برای لام گذشته‌اند ثابت می‌شود. نیز جایی در هفتونگ (ص ۱۵) گوید:

گهرت افتد بمرحت مہلی رومه بلند بان زگرگ لولہ.

۱۰ جَسُومٌ... (جاه) بسیار آبی که برخلافک من جینی می‌کند، روشنی را باکی آن و از نمان سنگرزها
آشکار می‌یازد. جَسُوم یعنی دارای آب بسیار صفت جاه است که جای اسم را گرفته است و چون بتر مؤث است
با صفت آن همین معامله شده است. در نسخه لمس: غد یَسُوم.

۱۲ خیال صورت و منی و صورتی که بتواب بیند (مقدّمه و صراح)؛ زخشری لفظ حسامتا، و ترضی لفظ
خیاله نفس را نیز در ترجمه آن آورده یعنی صورتی که در بیداری بنظر آید. نویسنده آن را اینجا در معنی عکس
صورت که در آب و آینه دیده شود بکار برده است.

۱۳ حُرُوط فروشدن، بخصرم در آب. بفارسی: حُرُوطه. ۱۴ مالک ص ۸۵ ح ۵ دبنه شود.

کلیله و دمنه نصرالله منشی

پیل کشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسی را کند که قدر آن نداند چنانست که
بر او مید ریغ در شوره‌ستان تخم پراگندد، با مرده مشاورت پیوندند. در گوشی کرماد زازاد
۳ غم و شادی گویند. بر روی آب روان معصا نویسنده، بر صورت گرمابه بهوس تناسل هشق یازد.
دمنه گفت: از این سخن در گذر و تدبیر کار خود کن. شنز به گفت: چه تدبیر دانم کرد؟ او
من اخلاقی شیر را آزموده‌ام، در حق من جز خیر و خوبی نخواهد، لیکن نزدیکان او در
۶ هلاک من می‌کوشند؛ و اگر چنین است بس آسان نباشد، چه ظالمان مکار چون هم پشت
شوند دست در دست دهند و یک رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای
درازدند، چنانکه گرگشو زاغ و شگال قصد اشتر کردند و پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه
۹ بود آن؟ گفت:

آورده اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزدیک شاری
عامر. اشتر بازارگانی در آن حوالی بماند بطلب چرخور در بیشه آمد. چون نزدیک شیر رسید
۱۲ از تواضع و خدمت چاره ندید شیر او را استیالت نمود و از حال او استکشافی کرد و پرسید:
عزبت در مقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملک فرماید. شیر گفت: اگر

۲ ریغ گمرایدن و افزون شدن و افزایش یافتن اشیاء، مانند افزون شدن مقدار گندی که از زواحت بستی می‌آید
نسبت آنچه کشته باشند، و بیشتر شدن برنجی که می‌زند (بظاهر و صورت پیش از آن می‌نماید که در دیگ ریخته‌اند).
می‌گوئیم ریغ می‌کند. هر چه زودتر ریغ و نزل این کیش برداری (مستجاب دمنه ۴۹۱).

اشتر را پیش آمد در صحبت آن شیر دگر هم از بدگویان، و آن شغال و زاغ و گرگ بود. دهنه گفت: آن چگونه بوده است؟ شنزبه گفت که در حکایات آمده است که:

*

شیری بوده است در بیشه‌ای خوش و خرم بر سر راه کاروان، و سه یار داشت: گرگی و شغالی و زاغی. روزی گروهی اشتربانان آنجا بگامگاه بگنشتند، و از ایشان اشتری باز ماند و در آن بیشه رفت. اول که در آمد پیش شیر رسید. شیر او را گفت که در این بیشه به چه کار آمده‌ای و ترا این جایگاه چه آورده است؟ اشتر قصه خود با وی بگفت. گفت اکنون سر چه داری؟ گفت: فرمان شاه را ایستاده‌ام تا چه فرماید. گفت: اکنون که در حمایت ما آمدی و به ما انتجا کردی، در صحبت ما زندگانی می‌کنی و در امان ما می‌باشی، که آنچه ما را هست از تو دریغ نیست. اشتر چون این سخن بشنید شادمانه گشت و دل بر خدمت بنهاد و در پناه شیر زندگانی می‌کرد.

تا روزی چنان افتاد که شیر به طلب شکاری بیرون رفت. پیل او را پیش آمد مست گشته و با زور و قوت گشته و از عالم بی‌باک شده. شیر آهنگ وی کرد و با هم برآویختند و میان ایشان جنگی سخت و صعب برفت، و شیر از دست آن پیل برفت (۳۸ ب) خسته و کوفته و خون‌آلود، و بر جای ماند ضعیف و بی‌زور. نه طاقت آنکه نخچیر بکند و (نه) روی آن که بر جای قرار کند. گرگ و کلاغ و شغال گریسته مانده، که ایشان زندگانی بدان کردند که چیزی از شیر به سر آمدی که بخوردند. تا جمله لاغر گشتند و گریستی بر ایشان مستولی گشت، و شیر آن ضعف و رنجوری در ایشان بدید؛ روی بدیشان کرد و گفت: مرا رنج خود چندان نیست که رنج و بی‌برگی شما. جواب دادند که ما را از رنج کم نیست، اما چون به رنج شاه خود می‌نگریم، ما را رنج خود فراموش می‌گردد؛ و ما را روز و شب هیچ اندیشه نیست جز آنکه می‌گوئیم که کانسکی چاره دانستیم تا ما را دارونی به چنگ آمدی که ترا در آن راحت و شفا بودی.

شیر گفت که مرا در یک دلی شما هیچ شکی نیست و نصیحت شما مرا معلوم است، اکنون اگر دانید که قوت آن دارید که هر جای بگردید و بنگرید، تجسس نکنید مگر به این نزدیکی نخچیری به دست آید و مرا خبر دهید، تا من او را بگیرم و از هم بردم، تا هم مرا قوتی باشد و هم شما را طعاسی باشد که به‌وی زندگانی کنید.

چون گرگ و کلاغ و شغال این سخن از شیر بشنیدند، برخاستند و برفتند و به هم انجمن کردند و گفتند که ما را به این گلیه خواره چه آشنائی است و چرا باید که او در پناه ما بود. و چندین گاه او گرامی شیر بوده است و همه را به کار در به‌کناره افکنده است و رازداری ملک بر دست گرفته است. کار او دیگر است و کار ما دیگر است، یا تا ما دست به هم دهیم و شیر را بران داریم که او را بخورد و ما را نیز بخوراند.

شغال گفت: این خود بهیچ حال ممکن نگرود. این سخن پیش شیر که یارد گفتن؟ او روزگاری است که شیر را به دست کرده است و شیر او را امان داده است، و ما هرگز ندیدیم که این شیر با کسی غدر کرده است، با وی هم نکند: تدبیری دیگر به دست باید کرد.

کلاغ گفت که اگر این کار بر همه دشخوار است به دست من آسان است، شما با من همدستان باشید که من (۳۹ الف) تنها پیش شیر روم و این شغال را تمام کنم. ایشان گفتند روا بود.

برخاست و پیش شیر رفت. چون پیش وی رسید، شیر او را گفت: به چه کار آمده‌ای؟ هیچ جای از نخچیر نشانی یافتی؟ زاغ گفت که جستن آنگاه ممکن بودی که ما قوت رفتن داشتیم، و دیدن نخچیر آنگاه توان که در

۲ کرماندزاد چنین است در همه نسخ اَلادراساس که در گوش ملوک راز خم و شادی گوید؛ آمدت و آن بخر پرسد که نصیحت باشد. در سخن هر بی کلبه که چاپ کرده اند این پنج نشیبه بکجا بابت نقد، ولیکن از ماعت مختلف هر پنج بنسبت می آید و مطوم می شود که تصرافه منتهی نسخه ای داشته است جامع این پنج قتره: و قرائت فی کتاب یلیند؛ اُرْمَةُ لَيْسَتْ لِأَهْلَانِهِمْ نَرَّةٌ: مَسَارُ الْأَصْمِ: وَأَبَاؤُ الرُّبِّي السَّبِيحَةِ: وَالْكَسْرُ جُزْءٌ لِأَنْتَسْرِجِ وَأَبَاؤُ الْكَلْبِ وَجِبْ عَدْنٌ مِنَ الْشَكْرِ لَهُ (صیون الأخبار ج ۳ ص ۱۶۱). وَمَنْ يَبْذُلْ وَدَّهَ وَنَصِيحَتَهُ لِمَنْ لَا يَشْكُرُهُ فَوَيْلٌ كَنْ يَبْذُرُ فِي أَنْسَاخٍ، وَمَنْ يَبْذُرُ هَلِي لَشَجَبِ كَسْتٍ يُبَاوِرُ أَلْبَتَّ أَوْ يُسَارُ الْأَصْمِ (کلبه و منه: ابن القفص چاپ دُسا ص ۱۱۸). وَمَنْ نَصَحَ مَنْ لَا وَفَاءَ لَهُ وَلَا مَرُوءَةً كَانَ كَسْتٌ بَدْرُ وَزَوْجِ فِي السَّبَاخِ لِحَمْدِهِ، أَوْ كَنْ يَبْذُرُ فِي أُنْدِ الْأَصْمِ، أَوْ يَكْتَبُ كَلِمَتِي هَلِي كَلَاءُ، أَوْ يَلْعَابُ الْكَلْبَ فَتَلْتَمِشُ أَلْتَمِشَةُ طَلَبًا لَتَسْلُ (از من کلبه و منه: هر بی نسخه احمد ثالث ۳۰۱۵، ورق ۳۸). پس در گوش ملوک راز گفتن یا از غلط کتاب پیدا شده، ویا از اینکه نویسنده از اسم منی مار اسون نابذرش را فهمیده است. ۱۱-۱۰ شامی حاصر همه نسخ دیگر بجای «حاصر» عام «حاصر».

رغبت نمائی در صحبت من مرفه و ایمن باش. اشتر شاد شد، و دران پیشه بیود. و مدتی بران گذشت. روزی شیر در طلب شکاری می گشت پیل مست با او در چهار شد، و میان ایشان جنگ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شیر مجروح و نالان باز آمد ۳ روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شگال بی برگ می بودند. شیر اثر آن بدید گفت: می بینید در این نزدیکی صیدی تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم؟
ایشان در گوشه ای رفتند و با یک دیگر گفت: در مقام این اشتر میان ما چه فایده؟ نه ما را با او لایق و نه ملک را از او قرائی. شیر را بران باید داشت تا او را بشکند، تا حالی ضمه او فرو نماند و چیزی بنویک ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد؛ که شیر او را امان داده است و در خدمت خویش آورده. و هر که ملک را بر خدر تحریض نماید و نقضی عهد را در دل او سبک گرداند باران و دوستان را در منجیق بلا نهاده باشد و آفت را بکشد سوی خود کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتی توان اندیشید و شیر را از عهد آن بیرون توان آورد؛ شا جای نگاه دارید تا من باز آیم.

۱۲ پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ بدست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از گرسنگی کار نمی کند. لکن وجه دیگر هست: اگر اعضای ملک بدان پیوند همه در خصم نعمت اقیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبی است، و در مقام او ملک را ۱۰ فایده ای صورت نمی توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حریت دور است و با کرم و مروّت نزدیکی و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده ام، بچه تاویل چفا جایز شرم؟ زاغ گفت: بدین مقدمه وقوف دارم، لکن حکما گویند که «یک نفس را ۱۸ فدای اهل بیته باید کرد و اهل بیته را فدای قبیله ای و قبیله ای را فدای اهل شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک اگر در خطری باشد». و عهد را هم مخربی توان یافت چنانکه جانب ملک از وصمت غدر منزه ماند، و حالی ذات او از مشقت فاقه و محاسبت ۲۱

۲ پیل مست نسخه اساس: پیل مست.

۲ دوچار اصل کلمه: دوچار و دُچار است، و دوچار شدن و خوردن ظاهراً اشاره به مقابل شدن دو جهت چشم باشد در مرتعی که در موضعی روبرو می شوند.

۷ اِلْت رجوع شونده به ص ۱۶ ح ۸ بر س.

۲۱ وصمت حار و عیب، و کاری که موجب سرشکستگی باشد.

بوار مسلم مانند. شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و باران را گفت: لختی تنیدی و سرکشی کرد، آخر رام شد بدست آمد. ۳ اکنون تدبیر آنست که ما همه بر اشتر فراهم آئیم، و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است تازه گردانیم. و گوئیم: ما در متابعت دولت و سامه حشمت این ملک روزگار خرم گذرانیده ایم. امروز که او را این رنج افتاد اگر همه نوع خویشش بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم، و بنزدیک اهل مروّت بی قدر و قیمت گردیم. و صواب آنست که جمله پیش او روم و شکر آید او باز رانیم، و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید، جانها و نفسهای ما فدای ملک است. و هر یک از ما گوید: ۶ امروز جاشست ملک از من سازند. و دیگران آن را دفعی کنند و هنری نهند. بدین توّدد حتی گزارده شود ما را زبانی ندارد. ۷

این فصل با اشتر دراز گردن کشیده بالا بگفتند، و بیچاره را بدلمه در کوزه قنّاع کردند، و

دیده نوری مانده باشد. ما را از گریستگی طاعت رفتار نیست، چگونه کردیم؟ و قوت دهدار نیست، چگونه بهنیم؟ اما ما هر سه بر چهری اتفاق کردیم که اگر شد بدان همدلتان گردد، به قوت باز آید و ما نیز طعاسی بایم و قوت پذیریم.

شیر گفت: آن چیست؟ گفت: این اشتر گیامضوار که میان ما می‌گردد بی آنکه ما را به وی هیچ سود زبانی تعلق دارد به چه کار آید؟ شیر خشم آورد گشت و زبان بمسافت برگشاد و زاغ را جفا کرد و گفت: ای عجب، تو این دلیری از کجا یافتی که پیش من این سخن گفتی؟ آه از این گفتار نلسزاوار تو و تف بر این کردار نابکار تو. چه پر خطا زبانی داری و چه بی‌وفا دلی داری. من خود را سزاوار آن ندانم که این چنین سخن کسی در روی من بگویم، یا جوینده‌ای از من این بی‌وفائی جوید، آخر نمی‌دانی که من او را اسان داده‌ام و این گردانیده‌ام، با که غدر کردم تا با وی هم کنم، و با که بی‌وفائی نمودم که با وی نمایم؟ و نشیده‌ای که هیچ کسی صدقه نداد، و اگر چه هم سنگ کوههای جهان بود بزرگتر از آنچه ترسیده‌ای را اسان دهد و هرلنده‌ای را بی‌بیم گرداند؛ و من این اشتر را اسان داده‌ام، به هیچ حال بر وی زینهار نخورم.

زاغ را این صفرا و خشم شیر از کار نبرد. از دردی دیگر در آمد. گفت: آنچه شیر گفت چنانست و صد چندان است، و ملک از آن بزرگتر است که از وی زینهار خوارگی آید، اما گفته‌اند که اگر یک تن فدای خانه‌ای رود شاید؛ و اگر خانه‌ای فدای حله‌ای بود شاید؛ و اگر حله‌ای فدای قبیله‌ای رود شاید؛ و اگر قبیله‌ای فدای شهری رود شاید؛ و اگر صد شهر فدای پادشاهی رود شاید. و امروز ترا چنین حالی پیش آمد و ما به چنین رنجی در مانده‌ایم. (۳۹ ب) به همه حال حیلتی باید ساخت که هم سراد بر آید و هم بزه زینهار در گردن نماند. شیر خاموش گشت.

زاغ را معلوم شد که آن خاموشی عین اقرار است. از آنجا بیرون آندوبه نزدیک یاران شد و احوال گذشته شرح داد و گفت که این کار را به این جایگاه رسانیدم، شما چه گوئید که تدبیر تمام کردن چگونه است؟ گرگ و شغال گفتند: ما این را هیچ تدبیری نداریم بجز آنکه این کار را به تیزی و لطیف نظری تو باز گذاریم، تا همچنانکه به این جایگاه رسانیدی تمام کردانی و ما را به سراد برسانی.

زاغ گفت: آنچه من می‌بینم آنست که جمله نزدیک اشتر شویم و از احوال خویش و احوال شیر با وی فصلی برانیم؛ تا خود چه گوید. گفتند: سخت نیک است. برخاستند و جمله آنجا رفتند و پیش وی بنشستند و گفتند که ترا معلوم است که مدتی دراز برآمد که ما در پناه شیر می‌باشیم و به نعمت وی زندگانی می‌کنیم، و امروز که او را این چنین کازی پیش آمد، اگر از ما در کار خود غم‌خوارگی نبیند. دل گرمی نیابد، همانا که چون بهتر شود و از این کار ما براندیشد و تقصیر ما یاد آورد، ما را نیک نیابد. بی‌ایند تا برویم و هر یکی از ما خود را بر او عرضه کنیم و گوئیم که ما خود را فدای تو کردیم، و هر یکی از ما که پیش برود از دیگران به‌عذری و سخنی خوش آزار دل او ببریم، تا هم دل دوستی نسوده باشیم و هم خود را برهانیم باشیم و هم از سلامت فردا اینم گردیم.

بر این اتفاق کردند و پیش شیر رفتند. زاغ پیش رفت و گفت: ای ملک، زنجور شده‌ای و بهمه وجه ترا چیری باید که ترا قوت باشد و زنج ترا به راحت بدل گرداند، و ما این مدت‌های مدید به تو زنده بودیم و به عنایت تو برآسودیم، و آن به که تو مرا بخوری تا زور بایی و به حال اول بازگردی، تا یاران من در پناه تو زندگانی کنند. چون تو بر حال باشی، چون منی اگر بود و اگر نه، یکی بود. گرگ و شغال گفتند که خاموش باش، در فدا کردن تو خود

۱ بوزر هلاك و هلكو هلاك شدن (زهنري و ترشي و زوژتي).

۴ ساه رجوع شوه به ص ۹ ح بر ص ۷.

۷ ابادي (جمع ابادي، وايندي جمع ابادي) نصبا، اصل معنای ابادي (بند) دست است.

۹ نود د دوستي اراز کردن، کاري شيه بکار دوستان در حق کسی کردن.

۱۱ دراز کردن کتبهه بالا شاید اشارهای باشد بگفته کل طویل آهن، هر دراز بالائی ابله است.

۱۱ در کوزه: فُتّاع کردند گویا مراد این باشد که وی را در تنگنا گذاشتند چهار حسرو حترج کردند که لوم نلچار شود خود را برای خوردن شیر عرضه کند. در چهار هم «در کوزه» بودن، و «در کوزه» فُتّاع بودن به تنگ معنایی و بدحالی نمبر شده است و به شری از همین تأثیر استنباط شده که:

ارواح تنگ شاهد کیفیت نیست در کوزه قنّاع ز پناه خروم

(ج ۱ ص ۲۹ س ۳). در فرهنگ فولرس هم جز این چیزی نیامده است. اما این معنی با من کلبه و دمه سازگار نیست، و ممکن است «در کوزه» فُتّاع کردن شباهتی به نمبر «در جوال کردن» داشته باشد در این بیت ستایی (دیوان بصریح مدرس رضوی، چاپ دوم ص ۱۰۰۰):

هستم بجوال عشوات هام وان کیست که نیست در جوال تو

و در این بیت عطّار (متن تصحیح چاپ مشکور ۱۱۶):

گرچه بودی مرغ زبلا از کال باتنگ مرغی کوهت اینک در جوال

انثال و حکم دهها ج ۱ ص ۲۹۳ نیز دیده شود.

(۵) باب شیر و گاو - حکایت ۸

۱ با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریر ثنا و نشر شکر بهره داشتند زاغ گفت: و احب ما بمصحت ذات ملک متعلق است. و اکنون ضرورتی پیش آمده است، و امروز نیکو از گوشت من سد رمی حاصل تواند بود، مرا بشکنند. دیگران گفتند: در خوردن تو ۲ چه فایده و از گوشت تو چه سیری؟! شگال هم بر آن نطق فصلی آغاز نهاد. جواب دادند که: گوشت تو بوی ناکر زبان کار است طعمه ملک را نشاید. گر گه هم بر این منوال سخنی بگفت. گفتند که: گوشت تو خنّاق آرد، قام مقام زهر هلاهل باشد.

۳ اشتر این دم چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود. همگنان يك كلمه شدند و گفتند: راست می گوئی و از سر صدق عقیدت و فرط شفقت عبارت می کنی. بیکبارگی در وی افتادند و باره پاره کردند.

۴ و این مثل بدان آوردم که مکر اصحاب اغراض، خاصه که مطابقت نمایند، بی اثر نباشد. دمه گفت: وجه دفع چه می اندیشی؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست، که اگر کسی

۵ همه صبر بصدق دل نماز گزارد، از مالی حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که يك ساعت از روز از برای حفظ مال و توقی نفس در جهاد گذارد. مَنْ قَتَلَ دُونَ عَالِيهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَمَنْ قَتَلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ چون بجهد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و

۶ عز مغفرت می توان یافت جانی که کارد با مستخوان رسد و کار بجان افتد اگر از روی دین و ۱۵ حمیت کوشی بیوسته آید برکات و ثواب آنرا نهایت صورت نیندد، و وهم از ادراک غایت آن قاصر باشد.

۷ دمه گفت: خردمند در جنگ شباب و سابقت و پیش دستی و مبادرت روا ندارد، و مباشرت ۱۸ خطرهای بزرگ با اختیار صواب نبیند. و تا ممکن گردد اصحاب رای بدارا و ملاطفت گردد خصم در آیند، و دفع مناقشات بمجاملت اولی تر شناسند. و دشمن ضعیف را خوار

۶ هلاهل نام نوعی زهر است که به هیچ زبانی علاج نپذیرد و بی درنگ بکشد.

۷ همگنان هرنسخه ای: همگان. ۱۱ جز جنگ و مقاومت در اساس: جز مقاومت.

۱۳ مَنْ قَتَلَ... هر که کشته شود از برای مال خود شهید است هر که کشته شود از بهترین خود شهید است.

۱۶ ثوابات ص ۱۳ ح بر ص ۱۰ دیده شود. ۲۰ اولی تر رجوع شود به ص ۸۷ ح بر ص ۵.

چه زیادت و چه نقصان است، و در تر شاه را سیری نبود. اما من که شغال، اگر خداوند مرا قبول کند و بخورد سیر گردد (۴۰ الف) و قوتی یابد. گرگ و زاغ گفتند که ترا چه کند که گوشت تو بوی ناخوش دارد، و هیچ جانوری را شکم از آن تو ناهموارتر و نلسزاوارتر نیست؛ اما مرا که گرگم از این هیچ عیبی و بهانه‌ای نیست. باری من سزاوارترم به طعام ملک. زاغ و شغال گفتند که هر که خواهد که خود را به دست خود بکشد، بر وی باد که گوشت گرگ خورد که از هیچ چیز چنان بیم خوانیق نباشد که از گوشت گرگ، و بهیچ حال من پادشاه خود را این رخصت ندهم که گوشت تو خورد. اشتر با خود اندیشه کرد که بهمه حال مرا نیز پیش باید رفتن که اگر نرم کینه در دل شیر افتد و نرهم از وی، و بهمه حالی چون من پیش روم این یاران من چنانکه از بهر یک دیگر عذری بگفتند، مرا نیز عذری بخواهند و کار مرا وجهی بنهند که در وی رستگاری باشد. این بیندشید و در پیش رفت و گفت: ملک را از این جمله هیچ دارو نباشد بجز من و به هیچ کسی سیر نشود جز بمن؛ و در گوشت من هیچ مضرتی نیست و شکم من پاکیزه است. چون این بگفت، گرگ و شغال و زاغ گفتند که راست گفتی و در جستند و اشتر را پاره پاره کردند.

چون شنیده این حکایت پیرداخت روی سوی دهنه کرد و گفت: این مثل از بهر آن یاد کردم تا ترا معلوم گردد که اگر چه راهی شیر با من نیک بود، چون بد گفتن پیوستگان و گرد بر گردان از حد و انداز بگذرد مرا رستگاری نبود، که در امثال آمده است که پادشاه باید که چون عقابی باشد گرد بر گرد وی مردار بسیار اوفتاده، نه چون سرداری که گرد بر گرد وی عقابان ایستاده بوند؛ و شیر را اگر خود در دل بجز خیر و خوبی نیست که رایزنان بد او را از سرکار ببردند و نرمی او را درشت کرده‌اند و خشنودی او را خشم گردانیده‌اند، که بر هیچ عاقلی پوشیده نماند که سنگ از دل بسی سخت‌تر بود و آب از سخن نرم‌تر بود، و آب بر سنگ سخت چون مداومت نماید بی‌رخنه نگذارد، سخن بر دل اولیتر که تأثیر کند و حال رضا به حال غضب آرد.

دهنه گفت: اکنون در دل چه داری؟ (۴۰ ب) چه خواهی کردن و چگونه می‌گالی؟ شنیده گفت: تدبیر همان می‌بینم که دشمنی آشکارا کنم و جنگ را آماده باشم و ساز و عنّت خویش را جمله ساخته دارم که حکما گفته‌اند که هیچ نمازی، و اگر چه با اخلاص باشد، و هیچ صدقاتی،

*

گروهی از حمدونگان شب تابی دیدند و بر وی گرد آمدند، پنداشتند که آتش است، و از هر سوئی هیزم گرد آوردند و بر نهادند و دیدند و هر چند پیش دیدند، به هیچ مقصودی نرسیدند، زیرا که چون رنج بدان جایگاه بری (که نشاید) هیچ بری حاصل نگردد. و در همسایگی ایشان مرغی بود. آواز برآورد. گفت: ای بیچارگان، عمر خود به یاد دهید و بدین شب - تاب رنج میرید که این آتش نیست. نشیندند. از درخت به زیر آمد که برود و ایشان را بند دهد.

مردی آن جایگاه بگنشت و گفت: ای مرغ، رنج مبر بر آنکه به راه نیاید و به رستی مگوش آن را که در نهاد او سستی بود. سنگی که بریدن نتوان، بر وی شمشیر آزمودن شرط نیست، و چوبی که خم نگیرد، راستی هم نپذیرد؛

و نو این مزاج داری و سخنی تو بر هنر تو راجع است، و شیر بحلیت تو فریفته شد. و گویند که در قولی بی عمل و منظر بی مخیر و مال بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فایده‌ای بیشتر نتواند بود. و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر جائر و بد کردار باشد منافع هلل و رافت او از ره‌ایا بریده گرداند، چون آب خوش صافی که در وی نهنگ بینند، هیچ آشاور، اگر چه تشنه و محتاج گنشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد نه پای دران نهاده.

و زینت و زینت ملوک خدمتگاران مهذب و جا کران کانی کار دانند. و تو بی خواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد، و قربت و اهتاد او بر تو مقصور باشد. و از نادانی است طلب منفعت خویش در مضررت دیگران و، توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی و، چشم داشتن ثواب آخرت بر یا در هبادت و، معاشقت زنان بدرشت خوئی و قضاقت و، آموختن علم باسایش و راحت. لکن در این گفتار فایده‌ای نیست، چون بدانم که در تو اثر نخواهد کرد. و مثل من بانو چنانست چون آن مرد که آن مرغ را می گشت که رنج میر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد، که گفته‌اند:

وَدَاءُ الْتَوْلِكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ

۱۵ دمنه پرسید که: چگونه؟ گشت:

آورده‌اند که جماعتی از یوزنگان در کوهی بودند. چون شاه سیارگان بافتی مغربی خرامیدو حمای جهان آرای را بنقاب ظلام پهبانید سپاه زنگه بعبیت او بر لشکر روم چیره گشتو شی چون گارِ هاصی روز محشر درآمد. باد شمال هنان گشاده و رکاب گران کرده بر یوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهی می‌جستند، ناگاه

۴ فایده‌ای بیشتر چندان فایده‌ای. رجوع شود به ص ۸۳ ح ۳.

۵ آشاور یعنی شناور. آشنا و شنا و شاه همگی بمعنی گنشتن از آب و در آب برسیله حرکات دست و پا است، میر مای از آب با بره و مال خورد نیز شناست، کنفی نیز آب شناور است.

۶ صُتَابُ پاکیزه گردیدم صاحب اخلاق پاک، تربیت باصو از حیث کردار و رفتار بدرستی و باکی شناختند.

۱۱ فطانت خسترت در رفتار و در سخن. بدخلق و درشتی و تندخویی.

۱۴ و داء... بیماری سفاقت و کوفی را دارو نیست. بلاد تو کند ذهنی درو بست بی درمان.

براهه‌ای دیبند در طری افگنند، گمان بردند که آتش است، هیزم بران نهادند و می‌دینند. برابر ایشان مرغی بود بر درخت بانگ می‌کرد که: آن آتش نیست. البته بدو التفات نمی‌نمودند. در این میان مردی آنجا رسید، مرغ را گشت: رنج میر که بگفتار تو یار نباشد تو رنجور گردی، و در تقویم و تنبیب چنین کسان سعی پیوستن همچنانست که کسی ششیر بر سنگ آرماید و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخنی وی نشنود و از درخت فرود آمد تا یوزنگان را حدیث پراعه بهتر معلوم کنند، بگرفتند سرش جدا کردند. و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری، و عظمت ناصحان در گوش نگذاری. و هرابنه در سر این استبداد و اصرار شوی و از این زرق و شعوه وقتی پشیمان گردی که بیش سود ندارد و زبان خرد در گوش تو خواند که «تَرَكَتَ أَلْرَأَى بِالْأَرَى». لختی پشت دست خانی و روی سینه خراشی، چنانکه آن زیرک شریک مفضل کرد و سود نداشت. دمنه گشت:

چگونه؟ گشت:

دو شریک بودند یکی دانا و دیگر نادان، و بازار گمانی می‌رفتند. در راه بدره‌ای زر یافتند، گفتند: سود نا کرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و باز گشت. چون نزد یک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دهوی زیرکی کردی گشت: چه قسمت کنیم؟ آن قدر که برای خرج بدان حاجت باشد بزرگیریم، و باقی را با احتیاط بجای بنهیم، و هر یک چندی بی‌آبیم و بمقدار حاجت می‌بریم. برین قرار دادند و نقلی سره برداشتند و باقی

۱۶ ا پراعه کیرم شتاب مراد است، در نسخه اساس بی پاره، و فی آمده است. پراعه بمعنی نیز مستور قلم را که از فی باشد بدن سب پراعه گویند. آبا مکان دارد که نصرالله منشی سوا چین ترجمه کرده باشد؟

و هر که رنج بیهوده برد، بناچار پشیمانی خورد و از کرده کینر برد.
و آن مرغ نیز نپذیرفت و پیش رفت که حمدوتنگان را از آن کار باز
دارد، حمدونه‌ای را خشم آمد، در جست و او را بگرفت و بر زمین زد و
بکشت. اکنون (۴۴ ب) ای دهنه، این مثال تو است که نه از ادب خودت
سود هست و نه پلنت سود می‌دارد، و با این همه دو آفت دیگر است: یکی
سراندرونی و دوم نازپرکی، و از این هر دو سراندرونی پتر است، و تو در این
دو خصلت ناهموار بدان دو مردمانی که یکی ساده و ابله بود و یکی طرار و
سراندرون. دهنه گفت: این چگونه بوده است بازگویی. کلیله گفت آورده‌اند
در حکایات که:

*

دو مرد بوده‌اند: یکی طرار و دیگر ابله. هر دو به بازرگانی همیار
گشتند و روی به راه نهادند. پس اتفاق چنان افتاد که این ابله باز پس ماند و
بدره‌ای نیفت در وی هزار دینار بیامد و طرار را آگاه کرد. پس اتفاق کردند
که ما را بازگشت اولی‌تر که از این بازرگانی خود این سود به ما نرسد.
بازگشتند. چون به شهر و جایگاه خود رسیدند، این ابله گفت یا تا قسمت
کنیم، نمی‌تو بردار و نمی‌من.

طرار با خود گفته بود که سگالشی باید کردن که مگر همه با من بماند.
گفت: ای برادر، مرا انبازی تو مبارک آمده است، نمی‌خواهم که با یک دیگر
باز بخشیم، تو از این جمله نفقاتی بردار تا من نفقاتی بردارم، و آنکه بماند،
جایگاهی پنهان کنیم، و هر که ما را حاجت بود بیائیم و نفقاتی برداریم، اندی
که مرا از تو جدا نباید گشتن. بر همین اتفاق کردند و به نزدیک درختی
بزرگ رفتند و زر زیر درخت پنهان کردند.

چون روزی چند بر آمد، آن انباز طرار بیامد و زر برداشت و برفت. چون
ماهی دیگر بگشت، برخاست و به نزدیک انباز ابله رفت و گفت که ما را
نفقات حاجت افتاده است، یا تا برویم و چیزی برداریم. چون آنجا رسیدند،
زمین را بکنند و هیچ نیافتند.

انباز محتال دست فریاد و گریه و زری برد و بانگ بر آورد که هیچ کس
بیاد که بر کسی اعتماد کند خاصه در این روزگار، و ابله را گفت که زر
برداشتی و بپردی، و آن بیچاره آوازی داشت و می‌گریست که آگاه نیستم و
خبر ندارم، با محتال سود نداشت. ریش (۴۵ الف) آن بیچاره گرفت و پیش
داور برد. چون پیش قاضی رسیدند، دعوی کرد و حال خود باز گفت و از
دست ابله فریاد کرد. حاکم از آن مرد ساده جواب خواست. گفت: خبر
ندارم و آگاه نیستم. آن طرار گفت که: آخر دانی که جز من و تو هیچ کس
دیگر ندانست.

قاضی محتال را گفت: گوا داری؟ گفت: دارم! گفت: بیار. گفت: آن
درخت که زر در زیر او بود از بهر من گواهی دهد. داور را این سخن شکفت
آمد. گفت: ای عجب، درخت گواهی چگونه دهد؟ گفت: فردا بامداد او را
بگویم تا گواهی بدهد. وساده را به پایند آن بداد تا دگر روز.

پس به‌خانه آمد و با پدر خویش این قصه یاد کرد و گفت: ای پدر،
من این درخت را که به گواهی خواندم از بهر کاری خواندم که با خود
سگالیده‌ام، اگر تو که پدری با من یار گردی، این هزار دینار با ما بماند و
بانمعد دیگر از ابله بستانم و قسمت کنیم. پدر گفت: آن چیست که تو
سگالش کرده‌ای؟ گفت: آن درخت را میانه کاواک کرده‌ام، چنانکه اگر
کسی خواهد از هر گوشه‌ای که بایش در رود، هیچ کس نداند. باید که
اسب بریزی و به زیر آن درخت روی و در میانه او پنهان گردی. فردا که
من قاضی را آن جایگاه آورم قاضی از درخت باز پرسد؛ تو از میانه درخت آواز
دهی که زر انباز ابله برداشت.

- ۷ عقلت ص ۶۰ ح ۹ دیده شود. ۸ زرق و شَمْرَقَه برای معنی این دو لفظ ص ۹۷ ح ۱۵ بر ص ۱۵ دیده شود. پیش ص ۳۳ ح ۳۳ بر ص ۱۶ دیده شود.
- ۹ تَرَكْت... رای را (رای دوستوار) فرشته ری واگذاشتی.
- ۱۰ خابیدن بلندان گازگرمش و جویدنو جابیدن. پشت دست خابیدن نشانه پشیمان شدن از کار است.
- ۱۰ مُتَمَلِّل ساده لوح و ساده دل که آسان بتواند نورا فریب داد. خافل و نادان و بی خبر.
- ۱۴ چه قسمت کنم در نسخه اساس چه از قلم حافظ شده است.
- ۱۶ تقدی ستره ستره بی عیب تمام عیار از هر چیز، چنانکه در این بیت نظامی (اقبالنامه):
پرسید از حال عیش و بره نپوشته دوش جورج سره و اینجا شاید مراد پهلوان کانی و لاین و مینای قابل باشد. در نسخه اساس تقدی سره. مقایسه شود با دستری سره در ص ۶۲ ح ۱۰.

- در زیر درختی بانقان بنهادند و در شهر رفتند.
- دیگر روز آنکه بخرد موسم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت و زر ببرد. و روزها
- ۳ بران گشت و مقفل را بسیم حاجت افتاد. بنزدیک شریک آمد و گفت: بیا تا از آن دفتنه چیزی برگیرم که من محتاجم. هر دو هم آمدند و زر نیافتند، هجرت بردند. زیرک در فریاد و نفیر آمد دست در گریبان خافلی در مانده زد که: زر تو برده ای و کسی دیگر خبر نداشت.
- ۶ بیچاره سوختند بخورد که: نبرده ام. البته فایده نداشت. تا او را بدر سرای حکم آورد و زرد عری کرد و قصه باز گفت.
- قاضی پرسید که: گواهی یا حجتی داری؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است
- ۹ گواهی دهد که این خائنی بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده. قاضی را از این سخن شگفت آمد و پس از محالده بسیار میعاد معین گشت که دیگر روز قاضی بیرون رود و زیر درخت دعوی بشنود و بگواهی درخت حکم کند.
- ۱۲ آن مغرور بخانه رفت و بدر را گفت که: کار زر بیک شفقت و ایستادگی تو باز بستت، و من با همتا تو تعلق بگواهی درخت کرده ام. اگر موافقت نمائی زر ببرم و همچنان دیگر بستانم. گفت: چیست آنچه بمن راست می شود؟ گفت: میان درخت گشاده است چنانکه
- ۱۵ اگر یک دو کس در آن پنهان شود نتوان دید. امشب بیاید رفت و در میان آن ببود، فردا چون قاضی بیاید گواهی چنانکه باید بداد. پسر گفت: ای پسر، بسا حیلتا که بر محتال و وبال گردد. و مباد که مکر تو چون مکر خوک باشد. گفت: چگونه؟ گفت:
- ۱۸ خوک در جورا ماری وطن داشت، هرگاه که بچه کردی مار بخوردی. و او بر پنج بایکی دوستی داشت. بنزدیک او رفت و گفت: ای بدافتر: کار مرا تلبیری اندیش که مرا خصم قوی و دشمن مستولی پیدا آمدست، نه با او مقاومت می توانم کرد و نه از اینجا تحویل، که موضع خوش و بخت نزه است، صحن آن مَرُصع بزمرد و مینا و مکرل بیلندو کهر با
- ۱۷ و ۱۸ خوک و زرع، فورباغه، که حیرانست کوچک و خورند و بی دم که در آب و خشکی تواند زیست.
- ۱۸ پنج بایک خرجنگ که آن را کربایک نیز گفته اند. در حاشیه ۱۷/۸۱ توضیح داده شد.
- ۲۱ بخت جای، پاره ای زمین جمع آن بیخ و بخت و بخت. نزه بالدو پاکیزه و خوش و خرم، برگزیده جید از مردم. مَرُصع آراسته بجرامه، از ترصیع: در نشاندن جواهر بجزی. مکرل تاج سر -

آب وی آب زمزم و کوثر خاک وی خاک حنبر و کافور

شکل وی ناپسوده دست صبا شیشه وی ناسپرده پای قیور

- پنج بایک گفت: با دشمن غالب توانا جز بگر دست نتوان یافت، و فلان جای یکی ۳ راسوست، یکی ماهی چند بگیر و بکش و پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می افکنی، تا راسو بیگانان بخورد، چون مار رسید ترا از جور او باز رهاند. خوک بدین حیلت مار را هلاک کرد.
- ۶ روزی چند بران گشت. راسو را هادت باز خواست، که خوک در گنجی بتر از هاشمی است. بار دیگر هم بطلب ماهی بر آن سمت می رفت، ماهی نیافت، خوک را با بیگانان جمله بخورد. این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق وبال گشتست. گفت:
- ۹ ای بدر کوتاه کن و دراز کنی در توقف دار، که این کار اندک مؤونست بسیار منفعت است. پیر را شره مال و دوستی فرزند در کار آورد، تا جانب دین و مرورت مهمل گذاشت، و ارتکاب این محظور بخلاف شریعت و طریقت جایز شمرد، و بر حساب اشارت پسر رفت.

[قبیه ح ص قبل] گفتم، از اکتیل: جیم و سرید.

پدر گفت: ای پسر، اگر تدییری دیگر دانی باز که با حیلت که به سگالنه باز گردد و زنجهای درازش پیش آورد؛ نباید که مکر تو ترا زیر پای خود بکوبد، همچنانکه آن سنگ پشت نر را افتاد. پسر گفت: آن چگونه بوده است؟ پدر گفت آورده اند در حکایات که:

*

به روزگار سنگ پشتی نر بوده است در آبی، و به همسایگی او ماری مقام داشت. هر گله بیامدی و بچکان این سنگ پشت را بخوردی، سنگ پشت آن درد می کشید و زاد و بود خود نمی توانست به جای گذاشتن، و همواره به آن سب غمگین بود تا روزی خرجگی آنجا فرا رسید، (۴۵ ب) او را دید غمناک. گفت: ای برادر، ترا چه غم رسیده است و چرا غمناکی؟ مرا بازگویی تا مگر چاره سازم. سنگ پشت احوال خود با خرجنگ یاد کرد و درد دلی که از مار به وی رسیده بود باز گفت. خرجنگ گفت: من ترا چاره ای بیاموزم که تو داد دل خویش از وی بستانی. سنگ پشت گفت که آن چیست؟ گفت: در این سنگ رلسونی هست که دشمن مار است و راسونهای دوست دارد. تو برو و ماهی بسیار گرد آور و بمسورخ راسو بنه و یکی از بی یکی می نه تا به در مسورخ مار، که راسو بیاید و همچنان ماهی می خورد تا به مار برسد، و ناچار او را بکشد. همچنان کرد. راسو به درآمد و ماهی خوردن آغاز کرد و غلتها (؟) می خورد تا نزدیک مار رسید، مار را جلاک کرد و بازگشت که دیگر ماهی جوید، بسیار بجست و نیافت. گردان گردان بر بچکان سنگ بست افتاد و بخورد.

و این مثل از بهر آن یاد کردم تا ترا معلوم گردد که هر که سگالش کند و انجام را بر نه اندیشد، به کاری از آن بتر گرفتار گردد. طرار گفت، ای پدر، بشنیدم این که تو گفتی، اما روزگار میر که کار از دست برود. پدر برخاست و برفت و به کاواک درخت بر شد، تا دیگر روز که قاضی بیامد و از درخت باز پرسید، مرد آواز بر آورد که این زر ابله برداشت. قاضی از این کاربرد شکفت ماند و گرد بر گرد درخت برگشت، هیچ نیافت و گفت: بروید و هیزم آورید. آتش بیاورند و زیر درخت دود کرد. مردک ساعتی صبر نکرد. چون دود غلبه کرد، مردک فریاد و فغان بر آورد. قاضی بانگ او بشنید، بفرمود تا او را بیاورند به حال مرگ رسیده، و بفرمود تا او را ادبی بواجبی بگردند، و طرار را بفرمود تا غرامت زر بکشد، و بفرمود تا جمله زر به آن سانه رست کار دادند.

پس کلیله گفت: ای دهنه، من این مثل از بهر آن یاد کردم تا ترا معلوم گردد که نه هر که مکر کند به سر برد، و نه هر که به سربرد انجام راحت یابد، و کمتر کاری که از این مکر تو پدید آید، این است که این شیر را خسته بکردی (۴۶ الف) و در میان خلق رسوا کردی، و تر این کار پدید آید و طرنی از این رنج به من باز گردد که مرد دوروی و دو زبان هم زبان خود بود و هم زبان دیگران. و آب رود چندان خوش بود که به شوری دریا نرسد، و صلاح خاندان چندان بود که دو زبان در وی راه نیابد، و من زبان ترا مانند ماری می بینم که با کسی همسایه باشد، بناچار او را روزی بگزاید، و مار انسانی هر وقتی مار را نوازد و انسونهای خوش خواند، و لکن اگر دست باید بجز گردیدن هیچ کاری نکند؛ و بزرگان گفته اند که: تا توانی با عاقل صحبت کن و با کریم گستاخی نمای، و از بد کردار و سراندرن بجز دوری مجوی، و با عاقلی که کردارش بد بود صحبت می کن، اما از سرشت بدش پرهیز کن و از عقلش فایده ای برمی دار؛ و سرشت بد تو با مهتر تو که به وی بزرگ گشته ای و ترا به این محل رسانیده است، این کردی که می بینم، و مثل جز آن نیست که گفته اند: زمینی که موشان او صد من آهن بخورند، اگر بازان او نیل ربانند عجب نبود.

۲ ناپسوده تشس نکرده، از بسوهن: تشس و تشس کردن. صبا باد پرن، یعنی بادی که در فصل
 نسوی شبر روز از سمت مشرق میوزد. «تور» بادی که از مغرب میوزد. قصد او از آنجمله باد شرقی و غربی
 بر شکل و شبه آن گفتار نکرده اند اینست که در هیچ جانب زمین، مشرق و مغرب، نظیر و مانند آن یافت نمی شود.
 ۱ یکی عدد مراد نیست، مثل اینست که بگوئیم یک وقت این کار را بکن، یک کاری بکن - چند ماهی بگیر،
 یا بچند تا ماهی بگیر. «گفت: یکی شنبه را بتم...» ص ۱۰۰ ص ۷ دیده شود.
 ۶ باز خلعت در تمام نسخ قدیم چین است جز در یکی که کلمه را اصلاً ندارد. و احتمال اینکه بجای «باز خلعت»
 نوشته باشند «بدین ترتیب منقطع میشود. لابد مراد اینست که حادث» وی را طلب کرد.
 ۱۰ شتره حرمس بسیار شدید که بر طبع غالب گردد و نفس را زیون سازد. آژناک و حرمس شدن (صراخ).
 لغت از اصل عربی بر موهو در عربی از ماده «ش» در لفظ شتره نیز معنی حرمس آمده است. ۱۰/۷۶ و ۷/۴۵ نیز دیده شود.
 ۱۱ «محتظور حرام شده و ممنوع، باز داشته شده (مصادر و مقدمات صراخ). خزالی در منابع العابدین (ص ۲۷)
 گوید: لا یخولوا ائماناً انفقوا قولاً محظوراً حراماً از قولاً مباحاً من فضول لا ینتیک فان کان محظوراً حراماً فیه
 من مهابطه... هذا فی الکلام المحظور، و اما المباح فیه اریه امور... - و این خبر از موهو است که معنی آنچه
 تزان می ترسد بکار می رود، مثلاً در بیت صاحبان صناد (ص ۱۰۳ س ۱۵ همین کتاب): و قرب البحر محظور العواقب.
 و این بیت ابو بکر بن داوود الاصبهانی (امالی الرضایی: ۷۴):
 لقد قلت عل أن الهوی بدن من لیل ماکان مرجواً ومهنورا

دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلعتی انبوه بنظاره بیستادند. قاضی روی بدرخت آورد و از
 حال زر بپرسید. آوازی شنود که: مغفل بر دست. قاضی متحیر گشت و گرد درخت بر آمد،
 ۳ فانتست که در میان آن کسی باشد - که بدالت خیاست منزلت کرامت کم توان یافت - بفرمود
 تا هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالی درخت بنهادند و آتش افشان زد. پیر ساهی صیر
 کرد، چون کار بجان رسید زینهار خواست. قاضی فرمود تا او را فرو آوردند و استال نمود.
 ۶ راستی حال قاضی را معلوم گردانید چنانکه کوتاه دستی و امانت مغفل معلوم گشت خیاست
 پسرش از ضمن آن مقرر گشت. و پیر از این جهان فانی بدار نعم گریخت با درجت
 شهادت و سعادت مغفرت. و پسرش، پس از آنکه ادب بلیغ دیده بود و شرایط تعریک و
 ۶ تمزیر دریاب وی تقدیم افتاده، پندورا، مرده، بر پشت بخانه برد. و مغفل بیرکت راستی و
 امانت و یمن صدق و دیانت زر بستد و باز گشت.
 و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نامحمود و خاتم غنر نامحبوبست
 ۱۲ مایلیر جالی ولکیاید؟ رأنا یعتده الشوان من هادتها
 و تو ای دمنه در عجز رای و خست سیر و غلبه حرمس و ضعف تدبیر بدان منزلی که
 زبان از تصریر آن قاصر است و عقل در تصریر آن حیران. و فایده مکر و حیلت تو مخدوم را
 ۱۵ این بود که یبینی و آخر و وبال و تبت آن بتو رسد. و تو چون گلی دورویی که هر کرا
 هست وصلت شو باشد دسندش بخار مجروح گردد و از وفای تو تهمتی نیاید و دو زمانی

۳ دالت حتی که کسی بگردن دیگری داشته باشد، رجوع شود به ص ۶۵ ح ۶ بر ص ۱۶ نیز ۹/۹۷ دیده شود -
 از رکت خیاست انسان صاحب مجزه و کرامت نمی شود.
 ۶ کوتاه دستی درست کاری دست بحق دیگران دراز نکردن. ۱۴/۶۵ نیز دیده شود.
 ۶ امانت مغفل معلوم گشت و خیاست پسرش در نسخه اساس بجای این کلمات فقط: امانت پسرش.
 ۸ نمیک گویمالی هادن. ۹ تمزیر زدن گناهکار بجهت تأدیب ولی کمتر از حد شرمی. در شعر حافظ
 (چاپ قزوینی خزل ۲۰۰) آمده است:
 دانی که چنگر خود چه نریر می کند پنهان خورید باده که نریر می کند.
 ۱۲ مایلیر جالی... چه کار مردان را با کید و مکر و حیل و بد سگالی؟ که این را زنان از عادات و خصال
 خویش می بخارند.

چون مار، لکن مار را بر تو مرست است، که از هر دو زبان تو زهر میزاید.
 و راست گفته اند که: آب کاربزو جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است، و صلاح
 لهلی بیت آن قدر برقرار است، که شیربیر دیو مردم بدبیشان نیبوستست، و شفقت بذادری بر
 ۳ لطف دوستی چندان باقی است که دو روی فتان و دوزبان تمام میان ایشان مداخلتی نیافتست. و
 همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد می کردم که گویند از اهل فسق و
 فیجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و قرابت دارند، که مثل مواصلت فاسق چون تربیت
 مار است، که مارگیر اگر چه در تعهد وی بسیار رنج برد آخر خوشتر روزی دندان بدو

دسته گفت: این چگونه بوده است؟ (کلیله) گفت آورده‌اند در حکایات که:

*

در ولایتی بازرگانی بوده است خولت که به سفر رود و صد من آهن داشت. نزدیک کسی به ودیعت نهاد. چون باز آمد، آهن باز خولت. اتفاق را آن کس آهن بفروخته بود و به خرج کرده گفت: آهن تو به گوشه خانه نهاده بود، موشان بخوردند. مرد بازرگان گفت: سیاس آن خدای را که ترا از آن موشان نگاه داشت. مرد خیانت کار از گفتار وی شادمانه گشت. خداوند آهن گفت که مرا می‌باید که امشب ساعتی به هم عشرت کنیم. گفت: روا بود.

چون به درآمد دید که بسری آن مرد خیانت کار اشتهاده بود. برگرفت و جایی پنهان کرد، و سوی مرد خائن رفت که او را به خانه مهمان برد. مرد که او را بدید، گفت: ای برادر، هیچ جایی بسری کوچک از آن من دیدی؟ گفت: این ساعت بازی دیدم که از هوا در پرید و کودکی را برگرفت و بیرد، مگر بسر تو بود. مرد خائن آواز برداشت که ای عجب، هرگز که دیده است (۴۶ ب) بازی که کودک رباید. خداوند آهن گفت که در شهری که موشان او صد من آهن بخورند، عجب مدار که بازان او پیل ربایند خانه آدمی. مرد خائن بدانت که آن چه سخن است. گفت: ای برادر، بیا تا هر دو راست به میان آئیم. آهن خود باز استان و کودک من بازده.

و این مثل با تو به آن گفتم تا تو هشیار باشی که این غدر که با ملک و خداوند خویش کردی، با آن همه راحت که تو از وی یافتی، مکافلت او باز یابی؛ و مرا معلوم گشت که دوستی را نزدیک تو هیچ قدری نیست. هیچ چیز نیست ضایع تر از دوستی نمودن با کسی که سیاس ندارد، و آموخته ادب کسی را که جز خود کسی را دانا نشمارد، و راز نهادن به نزدیک کسی که بمصحرا آرد. و اگر درخت تلخ را هزار بار به انگبین و روغن بیندائی، جز تلخی نیفزاید و ننماید. و هر چند که من دعوی زیرکی و مردشناسی می‌کنم، آخر صحبت تو بر من پوشیده گشت، که صحبت نیکو، جز نیکی نفزاید، و صحبت بدان جز محنت ننماید. همچنانکه باد اگر بر مستک و عنبر گذر کند به هر جایی که برسد مغزها را تازه گرداند، و اگر بر مکروهی گذر کند هر جا که رسد مغزها را خیره گرداند؛ و به هر حالی که می‌نگرم، می‌دانم که ترا سخن من ناخوش و گران می‌نماید، و تا بوده است چنین بوده است که دانا بر دل نادان، و سخی بر دل بخیل، و سبک سار بر دل بردبار گران بوده است.

چون سخن کلیله با دسته تمام گشت، شیرکار شتریه تمام کرده بود و خشم او با سری شده، و پشیمانی آمده و دامن او گرفته که ای دروغا خرد و رای شتریه! ای دروغا نصیحتهای وی در وقت صحبت! ای دروغا اندیشه‌های وی در هنگام معاملات! آیا گوئی گناه کار بود؟ و بدینچه دید سزاوار بود؟ و یا پاک و بی‌جرم بود و آنچه بر وی رفت ستم بود؟ و بغایت پشیمان گشت و غمناک بنشست.

دسته دریافت که چه افتاد. کلیله را بر جای گذاشت و بیشتر آمد. و گفت: سیاس آن خدای را که خداوندان را بر دهن پیوه گردانید و دهن شاه به دام هلاک گرفتار کرد، (۴۷ الف) و غدر او را پای دام او ساخت و خاطر خداوندگار از او برداشت؛ و شاه را اندک مایه فرو رفته می‌بینم، ارجو که جز خیر نبود. شیر گفت که دلم از بهر شتریه تنگ شده است که چاکری عاقل بود و الحق دلم بر وی همی بسوزد.

تألیفو روی و فواف آرم چون شب تارگرداند، و صحبتِ هافل را ملازم باید گرفت اگرچه بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرعی باشد، و از محاسن عقل و خرد اقتباس می‌باید کرد، و از مقایح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه بداشت، و از مقاربت جاهل برحذر ناید بود که سیرت او خود جز منموم صورت نیند، پس از مخالفت او چه فایده حاصل آید؟ و از جهالت او ضلالت افزایشد.

و تو از آنهایی، که از خوی بد و طبع کز تو هزار فرسنگ باید گریخت. و چگونه از تو او امید و فواف کرم توان داشت؟ چه بر پادشاه که ترا گرای کرد و عزیز و محترم و سرور و محتشم گردانید؛ چنانکه در ظل دولت او دست در کمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد،

۳ شیر بر ص ۷۱ ح بر ص ۹، و نیز ۴/۵۹ و ۴/۵۹ دیده شود.

۴ بلذری ص ۳۱ ح بر ص ۱۰، و نیز ۹/۷۸ دیده شود.

۷ تمهید بر ستاری و تیار داری و خدمت بر عهد خود گرفتن و مواظب احوال و حاجات بودن در حق کسی یا چیزی. خاقانی گوید (میران چاپ بیاد ص ۲۰۵):

زنده ماند از تمهید چرمی نسام او بالمشی والایکسار

و در ستیاده نامه (چاپ آتش صفحات ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۲۰، بترتیب) آمده است: سگ بیچه ای بانه برد و مدتی در خانه تمهید میکرد و مراعات می نمود. مدت دو سالت تا نفشش می کشد و لبیب می دارم. آن برادر که طیب سر صانع بود دست را تمهید کرد و بمحلبت بقرار مهور باز برد. در همین کلیله و دمنه نیز بعد ازین باز مکرر این لفظ باین صفت بکار رفته است. ص ۱۵ ح بر ص ۶ نیز دیده شود.

۸۵۷ دندان نمود. همورد جاتوران مونی چون شیر و مار و غیره نشان دهند امارت خشم و اراده گزند رسانیدن است، و مار که دندان نباید بچی بگذرد هلاک کند. نه خنده است دندان نمودن ز شیر.

این معاملات جایز شمردی و حقوق انعام او ترا در آن زاجر نیامد

۲ يك قطره ز آب شرم و يك ذره و نسا در چشم و دلت خدای داناست که نیست و مثالی دوستان با تو چون مثل آن بازرگان است که گفته بود: زمینی که موش آن صدمن آهن بخورد چه عجب اگر باز کودکی در قیاس ده من بر باید؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت: آورده اند که بازرگانی اندک مال بود و میخواست که سفری رود. صدمن آهن داشت، در خانه دوستی بر وجه امانت بنهاد و برفت. چون باز آمد امین و دبعیت فروخته بود و بها خرج کرده. بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیک او رفت. مرد گفت: آهن در پیغوله خانه بنهاده بودم و در آن احتیاطی نکرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود. بازرگان گفت: آری، موش آهن را نیک دوست دارد و دندان او بر خائیدن آن قادر باشد. امین راست کار شاد گشت، یعنی بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت، گفت: امروز مهمان من باش. گفت: فردا باز آیم.

۱۲ بیرون رفت و پسری را از آن او ببرد. چون بطلبیند و ندا در شهر افتاد بازرگان گفت: من بازی را دیدم کودکی را می برد. امین فریاد بر آورد که: سُحال چرا می گوئی؟ باز کودکی را چگونه بر گیری؟ بازرگان بختلید و گفت: دل مُتنگ چرا می گوئی؟ در شهری که موش آن صدمن آهن بتواند خورد آخر باز کودکی را هم بر تواند داشت. امین دانست که حال چیست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پس باز ده و آهن بستان.

۱ زاجر اسم فاعل از زاجر بمعنی از گاری باز زدن و منع کردن، باز داشتن و نهی کردن، ح بر ص ۱۶ ص ۷ نیز دیده شود.

۷ پیغوله به گوشه و کُنج، غار و محله، ترجمه کرده اند و به بی فارسی و باء مجهول گفته اند. در شاهنامه دیوان آمده است یکی در شامی لهراسب (ب ۲۴۹):

به پیغوله ای شد فرود از مهان / پراز مرد بنشست خسته روان
دیگر در پادشاهی گشتناب (ب ۳۳۵):

به پیغوله ای شو ز پیشش نهان / که کسی نشود نامت اندر جهان
و در ایران سمنی (چاپ فروغی ص ۱۱۴) آمده است:

که حالش بگریبدو رنگش برینت / ز هیبت به پیغوله ای در گریخت
مراد در عبارت کلیله و دمنه اینست که آهنبارا در گوشه ای پنهان کرده بودم.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون با ملک این کردی دیگر آنرا در تو امید و فوافی و طمع حق گزار می نماید. و هیچ چیز ضایع تر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده و

در لافنگه وفا سرافکنده باشد؛ و همچنان نیکویی کردن بجای کسی که در منصب خود^۳ اعمال حق و نیسان شکر حایز شمرده؛ و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد؛ و سرگفتن با کسی که همزای سخره بیان و پیشه بنان او باشد.

و مرا چون آفتاب روشن است که از ظلمت بد کرداری و غدر تو پرهیز میباید کرد: که^۶ صحبت اشرا مایه شقاوت است و مخالفت اختیار کیمیای سعادت. و مثلی آن چون باد سحر است که اگر بر ریاحین بزند نسیم آن بدماع برساند، و اگر بر پازرگین گنود بوی آن حکایت کند. و میتوان شناخت که این سخن بر تو گران می آید، و سخن حق تلخ^۹ باشد و اثر آن در سامع مستبدان ناخوش.

چون مفاوضت ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کار او تمام بپرداخته. و چندانکه او را افکنده دید و در خون غلتیده، و قوروت خشم نسکینی یافت، تأملی کرد و با^{۱۲} خود گفت: دروغ شنزبه باچندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی دادم که در این کار مصیب

۳ بجای - در حق - نسبت به - درباره -، چنانکه در این عبارت تاریخ بینی. (جواب فیئانس ۳۰) : و مرجه فضل را ممکن گشت از فصد و جفا بجای مأمون بکرد. و این بیت از منوچهری (جواب دوم دیرسیار ص ۱۵) :

نمست هاجل و آجل. بر داد از ملکان زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند
و این بیت حافظ (دیوان، چاپ فروغی، غزل ۵) :

ده روزه مهر گردون اسامعت و انسون بیکی بپسای یاران فرست سحر پارا
در نسخه لیس: بجای کسی در (بلون که ۵).

۵ همزای آشکارا کردن راز، برده دری، غیر به فیه رسانی، سخن چینی. و نیز همز در ۷/۱۲۸ ح دیده شود.

۵ مخره مسخر و امیر، نیز بمعنی یگاز و کارگر جبرو و نهمزد.

۵ بتان انگشت. مراد اینکه با نوشته خود از کسانرا خبر دهد.

۷ شقاوت بدبخت شدن، بدبختی، ضد سعادت (مصادر و مفردات و صراح).

۸ پارگین گودالی و جاهی که آبهای کثیف و چرکین و بلبه در آن روزه، مثل جاه سترام و مطبخ.

۱۰ ساع جمع سینه و سینه بمعنی گوش.

۱۲ قوروت بسر جوشیدن دیگ و خشم و آب چشمه و آنچه بدان ماند، متبای شدت و جوش، غلبان و قوروتان.

۱۳ مصیب ص ۴۸ ح بر ص ۸ دیده شود.



خاک رس

در ایوان کلبه‌ای که سقفی غارمانند داردنشسته بودم. او بر بالای سنگ آسیایی که در زمین فرو رفته ، چمباتمه زده بود .

چه گرمای سگد مصبی . کسی نمیتواند از دستش جان بدربرد . این دهکده . متروک با ایسن گرمای جان دارش عین صحرای "چینگل پوت" (۱) شده است . از جاده که بیرون بزنی جز ده پانزده خانه که فقط دیوارهای خوابشان به جا مانده چیزی به چشم نمی آید . باران روی هم کومه شان کرد و آفتاب هم پاک آنهارا پوساند .

يك قطره آب هم این حول و حوالی پیدا نمیشود . میگویند "پا لار" (۲) و "وداواتی" (۳) رود - خانه های بزرگیند . اما من جشن و شن ریزه چیزی ندیده ام . ده ماه از سال به هر جا که سرزدم جشن و شن ریزه چیزی ندیدم . تمام آن بارانهایی که توی دریاچه ها و حوضها جمع میشود ، یا برای نوشیدن است یا حمام کردن یا شستن دست و پایا برای محصول یا چیزهای دیگری .

محصول که بر می آید میفهمی که به لعنت خدانمیرزند . همه شان پوک و لاغر . نسیم داغ که از دل درختان تمر هندی میگذرد ، کلهات گرمیگیرد . حتی چوب هم پیدا نمیشود تا با آن اجساد را بسوزانی . آن وقتی هم که خار خار شخم زدن به جانان افتاده ، حتی وقتی که عرقت از زور کار در آمده است میفهمی انگار داری دل و روده ، زمین را بیرون میکشی . تیغها تهمتخته سنگها میخورند و این یعنی تمام ماجرا . مردم این حوالی در باره ، مصیبت اینجادهستانی دارند . میگویند : بینوایی از سلطان اجازه گرفت تا چاهی حفر کند و بعد که "ظل الله" حکم داد ، دست به کار شد . اما يك قطره آب هم نجست . میگویند چاه گن هرگز دیگر بازنگشت . شاید به این خاطر است که فراوانی آب این حوالی چشم همرا میزند . با چنین وضعی مردم بیچاره این دهکده ، بیخود چشم انتظار نشسته اند . آنها باور نمیکنند که تمر هندی سردرختهای تمر هندی میرسد ، اما بیچون و چرا قبول دارند که شیطان زرق و روزیشان را بسته است . یا نباید چیزی پس پشتت را بپوشانند یا اگر بلاسی تن کردی هزار چشم دنبالت میکند . هرکی چهار حرف از تو يك سطر را بخواند ، اینجا عقل کل میشود . آنچه که باید شود ، میشود . گلیم همه را یکی بافته است . با سواد و بیسواد توی هم میولند . و همه هم از دم گرسنه اند .

تا آدم زنده است باید از صبح تا شب به دنبال يك لقمه نان بدو تا شکمش را سیر کند . گاهی دستش توی دست بقیه است . گاهی خودش را جدا میبیند . گاهی میجنگد ، گاهی هم صلح میکند . معمولا آبله و وبا . اگر اینها چاره شان نکرد ، پیری میرود و جواروشان میکند . با این همه چطور میشود میل زنده ماندن را در چهره های آنها بیان کرد ؟ هر چیزی توی این میل سهیم است خدایان ارواح و حتی شیاطین . وقتی قطره آبی برای محصول پیدا نمیشود ، آدمکی میسازند و آن را روی زمین میکشند و گریه میکنند . وقتی هم که آب فراوان است ، پیراهنی بر میدارند با مقداری ادویه و لاوک تخم افشانی و فانیسی توی آن ، بعد با انداختن همه ، آنها توی آب نذرشان را برای

الهه های رودخانه ادا میکنند. آنها دارونداشان را تقدیم الهه های مرز می کنند تا خشمشان فر و نشیند و رزق و روزی تامین شود. تنها دلیلی که می توانم برای ت بیارم این است: ما تمام چیزها را در یک چیز که اسمش ایمان است می گذاریم. آن چیزی که در بدن تو جاری است، زندگی نیست. زندگی فقط ایمان است. شاید گفته شود اصلاً "بر پایه ایمان بود که نخست این دهکده بنا گذاشته شد. و گر نه چرا چهار یا پنج تا آدم تصمیم گرفتند در اینجا سکنی بگیرند و کلبه بسازند؟ تا آنجا که بیابانم اینجا منطقه پرتی بود که از آبادی و آبادانی دور بود. بعد از یک ماه با فاصله ای سه مسافت هشت میل از اینجا بازاری افتتاح شد که قوت لایموت اینها را از نمک گرفته تا کافور تامین میکرد. هنوز صدای من دورگه نشده بود که چهار تا خانه به مرز چهل رسید. تا اینجا معلوم بود که روی ایمان دار بزرگ میشود.

حدود همان وقتها بود که زن و مرد جوانی برای ماندن به آن دهکده آمدند. نمیتوانم بگویم حتماً زن و شوهر بودند. چون زن "تالی" به گردنش نداشت. زن لنگان لنگان می آمد. باری به پشتش، و بچهای در بغلش. و این تمام بار و بینه اش بود. و مرد چرخ را می غلتاند. آن خالک پشته را نگاه کن. و آن کلبه ای را که سقفی غارمانند دارد، این همان کلبه آنهاست.

پای در کلبه شان گودالی بود و درخت انجیری. زن به کار گل مشغول شد و مرد هم دیوارها را بالا برد و بعد شاخ و برگها را به هم بافت و سقف را چید. بعد که از خانه سازی فارغ شدند کارشان را که کوزه گری بود شروع کردند.

بدنیست چیزی که هم بگویم. در دهکده، ما آدمهای قشنگ و خوشگل کم پیدا میشوند. اینجا، نه کسی وقت رسیدن به سروروی خودش را دارد و نه جایی برای این جور کارها هست. حتی اگر زنی هم به سروروی خودش برسد کسی به او توجهی نمیکند. با این وجود در طول زندگی به زشتی آن سه نفر مرد، زن و بچه هرگز مخلوقی ندیده بودم. از روی عادت ما هر وقت میخواستیم کسی را به مسخره بگیریم میگفتیم "فلانی عین میمون است". اما از بخت خوب یابد، آدم هر وقت به آن سه نفر نگاه میکردیاد میمون میفتاد. حرفم را گرفتی یانه؟ آها، از خنده ات پیدا است که خوب منظورم را فهمیدی. زن دندانهای کج و کوله ای داشت که از دهانش بیرون زده بود و دندانها کوبیده ای به سرخی خون روی آنها گذاشته بود. چشمهایش دوتا شکاف بودند که انگار با ناخن، آنها را کندم باشی. مو که نه، انگار که بوریای پوسیده ای به سرش چسبانده باشند. و دماغش فقط دوتا سوراخ بود که هوا از توی آن رفت و آمد داشت. با این همه برای مردش زن زیبایی بود. لبان قاچ خورده اش به نظر می آمد که تا سر نافش کش آمده باشد. فکر میکنی درباره آنها، آنها به سیم آخزده ام؟ نه. شنیدن کی بودمانند دیدن؟ صبر کن. هنوز مانده است که او صاف آنها را تمام کنم. علاوه بر همه اینها لکه، دراز و زشتی پیچ و واپیچ در طول گونه، زن میدوید. بگو آنها جانور بودند و خودت را راحت کن.

با این شکل و شمایل انگار آنها را یک راست از توی جنگل آورده بودند. و بارفتار خشنی که داشتند، خلقتشان دیگر کامل شده بود. روزی گذرم به درخانه شان افتاد. مرد کوزه، گلی را روی چرخ گذاشته بود و آن را تاب میداد. بعد به ناگهان با لاجهید، دوپایش انگار که داشت پرواز میکرد از زمین کنده شد و برق آساستش را با لبر دوپایش دست محکم توی دهن زن خواباند. واقعا "تکان دهنده بود. شک برم داشت نکنم و تو هم از قماش همین مرد باشی. از ذهنم گذشت کدام کله خر در خانه، خود دست به چنین کاری میزند. ضربه خیلی کاری و وحشتناک بود. خون از لبان زن بیرون جهید.

در این حیص و بیص زن مرادید. بالکل از یاد برد مردش با او چه کرده. تنها چیزی که برایش مهم شد نگاه کردن من بود. چاک دهنش را کشید و فحشهایی داد که مخم سوت کشید. و دست آخر هم، قلوه سنگی برداشت و به طرفم پرتاب کرد. از ترس مرگ زدم به چاک. شلنگهایی میزد که کنپرس. معلوم بود با آن سن چاره‌ای جز این نداشتم. چشم بد دور این هم شیوه، زندگی کردن آنها با هم بود.

گفته بودم که آنها چه‌ای هم داشتند. کنپرس که چه شکلی بود. از تخم لوبیا که گل محمدی در نمی‌آید. پسرک هم لنگه، خودشان بود. در و تخته به هم میخوردند. زن و مرد قربان صدقه، آن کله نارگیلی می‌رفتند. تا چراغها روشن میشد، حمام آقا زاده هم شروع میشد. حمام بیرون از خانه بود. گلویم زخم شد از بس که تف کردم. چه عفونتی بلند میشد. محال بود آدم آن بچه، پرستیدنی را ببیند.

این آدمها معنای حشرونشر ساده را اصلاً نمی‌فهمیدند. برای مثال اگر به آن مرد نگاه میکردی به نظرت می‌آمدانگار دور خیز کرده است تاروی تو بجهد و گازت بگیرد. ما ابدا "رابطه دوستانه با آنها نداشتیم. اما یک دلخوشی ساده‌ای این وسط بود. در قیل و قتی میخواستیم تغارو یا یک گماجدانی بخریم مجبور بودیم هشت میل راه را تا بازار بیابانه گزکنیم و بعد روی کول آنها را با خود بیاوریم. حالا بی دغدغه میتوانستیم گماجدانهای روز "پان کال" مان را درست در دهکده، خودمان بخریم. خیال میکنی برای ما این کار کم اهمیت داشت؟ و "پان کال" داشت نزد یک میشد. (۴). "پاسی" گذشته بود (۵)، "کارنیکای" به نیمه رسید (۶). وقتی "مارکالی" (۷) تمام میشد، "پان کال" میرسید. اما در این میان حادثه‌ای رخ داد. پسرک مرد. فکر نمیکنم برای مردن یک بچه کسی دلیلی هم بخواهد. حتی آدمهای قوی بنیه هم نا غافل می‌مردند. شاید شما بهینه‌اش زده بود. یا شاید به عوض آن که آنها از راهان به او غذا بدهند از بینی به شکمش چپاند ه بودند. من نمیدانم اما باید چیزهایی مثل این باشد.

زن بچه را روی یک تکه پارچه در مدخل کلبه خواباند و خودش دورش خیمه زد. مرد هم در حالی که دستهایش تا شده روی سینه‌اش قرار داشت در کنارش ایستاد. او گریه نمی‌کرد. اما پلکهایش، مثل آدمی که از عرق خرما مست باشد، قرمزی میزد. دو یا سه تا از آدمهای دهکده برای سر سلامتی دادن به او و دلداریش، به خانه‌اش رفتند. مرده، خواه بچه یا بزرگ، به هر حال برای صاحب عزت مشکل است که در تنهایی غصه بخورد. فکر نمیکنی حق با من است؟

یکی از آدمهای دهکده به حرف آمد: "واقعات اسف انگیز است. اینجا آمده بودی که یک زندگی را... خوب این طور یا آن طور به هر حال مجبور بود از جایی شروع کند."

مردک مثل دیوانه‌ها "هیس" کرد: "بسه، بسه، کی به شماها گفته اینجای بیاید؟ تو و همه، ایل و تبارتان ها؟"

در برابر چنین آدمی واقعا چه کاری از دست ما ساخته بود؟ این طور نشان میداد که انگاز در مرگ بچه‌اش یک به یک ما تقصیر کار هستیم.

یک بار خودم شاهد حادثه‌ای بودم. گریه‌ای در دهکده، ما بود. بچه‌اش مرد. مادر گریه آمد، و راست کنارش نشست. برای یک بار هم از سرجاش تکان نخورد. آن قدر نشست و نشست تا بعد از چهار یا پنج روز بوی گند لا شهاش بلند شد.

اما این بابا، درست درصلاط ظهیربیل را سرشانه‌اش گذاشت و جسد را با خشونت از بغل زنش

برداشت • بچه‌آدریک دست گرفت و تندتند با شلنگ‌های بلند از میان دهکده گذشت • دست و پای
بچه با شدت توی هوا تکان می‌خورد • در برابر این کله‌خرجه‌کاری از دستت برمی‌آید؟
بعد از آن ما هرگز صدای گریه از خانه‌شان نشنیدیم • زن اما هر وقت که کارش تمام میشد، هر چند
لحظه یک بار می‌ایستاد و به راستایی که مردش بیل و بچه را با خود برد می‌بند نگاه می‌کرد • او از همان
جایی که ایستاده بود، می‌توانست آن کثافتی را که حفر شده بود و آن خاک ریزی را که پای آن درخت
تمره‌ندی با لآ مده بود ببیند •

روزی با دوستان از بروی بچه‌های محله، خودمان و دوستانی از بچه‌های محله • دیگر داشتیم توی
جاده به سمت بازار شلنگ‌انداز میرفتیم • زن با زنبیلی پر از کلوخه‌های گل رس روی سرش و تکه •
کوچکی از گل رس در دستش داشت به طرف ما می‌آمد • چندتا از بچه‌ها، بازی گوش و شادمان، در
سراشیب جاده، فرعی دنبال هم دویدند •
وقتی آنها به تقاطع خیابان فرعی و جاده، اصلی وارد شدند تصور کردنی نیست چه نگاهی به
آنها کرد • از چشمان زن آتشی بیرون جهید و مردمک سیاه چشمانش در میان حلقه، سفید آن به
رقص پرداخت • بعد در حالی که کلوخ را در مشتش آرد می‌کرد، هر چه از دهنش در می‌آمدنشا از بچه‌ها
کرد • این درست که اندوه از دست دادن بچه، زن را سخت رنج میداد، اما با گرسنگی معده که کاری
نمیشد کرد • هر آدمی به‌کاری که میکند، زنجیر شده است و "پان کال" داشت نزدیک • جدا
از شوخی، اگر شیپوری که در تشییع جنازه‌ها فقط صدایش را شنیده‌اند، در سپیده دم به نا لاش در
بیاورند، کسی هم هست که سر ذوق نیاید؟ به نشانه، آمدن پان کال شیپور نواخته شد • خوب دیگر
معطلی جایز نبود • دیگرهای پان کال هم باید ساخته میشد •

شما کارمندهای یقه سفید، هر وقت کارگران یدی را می‌بینید، خیال می‌کنید آنها داخل آدم
نیستند • درباره، کارشان می‌گویید: کار که نیست • بایک نگاه می‌توان سرتا ته آن را خواند • اگر
این حرف از فلان جای‌تان در نیامده است محض نمونه‌شم که شده همین کار کوزه‌گری را دنبال
کنید • اصلاً "خبردارید که عمل آوردن یک کوزه چه مشقت‌هایی دارد؟ اول باید گل را حسابی لگد
کرد • بعد نوبت به مالیدن بادست میرسد • مالیدنی که برای دست و بازو رمق نمی‌گذارد • به نظر
ساختن این همه دیگ کار سهل و ساده‌ای است • اما خدایا چندتا از آنها درست سرچرخ خرد و
خاکشیر میشود • وقتی یکی را با تخته می‌پوشانند، مجبورند سه‌بار توی آن را دست مالی کنند تا
شکل پیدا کند • بعد که آنها را برای خشک شدن زیر آفتاب می‌گذارند، یکی یکی ترک برداشتنشان
شروع میشود • نه هنوز قصه تمام نشده است • وقتی آنها را در کوره می‌چینند، حالا باز هم حساب کن
چه اندازه آنجاسر زامیرود • بعد موقع فروش قیمت آن چشم هم را می‌گیرد • دهان همه باز میشود
که بایا مگر اینها جز یک مشت خاک چه هستند؟ اگر این طور است، پس هر چیزی خاک است • من
خاکم • تو خاکی • و هر کس خاک است •

صبح زود در آخرین روز "مارکالی"، در سرمای که دندانه‌های آدم قرچ قرچ به هم می‌خورد آدم‌ها
بلند میشدند و با شدت روی تشار می‌کوبیدند تا آمدن پان کال را جا برزنند • هر ضربه در گوش آنهایی
که خواب بودند، مثل زنگ ناقوسی می‌پیچید •

"پان کال" در جشنهای ماتک است • این تنها جشن آدم‌های فقیر و بیچاره است • بقیه مال پول
داره‌است • حد فقیر بودن کسی اصلاً مهم نیست • مهم این است که برنج او در دیگ نری بجوشد • و
ما همه از دم فقیر بودیم •

دروسط هرخانه، چاله‌ای برای آتش حفر میشد. ما برنج را میجو شانند و روی آن را با برگ‌ها میپوشانند. بعد آن را بخورشیدنشان میدادیم و میخواندیم: "بجوش برنج، بجوش". خواه و ناخواه بدین وسیله طریقه، تازه‌ای از زندگی متولد میشد. "تای" ماه تولد است. و با خودش این باور را میآورد که زندگی بهتر خواهد شد. تنها در این یک باور است که سرتا سر دهکده با هم احساس هم بستگی میکنند. حتی درخانه، رئیس دهکده هم که همیشه، خدا برنجشان توی ظرفهای فلزی سر بار بود، باز برنج "پان کال" توی کماجدانی نو سرچاله میجو شید.

اگر فردا جشن "پان کال" بود، پس باید همه دست به کار خریدن دیگی یا کماجدان نو می شدند. روز قبل از پان کال روز خریدن دیگهای نو بود. و این یعنی نوشدن زندگی. اولین بار بود که کسی برای خریدن دیگهای نو، مجبور نبود راهی بازار بشود. ما از دیگهایی که توی دهکده، خودمان ساخته میشد استفاده میکردیم. قابل تصور نبود چقدر خوشحال بودیم.

من آدم فهمیده و باوادی نیستم. اما میدانم دهکده، ما مثل شهرک ما و استان ما و میهن ما است و همه، آنها یکی هستند.

چادر و چاقچور کردن زنان دهکده برای خرید دیگهای نو، خودش فرصت تفریحی برایشان بود. اگر چه فاصله ما با زنان دهکده قدم بیشتر نبود، اما از آنجا که ایستاده بودم میتوانستم منظره جمع شدن آنها را در دستهای چهارپنج نفری ببینم.

آن ها هرگز و هرگز کنان در حالی که چانه‌شان یک ریزکار میگرد و کیسه‌های پولشان پر کمرهایشان آویزان بود به سمت کلبه، کوزه گرمی رفتند و بین راه ساقه‌ای از برگ تنباکوبادندان میکنند و آن را میبو شینند. در جلوی محل ورود به کلبه، جایی که چهار طرف آن بارشته‌های طناب محصور بود ردیف به ردیف دیگهای سفالی به شکل زیبایی چیده شده بود. این دیگهای سفالی نه فقط برای یک پان کال، بلکه برای سه پان کال دیگر هم کافی بود. و کوزه‌گرتا میتوانست از همه قسم ظرف و ظروف سفالی ساخته بود: دیگ برای جو شاندن، کوزه برای آب، کماجدان برای پختن کولامپو، و همه، آنها آنجا رو بروی ماتلنبار شده بود.

مردوزن - دوتایی - ایستاده بودند و بدون آن که به کسی لبخند بزنند منتظر رسیدن بقیه اهالی بودند. باید معجزه‌ای صورت میگرفت و گرنه آنها به این سادگیها نمیخندیدند. فروش کوزه‌ها سر وقت شروع نشد. زن به حرف آمد: "باید همه، اهالی جمع شوند. ما میخواستیم آمدن تمام مردم دهکده را با چشمهایمان ببینیم."

در یک چشم بهم زدن همه، جمعیت از کودک شیرخوار تا بچه‌های دوازده ساله و آدمهای بزرگتر محوطه را پر کرد. همه یکدیگر را هل میدادند و در مدخل کلبه از سر و کول هم با لامیرفتند. زن با صدای بلندی پرسید: "همه آمده‌اند؟"

حالا تصورش را بکن. صد هاستادریک زمان واحد همه با هم گفتند: "بله".

زن با قهقهه خنده‌ای به سمت توده، ظرف سفالی که رو برویش بود با لاف و لغدی پراند. فقط یک لگد. اما باید میدیدی که چه جور آن ردیف اولی از با لا روی ردیف بعدی افتاد و این دوتا روی ردیف سومی زیر خودشان والی آخر. تا ردیف به ردیف همه خرد و خاکشیر شدند. باید صداهای رامیشنیدی. کسی نمیدانست چقدر ظروف سفالی آنجا بود. آنقدر تنگ هم بودند که جای اضافی نداشت.

ما حواسمان را پاک از دست داده بودیم. نمیدانستیم چه گوییم و چه نکنیم. با خرد شدن آن همه

ظرف سفالی چیزی هم دردل ما شکسته‌وله شد.

زن مثل ماری که آ ماده، نیش زدن است هیس کرد: "شماها همه‌تان" بعدبا سرعت خم شدویک مشت خاک برداشت و آن راتوی هواپاشید. "بچه، ما مرده‌وما از اینجامیرویم. حالا دیگر شما، میتوانیدحسابی شادباشید."

بعددوتایی باگامهای سریع محوطهرا ترک کردندودور شدند. آنها از نظرها محوشدند. همه، ما که آنجا ایستاده‌بودیم همان طور مثل سنگها بیجان ایستادیم.

یک کوزه، سالم هم باقی نمانده‌بود. آن مکان مثل زمین سوخته‌ای شده‌بود. بعد از آن دیگرده ماروی خوش ندید. پی درپی بلا نازل شد. حتی بارانی که همه‌منتظرش بودندنیامد. تمامی محصولات مردند. وبا، بسیاری از مردم رانا بودکرد. و آن هائی که جان به‌دربیده‌بودند، دهکده را ترک کردند. جنگال ترس گریبان همه را گرفته‌بود.

راستی بگوروز "پان کال" اگر در یک دهکده برنج دریدگ تازهای نجوشدچه پیش می‌آید؟ و بگو اگر ایمان بمیردچه باقی خواهدماند؟

ان اس. رامامیرتام. مدرس ۱۹۵۸.

توضیحات

ان اس رامامیرتام در سال ۱۹۱۶ متولد شد. هشت مجموعه قصه و دو داستان بلند نوشته است. او از جمله داستان نویسان معاصر هند است که در استفاده، "ایماژی" (تصویری) از واژه‌ها شهرت دارد. در همین داستان: "CLAY" به معانی مختلفی به کار گرفته شده است: اسنان، خاک، دشت، کره زمین، زمین جهان. او در مدرس زندگی میکند و کارمند بانک است. و کتابهای او تا اکنون به چند زبان مختلف ترجمه شده است.

1- Palar -3 Vedavati-2 Chingleput

tali کردن بندی است که زنان هندی به نشانه ازدواج به گردنشان می‌بندند. ۴- پون کال یا Ponkal نخستین روز نیمه سال است و جشنی است که مردم هند برای خوب شدن محصول های زمستانی شان میگیرند. این جشن مذهبی است. ۵- ۶- ۷- کارتی کای و آپاسی و مارکالی نامها واسامی "تامیل" برای ماههای سال است و مطابق با تقویم هندو است. کولامیونیز همان دیزی خودمان است.

مترجم: بهروز آفر



مشری بیت المقدسی

هاینریش بول

در، در واقعی نبود، بلکه صفحه‌ای بود از چند تکه تخته بهم میخ شده که توسط چفتی سیمی که بروی میخی افتاده بود به چهارچوب محکم شده بود. مرد ایستاد و با خود اندیشید: "واقعا" ننگ‌آور است که زنی کودکش را در یک چنین مکانی بدنیا بیاورد. "بعد با احتیاط چفت را از میخ برداشت و در را باز کرد. با دیدن کودکی که در میان تلی از گاه خوابیده بود یکه‌ای خورد. مادر بسیار جوان کودک، پهلوی او دراز کشیده بود و در حالیکه به کودکش چشم دوخته بود، لبخندی بر لب داشت... پشت سر آنها در کنار دیوار فردی ایستاده بود که گوئی جرئت نگاه کردن به وی را نداشت. او می‌توانست یکی از آنهائی باشد که چوپان‌ها جز "ملائکشان بحساب آورده بودند. روپوشی خاکستری بتن داشت و در هر دو دستش گلپهای سوسن باریک و زردی گرفته بود.

مرد احساس کرد که کم‌کم ترسی سراپای وجودش را در بر می‌گیرد و با خود اندیشید: "شاید آن چیزهایی که چوپانها در شهر تعریف می‌کنند، حقیقت داشته باشند." زن جوان به بالا نظر انداخت و نگاه دوستانه و پرسشگرش را باو دوخت. مرد آهسته پرسید: "آیا در اینجا نجاری زندگی می‌کند؟" زن جوان سرش را بحالت نفی تکانی داد و گفت: "او نجار نیست، بلکه میز و صندلی‌ساز است." مرد گفت: "اشکالی ندارد، بیشک اگر او ابزار کارش را همراه داشته باشد قادر است یک در را هم تعمیر کند." مریم گفت: "او ابزار کارش را همراه آورده است و در را هم میتواند تعمیر کند. قبلا" در ناصره هم اینکار را می‌کرد." پس آنها واقعا "اهل ناصره بودند.

آنکه گل در دست داشت و حالا دیگر بوی نگاه می‌کرد گفت: "تو نباید بترسی." طنین صدایش بقدری زیبا بود که مرد بی‌اختیار بخود لرزید. اما بعد از نگاهی دیگر باو، احساس کرد که فرد چون موشی خاکستری بسیار مهربان بود. البته بهمان نسبت هم غمگین. زن جوان گفت: "منظورم یوسف است، میخواهم بیدارش کنم. مایلید که در را برایتان تعمیر کند؟"

"بله، در مسافرخانه" بسوی "مرد سرخ". فقط باید، چارچوب آن را امتحان کرده ولای در را کمی صاف کند، چون درست جفت نمی‌شود. اگر میخواهی او را بیدار کنی، من در بیرون منتظر می‌مانم."

زن جوان گفت: "شما می‌توانید همین جا منتظر بمانید." "نه، بهتر است که بیرون منتظر او بمانم" آنگاه زیر چشمی نگاهی به آنکه چون موش خاکستری بود انداخت و برای او که تبسمی بر لب داشت، سری فرود آورد و بعد عقب عقب از در خارج شد و آنرا با انداختن چفت بروی میخ بست.

برای او مردانی که گل در دست می‌گرفتند همیشه کمی مضحک بودند، اما آنکه مانند موش خاکستری بود، شکل یک مرد نبود، حتی بشکل یک زن هم نبود، با این وجود قیافه‌اش بهیچوجه مضحک نبود.

زمانیکه یوسف با جعبه ابزار کارش بیرون آمد، مرد بازویش را گرفت و باو گفت: "بیا، ما باید بدست چپ بیچیم." آنها بطرف چپ پیچیدند و حالا دیگر مرد جرئتی یافته بود تا

آنچه را که قبلاً "میخواسته بود به زن جوان بگوید. اما ترسیده بود چیزی بگوید زیرا آنکه چون موش خاکستری بود، حضور داشت. مرد گفت: "در شهر، چوپانها چیزهای جالبی درباره شما تعریف می‌کنند."

اما یوسف جوابی نداد و فقط گفت: "امیدوارم که حداقل یک اسکنه داشته باشید چون دسته مال من شکسته است. راستی تعداد درها زیاد است؟"

مرد گفت: "فقط یک در است و اسکنه هم داریم. تعمیر این در امری خیلی ضروری است، چون ما باید گروهی سپاهی را جا بدهیم."

— "سپاهی را جا بدهید؟ این وقت سال؟ مانوری که در بین نیست."

— "نه، مانور نیست، اما یک گروهان تمام سرباز به بیت المقدس می‌آید." و بعد با غروری ادامه داد "فرمانده آنها نزد ما زندگی خواهد کرد. چوپانها... اما دنباله حرفش را برید و از حرکت باز ماند. یوسف هم ایستاد. در گوشه خیابان آنکه چون موش خاکستری بود با دستانی پر از گل‌های سوسن سفید، بین کودکان کوچکی که تازه راه رفتن را آموخته بودند، گل بخش می‌کرد. تعداد کودکان لحظه بلحظه بیشتر می‌شد و حتی مادران با کودکانی که هنوز راه رفتن را نیاموخته بودند نیز می‌آمدند. و مردی که یوسف را برای تعمیر در آورده بود خیلی وحشت کرد. زیرا آنکه چون موش خاکستری بود، اشک می‌ریخت و صدا و جشانش وحشتناک بودند، اما اشک‌هایش از این هم وحشتناکتر بودند. او لب و دهان کودکان را لمس می‌کرد، به پیشانی‌شان دست می‌کشید، دستهای کوچک کثیفشان را می‌بوسید و بهر یک شاخه‌ای سوسن میداد.

یوسف خطاب با آنکه چون موش خاکستری بود گفت: "من خیلی دنبال تو گشتم، همین چند لحظه پیش که خواب بودم خواب دیدم که..."

آنکه چون موش خاکستری بود گفت: "می‌دانم، ما باید فوراً برویم." او چند لحظه دیگر نیز صبر کرد تا دخترک کوچک و کنیفی که بسوی او می‌آمد، به‌وی رسید. "ناید دیگر در خانه این سپاهی را تعمیر کنم"

— "نه، ما باید همین حالا برویم." بعد رویش را از کودکان برگرداند و بازوی یوسف را گرفت. و یوسف خطاب به مردی که او را برای تعمیر در آورده بود گفت "مساء سقم تصور نمی‌کنم که بتوانم بیایم."

مرد گفت: "آخ، فکرش را نکن." و بعد دید که چگونه آندو به طویله بازگشتند. آنگاه نظری به خیابانی که کودکان در آن با گل‌های سوسن سفید و بزرگ باین طرف و آنطرف می‌دویدند، انداخت. در این موقع صدای سم اسب‌های سوارانی را در پشت سر خود شنید و وقتیکه سرش را برگرداند دسته‌ای سپاهی را دید که از طریق جاده اصلی بسوی شهر می‌تاختند و با خود اندیشید "من باز هم مورد سرزنش قرار خواهم گرفت، زیرا که در هنوز تعمیر نشده است."

کودکان در دو طرف خیابان ایستاده بودند و گل‌هایشان را برای سربازان تکان می‌دادند و سربازان از میان دو صف گل‌های سوسن سفید عبور کرده و وارد بیت المقدس می‌شدند، و مردی که یوسف را برای تعمیر در آورده بود با خود اندیشید: "فکر می‌کنم که چوپانها در مورد تمام آن چیزهایی که تعریف می‌کنند، حق داشته باشند..."

ماهگیر پانتهوا

کورت توخولسکی

در آسکونا مردی بسیار با تقوا زندگی می‌کند که حیوانات و اصولاً هر جنبنده‌ای را بسیار دوست دارد. تا اینجای مسئله بسیار خوب است. اما از طرفی دیگر این مرد به ماهگیری نیز

علاقه‌ای زیاد دارد و بعضی اوقات به ساحل دریاچه لاگو ماجوره می‌رود و در لب اسکله می‌نهد و در حالیکه پاهایش را از اسکله آویزان می‌کند، قلاب ماهیگیری‌اش را بداخل آب می‌اندازد و بعد دسته قلاب را محکم در دست می‌گیرد و در حالیکه به سطح آب خیره می‌شود، دعا می‌خواند. دعا می‌کند که ماهی‌ای به قلابش گیر نکند. زیرا او بخوبی می‌داند که اگر ماهی‌ای به قلابش گیر کند، حیوان زبان بسته زجر زیادی خواهد کشید و این چیزی است که او هرگز خواستارش نیست. و بهمین خاطر هم مرتب دعاها را داغی، به بخش مربوط به ماهیهای دریاچه لاگو ماجوره درگاه الهی، می‌فرستد و تمنا می‌کند که هیچ ماهی‌ای به قلابش گیر نکند و بهمین ترتیب به ماهیگیری‌اش ادامه می‌دهد.

آیا این مرد برآستی خود یک نمونه و یا حتی از این هم بالاتر، سمبولی از عدالت نیست؟ جواب این سؤال مثبت است. این مرد باید بیشک یا یک یهودی پیر و یا نمونه بارزی از یهودیت باشد. یا آنکه کسی است که در مکتب مسیحیت پرورش یافته و به بالاترین درجات تقوا که اصولاً یک انسان قادر به دست‌یافتن به آن است، رسیده است. درجه‌ای که در آن می‌توان ایده‌آل‌های بهشتی را با امیال گناهکارانه خویش، در هم آمیخته و یکی‌کند. و این خود چیزی است که به مهارتی خاص نیاز دارد. البته این مسئله برای ماهی‌هایی که به قلاب وی گیر می‌کنند کاملاً "علی‌السویه" است. اما برای خود او اصلاً "چین نیست". زیرا که حالا و از این به بعد هم ماهیگیری را دارد و هم وجدان راحت را.

نتیجه اخلاقی:

آنها آنجا در ساحل زندگی،... یا در کنار اسکله دریای زندگی (این اصطلاح تشنگتر است) بله، آنها در کنار اسکله دریای زندگی نشسته‌اند و در حالیکه پاهایشان را پائین آویزان کرده‌اند، قلاب‌های ماهیگیری‌شان را به آب انداخته‌اند تا موفقیت را صید کنند و اگر کمی هم زرنگ باشند، دعا هم می‌خوانند. این روسپیان مؤمن! رهبران بانکها، نظامیان "دمکرات"، و روزنامه‌نگاران عاشق "حقیقت".

قلاب انداخته‌اند و دعا می‌خوانند.

۱۹۳۰

کورت توخولسکی

یک اتفاق کوچک

دو مرد، یکی جوراب‌باف و دیگری دهقانزاده‌ای جوان، شب هنگام از سنگری به سنگر دیگر خزیده بودند. آنها خودشان نیز نمی‌دانستند چرا دست باین عمل زده بودند. بآنها گفته شده بود که اینکار را نکنند و آنها نیز کرده بودند. اربابانی که خواندن و نوشتن بلد بودند، بآنها گفته بودند. در همان شب اول آنها را در درون آن سنگر دستگیر کرده بودند و از آنجائیکه لب‌سایشان برنگ دیگری بود، بسختی کتکشان زده و بعد بزندان انداخته بودند. بعد یک وکیل دعاوی پشت میز نشسته بود. او از اینکه پشت آن میز نشسته بود خیلی خوشحال بود. و هر چه را که جوراب‌باف و دهقانزاده گفته بودند، نوشته بود. علاوه بر او یک کافه‌چی هم آنجا نشسته بود که هر وقت آن دو سکوت کرده بودند، کتکشان زده بود. بعد یکنفر بملاقات آنها رفته بود و بآنها گفته بود که بزودی اعدام خواهند شد. از آن به بعد دو نفر که یکی سنگتراش و دیگری جوانکی بود که هنوز شغلی نداشت و نزد والدینش زندگی می‌کرد، محافظت از آنان را بعهده گرفته بودند.

برای تیرباران آنها، به بیست و چهار نفر احتیاج بود. هیجده نفر داوطلبانه حاضر بانجام این کار شدند. هیجده نفری که در میان آنها همه نوع آدمی از متاهل تا مجرد، از ساکت تا شلوغ و از لاغر تا تنومند، بچشم می خورد. همه آنها آدم‌های سر براهی بودند که تا آنزمان هرگز آزارشان بکسی نرسیده بود و تنها می خواستند برای یکبار هم که شده تیرباران انسانی دیگر را ببینند. نه، حتی از این هم بالاتر، می خواستند بدانند که اگر خود آنها انسانی را تیرباران کنند چه احساسی خواهند داشت. بخصوص که اجازه این عمل را نیز داشتند. فرماندهی این گروه را یک ذغال فروش بعهدده داشت.

سحرگاه روز بعد، صف غم‌انگیزی در میان مزارع پوشیده از برف جنوب دهکده در حرکت بود. پیشاپیش صف، جوراب‌باف و دهقانزاده در حالیکه توسط دو تن که از میان آن هیجده داوطلب برگزیده شده بودند، در میان گرفته شده بودند و در پشت سر آنها دکتری که از یکی از شهرهای بزرگ آمده بود و تا آنزمان چنین مراسمی راندیده بود و در عین حال خیلی مایل به دیدن چنین مراسمی بود. و بعد هم ذغال فروش و بقیه افراد تحت فرمانش در حرکت بودند. آندو که تنها کت‌های نازکی بتن داشتند از سرما و از وحشت مرگ می لرزیدند. صف در پشت کلیف‌های کنار مزرعه از حرکت باز ایستاد. وکیل دادگستری که صف را همراهی می کرد، به آندو کاغذی را نشان داد، اما آنها سواد خواندن و نوشتن نداشتند و فقط لرزیدند.

ذغال فروش با افراد تحت فرماندهیش دستور نشانه روی تاد - او آرزو داشت که زنش وی را در چنین حالتی می دید، می دید که چگونه او که قبلاً "کارش ذغال فروشی بود، اینجا اجازه تیرباران دو انسان را داشت - صدای غرش گلوله‌ها به آسمان رفت و آن دو چون کیسه‌های خالی بزمین در غلطیدند.

دکتری که از شهری بزرگ آمده بود جلو رفت و زخم‌های آنها را از نزدیک معاینه کرد و بعد اجسادشان را دفن کردند.

یادم رفت بگویم که تمام شرکت‌کنندگان در این مراسم، لباس‌های بدلی بتن داشتند: اعدام شدگان لباس سربازان صربستانی و جلادان لباس سربازان آلمانی.

۱۹۲۱

ترجمه: فریرز جعفرپور



سیمای مارگریت یورسنار

در فرانسه امروز، که نویسندگانی زن منزلت بسزا و بر حقی یافته‌اند، قدرت هنری و شخصیت ادبی "مارگریت یورسنار" جلوه دیگری دارد. در سالهای اخیر بیش از شصت زن نویسنده در فرانسه به شهرت رسیده‌اند و آثار بیش از بیست تن از آنان، بالاترین میزان فروش را به دست آورده است. بعضی از منتقدین بر این عقیده‌اند که "ناتالی سارو" و "مارگریت دوراس" هنرمان‌نویسی فرانسه را دگرگون ساخته‌اند و "طوفان ساکن" آخرین رمان "فرانسواز ساگان" موفقیت چشم‌گیری بدست آورده است. ولی مارگریت یورسنار، شاعر، رمان‌نویس و مترجم هشتاد ساله، بدور از این جنجال و هیاهو، تنها زنی است که از سه قرن پیش تا کنون به "آکادمی فرانسه" راه یافته است. "آکادمی فرانسه" که عضویت در آن هنوز هم به‌رغم دگرگونی ارزشها در جامعه غربی امتیازی بشمار می‌آید، از سال ۱۶۳۵ - که بوسیله "ریشلیو" تاسیس شد - تا دو سال پیش درهای خود را بروی زنان بسته بود. "یورسنار" به‌زبانهای یونانی و انگلیسی تسلط کامل دارد و دو مجموعه شعر یونانی، و دو اثر از "ویرجینیا ولف" و "هنری جیمز" را به زبان فرانسه برگردانده است. اولین مجموعه شعرش بنام "باغ اوهام" در سال ۱۹۲۲، زمانی که ۱۹ سال داشت منتشر شد و هفت سال بعد، اولین رمانش، "الکسیس" به چاپ رسید. یورسنار چند نمایشنامه و رمان و یک مجموعه داستانهای کوتاه، دو جلد اتوبیوگرافی و مقالاتی نیز درباره هنر نوشته است. از میان آثارش، دو رمان بنامهای "خاطرات آدرین" که تیراژ آن به بیش از یک میلیون نسخه رسیده و "اثرسیاه" که برنده "جایزه فمینا" شده و تا امروز به هفده

زبان ترجمه شده است، شهرت فراوانی دارد. آخرین اثر او بنام "میشما" یا "چشم‌انداز خلا" در سال ۱۹۸۰ منتشر شد. ولی شاید بزرگترین موفقیت "مارگریت یورسنار" رسیدن به آن توازن ذهنی باشد که "ویرجینیا ولف" آرزویش را داشت. "ویرجینیا ولف" معتقد بود که سرچشمه بیشتر نابسامانیهای اجتماعی و روانی غرب، فرمانبرداری و انقیاد زنان و سرکوبی تفکر مؤنث است. به نظر او، زن بودن نحوه‌ای از ادراک واقعیت است، چنانکه هنر، راه عمده‌ای است برای دگرگونی. "ولف" به این نتیجه رسیده بود که در تمدن غرب، توان‌های منطقی (مذکر) به قیمت جلوگیری از رشد توان‌های الهامی (مؤنث) پرورش یافته، و، چه خوب می‌شد که تفکر مؤنث نیز مجال رشد پیدا می‌کرد. آرمان او دنیایی است که تفکر مؤنث و مذکر حالت موازنه کامل با هم داشته باشند. ذهنیتی انعطاف‌پذیر، درخشان و خلاق (۱).

چنین توازنی که تنها در آثار، که در گفتار "مارگریت یورسنار" مشهود است، ثمره کار و کوشش خستگی‌ناپذیری است که از کمال‌طلبی این هنرمند برجسته نشاءت می‌گیرد. "ماتیوگالی" منتقد هنری، چنین تصویری از وی بدست می‌دهد: "ساخت اندیشه‌اش تزلزل‌ناپذیر است و به‌گفته‌ها و نوشته‌هایش استحکامی دیگر می‌بخشد. اما هیچیک از گفتارها و نوشتارهایش بخودی خود، عجیب و نادر نیستند. این ما هستیم که عادت به چنین هم‌آهنگی دقیق میان الهام و اندیشه را از دست داده‌ایم" (۲). "ژان دورمون"، منتقد دیگر، بر این عقیده‌است که: "مهمترین خصوصیت ستایش‌انگیز "مارگریت یورسنار" اینست که افسانه ادبیات زنان را نابود کرد. "ژرژ ساند" سیگار برگش را می‌کشید، برای اینکه مردان رابه شگفت آورد در واقع به فمینیسم خدمت کند. اشعار زیبای "مارسلین دبوروس" و "المور" که پل

الوار بسیار تحسین می‌کرد، جز بدست یک زن نمی‌توانست نوشته شود. و در آثار "کولت" بزرگ هنوز چیزی به‌دل نمی‌نشیند. اما در مقابل، انسان آرزو می‌کند، ای کاش بسیاری از مردان نیز چون "مارگریت یورسنار" می‌نوشتند. با همان وزن و همان روشنی خدشه‌ناپذیری که آثار او را شکل و ارزش می‌بخشد. دیگر حتی نمی‌توان گفت— که "مارگریت یورسنار" مانند مردها می‌نویسد، چرا که معنی ندارد. با او به قلمرو همگنی جنسی در ادبیات قدم می‌گذاریم. پس از مارگریت یورسنار دیگر کسی به این فکر نمی‌افتد که نویسندگی زنانه را از نویسندگی مردانه تمیز دهد. (۳) "دورمون" واژه افسانه را از این رو بکار می‌برد که اکثر مردم تصور می‌کنند زنان تنها به سبک خاص خود می‌نویسند، در امور مربوط به خود موشکافی می‌کنند و لاجرم تنها یک‌روی سکه را می‌بینند و همانرا بازگو می‌کنند. این توهم تا آنجا پیش می‌رود که می‌پندارند نوشتن نمی‌تواند مسیر دیگری بیابد و چهارچوب تنگ ذهنی زن، گنجایش درک پهنه وسیع و کامل واقعیت را ندارد.

با اینهمه جایگاه "یورسنار" را در ادب موءنث نمی‌توان نادیده گرفت او از پیش گامانی است که آن مسیر تازه را یافته و به ادب موءنث بعدی تازه بخشیده است. او نه تنها وارث ادبیات فرانسه، که وارث دو قرن ادب موءنث غرب است. جوامع غربی در دو قرن اخیر شاهدتلاش زنان در تعریف و توضیح افکار خود بوده است و "مارگریت یورسنار" بر این دو قرن هنر و آفرینش نیز تکیه دارد. تکیه‌گاهی که با او توان گفتن و جسورانه گفتن را می‌بخشد. در قرون وسطی، زنان اشرافی فرانسه، دانش و فرهنگ عالمانه می‌آموختند، و در قرن هیجدهم بسیار می‌نوشتند، ولی تنها در شکل خاطره‌نویسی، یا مکاتباتی به شکل وقایع نگاری خطاب به دختر خود و یا نامه‌هایی برای پرکردن ساعات تنهایی. در این میان شاهکارهایی نیز بچشم

می‌خورد که نخبه‌گانی چون "دوسوینیه" به رشته تحریر در آورده‌اند. مادام "دوسوینیه" در جزئی‌ترین وقایع روزمره، نه تنها در حلقه تنگ دوستان و آشنایان، که میان گروه وسیع خدمتکاران، مهتران و باغبانان و خانواده‌ها و دوستانشان، در رفت و آمدها و گفتگوها و اشاره‌ها و حتی نگاهها، نکاتی باریک می‌یابد و به کمک آن، با کلماتی روشن و زبانی فصیح، جامعه زمان خود را با ظرافت خاص تصویر می‌کند. تصویری که در هفت جلد مکاتبات او دم‌به‌دم زنده‌تر و روشن‌تر دیده می‌شود. (۴) مادام "دوسوینیه" دیگر نمی‌توانست ناظر صامت رویدادها و شاهد برخورد شخصیت‌ها و اضمحلال یا شکوفائی آن باشد. او باید این هم‌اندیشه را، با دیگران و با آیندگان در میان می‌گذاشت. مادام "دوسوینیه" از زنان پیشگامی بود که از نقش محدودی که جامعه فرانسه آن زمان برای زن قالب‌گیری کرده بود فراتر می‌رود، قالب‌ها را می‌شکند و به قلمرو اندیشه و هنر که خاص مردان بود راه می‌گشاید.

اوج‌گیری ادب زنان در انگلستان اواخر قرن هجدهم با "جین اوستین" آغاز شد و در فرانسه اواخر قرن نوزدهم زنان به عضویت انجمن‌های صاحبان قلم در می‌آمدند. (۵)

در انگلستان خواهران "برونته"، "کاترین مانسفیلد"، "ویرجینیا ولف" و دهها رمان‌نویس درخشان، بعضی اوقات (در قرن نوزدهم) پشت اسامی مردانه پنهان می‌شدند، ولی همیشه به هر صورت و به هرگونه‌ای زن بودن و افکار، تخیلات و باورهای خود را با چیرگی شگفت‌آوری بیان می‌کردند و دهها قصه و رمان می‌آفریدند.

"مارگریت یورسنار" قبل از هر چیز یک رمان‌نویس است. "ژان دورسون" می‌نویسد: "او پس از بسیاری از نویسندگان، ولی به سبکی تقلیدناپذیر که تنها به او تعلق دارد، ادب را با تاریخ آمیخته

است... به قلمروی ممتاز که مشکلات بنیادی انسان را در عمق خود مطرح می‌کند. (۶) "یورسنار" برخلاف نویسندگان هم‌عصر خود، به پوچی نمی‌گراید و راه بیان چگونگی انسان امروز را در "رمان نو" نمی‌جوید. او عظمت تلاش انسان را در تاریخ جستجو می‌کند. "یورسنار" معتقد است، چهارچوب دیگری جز تراژدی نمی‌تواند پیچیدگیهای انسان جاودان را مطرح سازد. ذهن او مشغول انسان و تراژدی وجود است. و در دفتر یادداشت‌های "خاطرات آدرین" بخاطر می‌آورد که: " این جمله فراموش نشدنی را در یک جلد از مکاتبات "فلویر" باز یافتیم. "خدایان دیگر نبودند و مسیح هنوز نبود. در فاصله زمانی میان سیرون تا مارگ اورل، در لحظه‌ای نادر تنها انسان بود. " من این جمله را در سال ۱۹۲۷ بارها خواندم و زیرش را خط کشیدم و بیشتر زندگی‌ام را به تشخیص، توصیف و ترسیم این انسان تنها که در عین حال با همه چیز در رابطه است گذرانده‌ام". (۷) انسان‌تنهای "ماگريت یورسنار"، گاه در قالب "آدرین" امپراطور رم باستان و پرسناژ اصلی "خاطرات آدرین" ظاهر می‌شود، گاه به شکل "زنون" پزشک و روشنفکر سرخورده رمان "اثرسیاه" و گاه در قالب "لنا" در قطعه "آتش" که در راه مبارزه برای آزادی زیر شکنجه جلادان و خودکامگان جان می‌دهد. "یورسنار" درباره دو رمان بزرگش می‌گوید: "نوشتن "خاطرات آدرین" را در شادی و امید بعد از جنگ آغاز کردم. امید به صلحی پایدار و جهانی که تشکیل سازمان ملل متحد نیز بآن دامن می‌زد. وقتی "خاطرات آدرین" را می‌نوشتم، هنوز به دولتمردان اعتماد داشتم. اما "اثر سیاه" که بعداً نوشته شد، تصویر برباد رفتن آن امید است. تا بعد از پایان جنگ جهانی دوم هنوز تصور می‌کردم می‌توانم به جهان نظم تازه‌ای بخشید. اما حال بیشتر ما، این امید را از دست داده‌ایم، ولو اینکه از روی جسارت

یا انضباط شخصی طوری رفتار کنیم که گوئی هنوز به آن معتقدیم. متأسفانه میان "خاطرات آدرین"، داستان زندگی فرمانروائی که می‌خواهد جهان را از نو بسازد و پس از سالها جنگ کشوری باثبات بیافریند و "اثر سیاه"، که پرسناژ اصلی اش "زنون"، بیشتر و بیشتر در حلقه‌های جهنمی جهل و وحشیگری و رقابت‌های ابلهانه گرفتار می‌شود، پانزده سال تجربه فاصله افکنده است". (۸)

"مارگريت یورسنار" در تاریخ کندوکاو می‌کند، ولی متأثر از این زمانه است. او فرزند این عصر است، جریان رویدادها را مد نظر دارد و خیالش در زمینه‌ای از واقعیت‌ها رشد می‌کند و بار می‌دهد. او ادامه می‌دهد: "در سال نکبت‌بار ۱۹۵۶ بود که نوشتن "اثرسیاه" را از سرگرفتم. بخاطر آوریم: سوئز، بوداپست، الجزیره و... احساس کردم زمانه طوریت که یادآوری بی‌نظمی و پرده آهنین‌قرن شانزدهم میان اروپای کاتولیک و اروپای پروتستان و درام انسانهایی که به هیچیک از دو سوی پرده تعلق ندارند و از این سو به آن سو می‌گریزند، چقدر ساده است". (۹) شگفت‌آور اینجاست که این کتاب در سال ۱۹۶۸، سالی که شاهد "انقلاب ماهمه" بود، منتشر شد.

"اثرسیاه" اعتراضی است به جاافتادگی‌ها. "زنون" با جامعه خود در تضاد است و به ثروت هنگفت خانوادگی، مدرسه مذهبی، نام‌آوران و دولتمردان، به شاهزاده، به همه و همه معترض است. او، یادآور رنسانس سرد و دلزده‌ایست که شرافت انسان را تنها در قدرت تحمل ضربات فاجعه می‌داند. "اثرسیاه" در همان سال انتشار، جایزه "فمینا" را بدست آورد. ولی معلوم نیست چرا "مارگريت یورسنار" در سال ۱۹۷۷، پس از انتشار جلد دوم اثر بیوگرافیک خود، "آرشیو شمال"، به چنین شهرتی رسید. می‌گویند او به بازی معمولی که جای نویسندگان را ابتدا در نشریات و سپس در مجلات ادبی باز می‌کند،

تن نمی‌دهد، آنهم در کشوی که حتی دانشگاهیان بطرز تاسف‌انگیزی دنبالمرو هستند و از مد پیروی می‌کنند.

"ماتیو گالی" می‌نویسد: "تا همین اواخر، فاصله گرفتن از محله ششم پاریس و مکاتب، تلون، تعهدات و چهره‌های آن، تعبیر خوش نداشت. ولی در کتابخانه منزل "یورسنار" در جزیره "مونت دزر"، که از ۳۰ سال قبل اقامت دارد، هیچیک از آثار رمان‌نویسان و نظریه‌پردازان معاصر بچشم نمی‌خورد." (۱۰)

"مارگریت یورسنار" هرگز به اینکه در یک خط مشخص ادبی قرار گیرد تمایل نشان نداده است. او از پرداختن به نوآوری‌ای که با سرعتی ترس‌آور کهنه می‌شود، بدور است، همچنانکه از خودنمایی و وقار تصنعی. شاید بیشتر باین دلیل است که او را نویسنده‌ای "کلاسیک" بحساب می‌آورند. سبک نگارش دقیق و درخشان، گزینش قالب‌های تاریخی و تخیل، از هنر "یورسنار" تفکیک‌ناپذیر است. در پایان داستان "چگونه وانگ‌فو نجات یافت"، از مجموعه قصه‌های شرقی - که بگفته خودش آن را از یک قصه تائوئی الهام گرفته - وانگ‌فو ماهرترین نقاش چین، که امپراطور فرمان مرگش را صادر کرده، در برابر نگاه جلادش، بر قایقی که بر دریا تصویر کرده می‌نشیند و آرام آرام در افق کناره دور می‌شود تا تنها نقطه‌ای بر جای می‌ماند. در آن نقطه است که هنر و واقعیت بنحوی تفکیک‌ناپذیر بیکدیگر می‌پیوندند.

"مارگریت یورسنار" می‌گوید: "من از میان امنیت و آزادی، همیشه آزادی را انتخاب کرده‌ام. بنظر من آنچه شکلی از بندگی است، وضع آن آدمی است که از ترس از دست دادن مزایا یا حقوق بازنشستگی، با همه چیز می‌سازد و استعفا نمی‌دهد. تفاوتی نمی‌کند که رئیس باشد یا کارمند. چنین کسی اگر از آلودگی کارخانه مسموم بشود و یا اگر کارخانه اشیاء خطرناک یا ابلهانه تولید کند، باز هم حاضر به ترک آن نیست. بندگی اینست، زیرا چنین

کسی تحت هر شرایطی جرات اعتراض ندارد.

او نمی‌تواند به‌مسائل غیرشخصی، سیاسی یا اجتماعی نیز اعتراض کند، او بنده یک شغل است." (۱۱)، او در اسطوره‌ها نیز تشنگان آزادی را جستجو می‌کند:

"لنا یا راز" در منظومه "آتش"، سرگذشت زنی است که با گروهی از مبارزان ضداستبداد ارتباط دارد. "لنا" شکنجه و حتی مرگ را بر اقرار اسرار مبارزان، ترجیح می‌دهد. "یورسنار" می‌گوید: "بنظر من غم‌انگیزترین جنبه این داستان اینست که "لنا" همه اسرار را نمی‌داند. در واقع آنها از روی احتیاط، هرگز همه چیز را به او نگفته بودند؛ اما او نمی‌خواهد در برابر شکنجه‌گران اعتراف کند که آنقدر محرم نبوده که همه اسرار را بداند.... و "لنا"ی من، مانند دیگر شخصیت‌های زن کتابهایم، متواضع و تحقیر شده است و به‌رغم همه چیز تا آخرین لحظه پایداری می‌کند. من وقایعی را که یک قرن قبل از پریکلس اتفاق افتاده، طوری بیان کرده‌ام که گویی همه چیز هم اکنون بوقوع می‌پیوندد و نگاهی به یونان و خاورمیانه دیروز و امروز نشان می‌دهد که مبارزات چریکی و ضد استبدادی، پایان نیافته و همیشه پس از وقفه‌ای کوتاه‌تر سرگرفته می‌شود." (۱۲)

جالب اینجاست که در قسمت انتشارات مرکز "جنبش آزادی زن" در پاریس که آثار بسیاری از زنان نویسنده جهان را بمعرض نمایش گذارده‌اند، هیچیک از کتابهای او دیده نمی‌شود. شاید باین دلیل که "مارگریت یورسنار" با صراحت فمینیسم امروز فرانسه را رد کرده‌است. او در عین حال که تلاشها و مبارزات زنان را برای بدست آوردن حقوق انسانی و برابری اجتماعی با مردان بر حق می‌داند و در چند سازمان زنان عضویت دارد، به خشونت و دنباله‌روی فمینیسم معترض است. "یورسنار" می‌گوید: "فمینیست‌های امروز، دنباله‌رو هستند. آنها آرزوی آزادی و

نکرده باشند هم ارزش ندارند. من می‌خواهم این برتری‌های مکمل به تساوی، در خدمت همه بکار گرفته شود. بنظر من از میان بردن تفاوت‌های گوناگون و سیال میان دو جنس - چنانکه تفاوت‌های اجتماعی و روانی می‌توانند باشند - مثل همه چیزهایی که انسان زمان ما را بسوی همشکلی اندوهباری سوق میدهد، تاسف‌انگیز است." (۱۳)

"مارگریت یورسنار" که بقول منتقدین، شکوه گذشته را به ادبیات فرانسه باز گردانده است، میگوید: "اگر از من بپرسید کدام رمان‌نویس را تحسین می‌کنم، بلافاصله نام "سوراساکی شیکیو" به ذهنم می‌رسد. او بزرگترین رمان‌نویس قرن پانزدهم ژاپن، یا "مارسل پروست" قرون وسطای ژاپن است. "موراساکی" زنی نابغه است." (۱۴)

"یورسنار" معتقد است: "وظیفه ما نویسندگان اینست که همه چیز را بگوئیم. نویسندگان واقعی در همه جوامع لازم هستند. آنها آنچه را که دیگران احساس می‌کنند ولی نمی‌توانند به آن شکل ببخشند بیان می‌کنند و بهمین دلیل هم همه دولت‌مردان خودکامه، خواهان سکوت آنان هستند و برای بستن دهانشان به زور متوسل می‌شوند." (۱۵)

زیتاکیهان

خوشبختی مردان بوروکراتی را دارند که هر روز صبح کیف بدست بسر کار خود می‌روند و یا کارگرانی که ساعت معین در کارخانه کارت می‌زنند. این ایده‌آل فمینیست‌ها، بوروکراسی‌ها و تکنوکراسی‌های امروزی است. در حالیکه خطرها و زبونی‌های آن را در نمی‌یابند، زیرا در این مورد درست مانند مردها منافع آنی و موقعیت شخصی خود را در نظر دارند. "او معتقد است، علاوه بر بدست آوردن تساوی حقوق، آنچه برای زنان اهمیت دارد شرکت در پیشبرد هدف‌های انسانی، یعنی مبارزه به نفع اقلیت‌ها، قشرهای تحت‌ستم، علیه جنگ، علیه بهره‌برداری ناهنجار از علم در راه جنگ است. او اضافه می‌کند: "باید بگویم زنان یا مردانی که بهر گروهی می‌رسند از روی گله و شکایت جمله‌اشان را با "از دست این‌مردها" یا "از دست این‌زنها" آغاز می‌کنند، مانند همه کسانی که فرمولهای قراردادی را تکرار می‌کنند، حوصله‌ام را بشدت سر می‌برند. بعضی از برتری‌های اخلاقی، مانند: ملاحظت، مهربانی، موشکافی و ظرافت، مخصوص زنان است، برتری‌هایی که آنقدر اهمیت دارند که اگر مردی کمی از آنها را نداشته باشد دیگر نمی‌توان او را انسان نامید. جسارت، بردباری، نیروی بدنی و کف‌نفس هم خصوصیات مردانه است. نه بآن معنی که همه مردان این خصوصیات را دارند. بلکه زنانی که کمی از این خصوصیات را کسب

- 1- Feminism and art : a study of Virginia Woolf , Herbert Marder . The University of Chicago press 1968
- 2- Des songes et des dortes .Machieu Cealey .Magazine litteraire.No 153
- 3,6,10- Marguerite Yourcena, la vigeur dans l'art. Jean d'Omerson.Magazine litteraire. No 153
- 4- Virginia Woolf. Collected essays.V.III .Chatto & Windus LTD London 1967
- 5- Miserable et Glorieuse la femme au 19è siècle.Sous la direction de Jean Paul Aron.FAYARD
- 7-L'androginie imaginaire de Margrite Yourcenar.Cathrine Clement Magazine litteraire no.153
- 8,9,11- Margrite YOURCENAR: Les yeux aunert
- 12,13- ibid
- 14,15- Entretien avec Matieu Galey .Edition de Poche 1980

نمون شناسی و سانس در تعزیه

ح. ن

بود با زرگان و او را طوطی
در قفس محبوس زیبا طوطی .
چونک با زرگان سفر را سا ز کرد
سوی هندستان شدن آغاز کرد
گفت طوطی راجه خواهی ارمغان ؟
کا رمت از خطهء هندوستان ؟
گفت آن طوطی که : آنجا طوطیان
چون ببینی ، کن ز حال ما بیان ،
کان فلان طوطی که مشتاق شماست
از قضای آسمان در حیس ماست .
بر شما کردا و سلام و دا دخواست
وز شما چاره و ره ارشا دخواست .

چونک تا اقصای هندستان رسید
دریابان طوطی چندی بدید
مرکب استانید ، پس آواز داد
آن سلام و امانت با ز داد
طوطیی زان طوطیان لرزید پس
افتاد و مرد و بگستش نفس

کرد با زرگان تجارت را تمام
با ز آمد سوی منزل شا دکام
گفت طوطی ارمغان بنده کو؟
آنچه گفتمی و آنچه دیدی بازگو
گفت : گفتم آن شکایت های تو
با گروهی طوطیان همتای تو
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد
زهره اش بدید و لرزید و بمرد .

چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد
بس بلرزید و افتاد و گشت سرد
خواه چه چون دیدش فتاده هم چنین
برجهید و زد کله را بر زمین
بعدا ز آنش از قفس بیرون فکند
طوطیک پرید تا شاخ بلند

طوطی مرده چنان پرواز کرد
کافتاب شوق ترکی تا ز کرد
روی بالا کرد و گفت ای غن‌دلیب
از بیان حال خود مانده نصیب
اوجه کرد آنجا که تو آموختی ؟
ساختی مگری و ما را سوختی ؟

گفت طوطی: کوبه‌فعلم پندداد
که رها کن لطف تو آواز و داد...

در پی رده‌ها جنبه زبان‌شناسی در نیمه نخست سده بیستم، و پیدایش دانش زبان، پژوهش‌مندان و منتقدان علوم اجتماعی بر آن شدند تا با بهره‌گیری از قوانین زبان‌شناختی و روش پژوهی ناشی از آن، پدیده‌های اجتماعی و هنری را نیز بررسی و بازشناسایی کنند.

پایه روش‌نویین پژوهشی در چهار چوب علوم اجتماعی که نمون‌شناسی (Sémiologie) و یا Sémiotique نامیده شد، بررسی نمونها (Signes) در زندگی اجتماعی است. پدیده‌هایی که بر اساس آن زندگی اجتماعی برقرار شده و تداوم می‌پذیرد، و محورها اصلی پیوستگی‌های فرادجا معه با یکدیگر و با خودجا معه بر آن استوار است، از جمله زبان‌گفتاری، ادبیات، موسیقی، نمایش، علامت‌های راهنمایی و رانندگی، نشانه‌های دریا نوردی و... در چهار چوب این دانش جدید و با روش‌شناسایی شد.

در آغاز، نظرها یک دست نبود. هنوز هم زهما هنگی کامل برخوردار نیست. این نام یکسانی در روش بررسی و در زمینه بررسی بیشتر به چشم می‌خورد. بعنوان نمونه بحث و مباحثه بر سر اینکه آیا تنها ترمیم‌توانند در چهار چوب نمون‌شناسی جای داشته باشند یا نه، هنوز هم داغ است. در اینجا ما وارد این بحث نمی‌شویم و پایه را بر این می‌گذاریم که نمایش در کلیت خود دارای ویژگی‌های یک زبان (langage) است. یعنی از طرفی همچون زبان‌گفتاری (langue) از نمون (Signe) تشکیل شده و نمونها نمایشی همچون نمونها زبان‌شناختی قابل گروه‌بندی به نماد (Symbole)، نشان (indice) و شبه (icône) است، و از سوی دیگر نمایش وسیله‌ایست برای پیوستگی با دیگر افراد جامعه.

از دیگر سو باید افزود که ضرورت نقد و پژوهشی دیگرگونه از پدیده نمایش نخست بار نه از سوی کسانی مطرح گردید که با نمایش بیگانده اند، بلکه این نوآوران، خود نام‌آوران جهان نمایش بودند که چنین بایستی را در پیش نظر آوردند. برآستی باید "برشت" و "آرتو" را بنیان‌گذاران راستین این روش‌نویین پژوهشی در تئاتر دانست. اگر گمان بر آن باشد که نمایش یک گونه زبان است، پس باید این زبان ویژه بتواند در چهار چوب نمایش (communication) جای بگیرد. به بیان دیگر، در پیوستگی فرد با فرد، فرد با گروه و گروه با گروه نقش خود را بازی کند. یعنی نقش زبان، به معنی ویژه آن، را داشته باشد. اگر صحنه نمایش را مکانی برای نمایش اندیشه و احساس از راه کردار در نظر بگیریم، در این صورت همان نقشی را به عهده نمایش گذاشته ایم که برای گفتار قابل هستیم و این جایگزینی گفتار و کردار همان

چیزی است که مولوی بزرگ در داستان با زرگان و طوطیش در مشنوی آورده است :
یعنی گذار (انتقال) یک اندیشه از راه کردار به با زرگان و گذار همان اندیشه از راه
گفتار از با زرگان به طوطیش . (البته در اینجا با بدیهه واژه «رمز» اشاره کنیم ، که
سپس بدان خواهیم پرداخت ، که این رمز برای با زرگان شناخته شده نبوده است) این
توانایی گذار ، در نهایت ویژگی دیگری از نمایش رانیز بر ما روشن میکند که پیچیدگی
پدیده نمایش است که در بعدها ی گوناگون و سطوحی مختلف انجام میگیرد . این
چندگانگی به زمینه های اجتماعی - فرهنگی وابسته است که جای گفتگویی جداگانه
دارد .

از آن جایی که هدف ما بررسی جنبه های گوناگون فرهنگ ایران است ، رسانش
در پدیده های نمایش به طور عام را رها کرده و به رسانش در تعزیه میپردازیم ، که گذشته
از ویژگیهای مذهبی و فرهنگی آن که با رها پژوهشگران بدان پرداخته اند ، در هر حال
پدیده نمایش ملی ما است و از سوی دیگر رسانش در این پدیده به شکل چشمگیری قابل
بررسی است .

پیش از وارد شدن در گفتگوی رسانش در تعزیه میبایست درباره رسانش از دیدگاه
نمون شناختی اشاره ای بکنیم :

از فرهنگینا دسور Saussure به این طرف میدانیم که زبان یک منظومه ای از
نمون Systeme de signes است . در زبان گفتاری و نوشتاری این نمون ، واژه
است ، و در زبان کرداری ، حرکت نمون است . در نمایش (به جزلال بازی Pantomime
هم نمون گفتاری (یعنی متن) و هم نمون کرداری (یعنی بازی) وجود دارد . گذار اندیشه
و احساس در نمایش کالتر است ، چون بردوحس شنوایی و بینایی اثر میگذارد . هرچه
حسهای تا شیر پذیرد عمل گذار بیشتر به کار گرفته شود ، گذار کالتر و گسترده تر خواهد
بود . در تعزیه ، گذشته از نمونهای گفتاری و کرداری ، نمونهای دیگری نیز در گذار
وارد میشود که به گستردگی بیشتر و رفتن بیشتر آن میانجامد . تعزیه برای اینجا دکردن
پیوستگی در جامعه است با هدف گذار یک اندیشه (تقدس و الیاء و انبیاء) و یک احساس
برانگیختن ترحم همگانی و ابراز اندوه عمومی . البته اندیشه ها و احساسهای دیگری
نیز در تعزیه یافت میشود ولی هر آنچه در آن بروز میکند برای با رسیدن به این دو
هدف پایهای است . مثلاً کوشش برای نشان دادن حلق و مسخره کردن سه خلیفه نخست
در نهایت برای پرآب و رنگ تر کردن نقش داهیانئه خلیفه چهارم و فرزندان اوست .
برای رسیدن به این هدف تعزیه نمونهای گوناگون را بکار میگیرد که این نمونها
همان طور که در زبان من و شما نه تفاق است و نه درهم و برهم ، بلکه بر طبق دستورهای
مشخص و بدستی تنظیم شده است و برای همین است که میگوییم نمونها ، منظومه ای
Systeme میسازند که در آن نمونها خوب جفت و بست شده و مفاهیم خود را یافته
است . هر منظومه نمون جداگانه و در همان حال هماهنگ در جریان رسانش ، و گذار
عمل میکند . در تعزیه به منظومه های گوناگونی از نمون میتوان اشاره کرد :

۱- منظومه نمون گفتاری : système de signes linguistiques که شامل نسخه و یا متن
تعزیه است . یعنی آنچه تعزیه خوانان بزبان می آورند و نه آنچه بر روی کاغذ آمده است
۲- منظومه نمون موسیقاری : système de signes musicaux که شامل طبل ، دهل
شیپور ، کرنا ، ازیک سو و از سوی دیگر آواز . یعنی چگونگی بیان متن است : صدای

آواز جانافزا و ملکوتی برای شخصیت‌های خوب (اولیاء و انبیاء و دوستان ایشان) و صدای خشن پر خاشاک و شکر شکسته شیطان‌ی برای شخصیت‌های بد (دشمنان دودمان پیا میر) در این بخش به قالب آوازا، یعنی گوشه‌ها و دستگاه‌های موسیقی کاری نداریم و در جای خود از آن گفتگو خواهیم کرد.

این دو منظومه نمونه با این که نا همگن است اما با هم عمل کرده و هر دو بر حس شنوایی اثر میگذارد.

۳- منظومه نمونه کرداری
Système de signes gestuels حرکتها
و جابجا بیجا در تمام ابعاد آن.

۴- منظومه نمونه آذینی:
système de signes décoratifs لباسها
وضعیت صحنه، دکور، رنگها و معانی نمادین آنها که در این باره بیسی گفته شده و برای جلوگیری از تکرار از آنها در میگذریم.

این دو منظومه نمونه بر حس بینایی اثر میگذارند. اما نمونهای کرداری، فرارو پیوسته در تحول است. برای ثبت و درک آن تیزهوشی فراوان لازم است. در حالی که نمونهای آذینی پایا بوده و در تمام مدت اجرای تعزیه دگرگونی نمی‌یابند. به عنوان نمونه پارچه‌های سیاه و سبز و قرمز که گاه صحنه را آذین میکنند تا آخر نمایش پارچاست. بینا بر این به سادگی قابل ثبت و بررسی میباشد.

همه منظومه‌های چهارگانه بالا، کم و بیش در بیشتر نمايشها دیده میشود. اما منظومه‌های زیر، میتوان گفت در تعزیه یگانهاست:

۵- منظومه نمونه بویایی:

Système de signes olfatifs
فضای تعزیه از نظریه، فضای سترونی نیست. مجلس تعزیه آمیخته از بوهای گوناگون است. پاره‌ای از بوها، خود خواسته است و برخی دیگر ناخواسته. بوی گلاب دود کردن اسفند، اگرچه آشکارا برای از بین بردن بوهای زننده احتمالی است، ولی عملکرد نمادین دارای اهمیت ویژه‌ای است که کوچکترین هدف آن یک دست کردن بوی مجلس و جلوگیری از افتراق، دور کردن هر چه روح ناپاک از مجلس، و وحدت شیعیان واقعی است و در نهایت گلاب و اسفند، بوی اسلام است و اولیای شیعه بهمان نسبت که بخورد دیگر در دینهای دیگر چون مسیحیت و بودایی مورد استفاده است چنین بخوری یک نماد مذهبی است و نمونی است برای نشان دادن ویژگی مجلس تعزیه بوی عرق تن نیز پس از یکی دو ساعت از آغاز مجلس، ویژگی دیگر این فضا است. از آن گذشته بوی تند تنباکو و توتون، گرد و خاک ناشی از صحنه‌های جنگ و سواری، چای دم کرده و در مجلسهای باشکوه‌تر، بوی جانوران مانند اسب و شتر، همگی نقش موثری در ساختن فضای تعزیه بازی میکنند و حس بویایی را سخت تحریک مینمایند. این عوامل که در تئاتر اروپایی فرا موش شده است، در نمايشهای سنتی آسیایی به ویژه هند و اندونزی هنوز زنده است.

۶- منظومه نمونه چشایی
Système de signes dégustatifs

خوچکوازا ولین اروپائیان است که در نیمه نخست سده نوزدهم به پدیده تعزیه توجه ویژه کرده است. وی در مقدمه‌ای بر تئاتر فارسی میگوید که در مجالس تعزیه، شاهنامه بوداده به تماشاچیان میداده‌اند، چون به گمانشان آنها را در گریه کردن و غمگساری نمودن کمکشان میکرده است. شاید این گفته راست باشد و امروزه

خوراندن قهوه در مجالس ترحیم بهمین علت باشد، ولی در تعزیه‌ها امروزیا تا چندین دهه پیش از شاهانه خبری نیست، ولی بجای آن جای وی قهوه مینوشانند، و از همه مهمتر نوشاندن آب به تماشاگران است که سقاهاى دا و طلب، بالباسب مخصوص، این نقش را بعهده دارند و تا شیرآن را در رساندن پیام تعزیه (تشنگی حسین و اهل بیت) و نمیتوان نادیده انگاشت. همه این عوامل برای یک دست کردن و هماهنگ کردن گروه تماشاگرو آماده ساختن او از راه ذائقه برای رسانی پذیراست. درتئاتر امروز، از مصرف نوشیدنی و خوراکی خبری نیست و فقط گروه تئاتر "نان و عروسک" است که درست در راستای همین هدف به تماشاگران خودنان میخورانند.

گذشته از این در تعزیه یک حس دیگر نیز از ارضاء میشود و آن حس لامسه است. در تئاتر امروز، بازیگر، از تماشاگر جداست. همه تماشاگران میدانند که بازیگران، انسانهایی واقعی هستند و آنها را با تصویرهای سینمایی اشتباه نمیگیرند، ولی هیچ تماس بدنی بین آنها وجود ندارد. در صورتی که در تعزیه بازیگر بمیان تماشاگران می‌آید. تماشاگر میتواند قدم بر روی صحنه بگذارد. تماس بدنی بین بازیگر و تماشاگر صورت میگیرد. تا جایی که پاره‌ای از تماشاگران، بازیگران مثبت را در گذر شان، به عنوان افرادی نیمه مقدس لمس میکنند.

گذشته از عامل مذهب و فرهنگ، یکی از عوامل پایه‌ای در تئاتر شگفت‌انگیز تعزیه روی تماشاگر، که اروپائیان را به حیرت مینداخته است، همین بهره‌گیری از این همه حسهای گوناگون تماشاگران بوده است. بیشک تماشاگری که گذشته از چشم و گوش، ذائقه، لامسه و شامه، و نیز تحریک شده باشد، با دید برخلاف تماشاگر تئاتر امروز، از گریه زاریزند. شیون کند و فریاد بکشد، بویژه که از راه دین و فرهنگ، ناخودآگاه و نیز قلقلک داده باشند.

برای روشنتر کردن گفتگوازیک سووبهتر شناختن پدیده مورد بررسی از سوی دیگر نخست لازم است به رسانی نگاه‌های ژرفتر انداخته و نه همچون رفتار گرایان (— behaviouristes) که پدیده‌ها را تنها با بررسی کنشهای خارجی محسوس، تبیین میکنند، رسانی را محدود به انگاره schéma "انگیزه - واکنش - stimulus - réponse که هسته فرضیه آنان را تشکیل میدهد. بدانیم چه رسانی یک پدیده اجتماعی محوری است و شایسته تعریفی پژوهشگران:

ما به گذار یک آگاهی از نقطه‌ای به نقطه دیگر (جای شخص) رسانی میگوئیم. در این گذار، آگاهی بوسیله پیامی که به شکل رمز cōde درآمده است در یک مجرای canal جا به جا میشود. بنا بر این شرط نخستین فرایند رسانی آن است که پیام به گونه‌ای مشخص و درک شدنی به صورت منظومه نمون درآید که ویژگی اساسی آن از پیش قبول شده و قطعی است. رمز مشترک (که پیام را در خود دارد) بین دهنده آگاهی، و گیرنده آن پیش شرط دیگری برای گذار پیام و برقراری رسانی می‌باشد. به سادگی میتوان نتیجه گرفت زمانی که رسانی برقرار میشود، بخشهای موثر در این گذار یک منظومه système رسانی را میسازد. بخشهای گوناگون این منظومه در فرایند رسانی عبارت است از:

۱- فرستنده Destinateur , emmetteur

این پیام بوسیله فرستنده به شکل رمز درآمده است. بنا بر این کار فرستنده، پیش از فرستادن پیام دگرگونی معنی به قالب است، یعنی یافتن رمزهای مناسب برای مفاهیم.

در تعزیه فرستنده کیست؟ در تعزیه گروهی فرستنده وجود دارد. که شامل همه* تعزیه خوانان، نوازندگان سازهای موسیقی و تعزیه گردانان میباشد. روشن است که کارنامه‌ی همه* این دست اندرکاران بر محور یک نسخه* تعزیه (به زبان دیگر نمایش نامه) که توسط آدمی گمنام و یا مشهور نوشته شده استوار است. پس، نسخه نویسی پایه اساسی این گروه فرستنده میباشد. ولی کاروی تنها نیمی از پیام تعزیه را تشکیل میدهد. چون او بیشتر پیام خود را (یعنی واقعها) به شکل رمز (یعنی به خط و زبان فارسی) از طریق یک مجرای (برگهای کاغذی طومار) به گیرندگان خود (یعنی تعزیه گردان و تعزیه خوانان) انتقال داده است. بعبارت دیگر در زمان اجرای تعزیه، یعنی آغاز فرآیند رسانش، یک رسانش نخستین انجام گرفته است.

در این مرحله* دوم رسانش تعزیه خوانان و دیگر فرستندگان پیام خود را بشکل رمزهای آوایی، حرکتها و رنگها و... درمی آورند. در اینجا میتوان به مجموعه* کسانی که در جریان افتادن غذا ریپا شرکت دارند نیز اشاره کرد. مانند تزیین کنندگان مکان اجرای تعزیه (تکیه) صحنه پردازان (هرچند که آذین صحنه به معنای ویژه آن وجود ندارد)، برپا کنندگان چادر و حتی بانای مجلس تعزیه را نیز نباید از یاد برد، که شرایط مناسب را برای گذار پیام آماده میسازد و گاهی مکان اجرای تعزیه را در اختیار فرستندگان پیام قرار میدهد (کار او در تعزیه هموزن کار مدیریت تئاترهای اروپا-ئی است).

در پایان میشود از کسانی نام برد که برآستی نقش کمک فرستنده را بازی میکنند. مثل سقاها، دودکنندگان اسفند آبدارخانه داران و شربت داران (کافی است به این نکته توجه داشته باشیم که در مجلس تعزیه خوانی که بیشترین تماشاچی بر گزار میشود با اشک ریزیها و فریادهای پیوسته و ازدحام، چه تشنگی به تماشاگران دست میداده و سقاها بارفع تشنگی از این تماشاگران جگرسوخته چه کمک شایانی بگذار پیام تشنگی حسین و شکنجه آزار دهنده* کودکان اودریبایان سوزان کربلای بی آب که نمی کردند).

۲- پیام Message

به مجموعه* عناصری که در بردارنده* آگاهی است پیام میگوییم. در تعزیه ، همانند هرگونه نمایش دیگری، پیام از دو بخش لازم و ملزوم تشکیل شده است. این دو بخش متن و اجراست. ما تعزیه های سراج نکردیم که پیامش تنها در اجرا خلاصه شود ، (مانند اجرای یک پانتومیم). ولی تا چند دهه* پیش، متنهای تعزیه را، به صورت جزوه های کوچک، چاپ سنگی میکردند و خریداران در پیرامون اما مزاده ها و زیارتگاهها نیز از آن، استقبال شایانی مینمودند. در این جزوه ها خوانندگان تنها نیمی از پیام تعزیه را (بدون اجرا) دریافت میکردند. البته اینگونه رسانش با آنچه در نمایش میگذرد یکسان نیست و در جای خود قابل گفتگو است. بنا بر این دوگانه* ۶: متن - اجرا، دو ستون بنای پیام تعزیه را میسازد که در این مورد باز هم توضیح خواهم داد.

فرستنده^۴ آگاه می، پیام را با یدبه صورت رمز (یعنی منظومه^۵ نمون) درآورد تا قابل گذاربا شد.

متن نویس تعزیه و تعزیه خوانان هر یک به جای خود پیام را به رمز در میآوردند چون رمز تنها را ه رابطه و پیوستگی بین انسانهاست. برای روشن شدن مفهوم رمز میتوان نگاهی به صدا های مورش داشت. به همین ترتیب زبان فارسی رمزی است برای گذرانندن مفاهیم بین ایرانیان و غیر ایرانیان. برای درک این مفاهیم باید به کلید این رمز دسترسی داشته باشند. همان طور که به کلید رمز مورش نیا ز هست.

در تعزیه رمز، گونه های فراوانی به خود میگیرد:

الف: رمز زبانی Code linguistique

رمز تعزیه، زبان فارسی است. هر واژه^۶ زبان فارسی قرارداد ای است بین فارسی زبانان جهت گذار مفاهیم و احساسها. آنچه که در تعزیه از دهان تعزیه خوانان بیرون میآید و به گوش تعزیه نگران میرسد و در آن رویدادها، احساسها و مفاهیم و دانستنیهایی از هر قبیل بیان شده است، را رمز زبانی تعزیه می شماریم.

ب: رمزهای ادراکی Côtdes perceptifs

این رمزها یا دیداری است یا شنیداری.

۱- دیداری: visuel ما نند جنبیدن تعزیه خوانان بر روی صحنه عنا صراذینی مکان تعزیه، حرکتها، کاه بر سر ریختن، دست به آسمان برداشتن، پارچه بر صورت انداختن، ویا گر ز آتشین ملک جهنم و ملک عذاب بزدوش آنها، رنگ لباسها، فوران خون و هر چه به چشم میرسد.

۲- شنیداری auditif ما نند کوتاهی و بلندای صدا، درشتی و یا نرمی آن، لحن غمگین و یا شاد، آواز و فریاد، گوشه های مختلف موسیقی آوازی در تعزیه که در گذشته همان طور که "مستوفی" در "زندگانی من" توضیح میدهد، برای همه^۷ تعزیه خوانان و هر لحظه از نمایش تعزیه مشخص شده بود و امروزه این قرارها و یا رمزها بیشتر رعایت نمیشود. مثلاً عبیدالله پسر امام حسن در هنگام کشته شدن میبایست تنها در راک ماهور بخواند. همان نغمه ای که امروزه آن "راک عبدالله" میگوییم، تند و کند شدن ضرب درآواز و یا موسیقی و یا گفتار همه رمزهای شنیداری است که برای شناخت بیشتر تعزیه با یدروی آن بررسی و پژوهش شده و به نگارش درآید.

۳- رمزهای اجتماعی - فرهنگی Codes socio-culturels

ما نند:

- مناسبتها: انتخاب رنگهای ویژه برای مفاهیم ویژه، مثلاً سیاه برای ماتم.

- شباهتها: شباهت درویش کابلی و زعفرجانی به تصویری که جامعه و فرهنگ از درویش و جن دارد.

- روانشناختی: به سرو سینه زدن، صورت خراشیدن در هنگام سوگواری

خروشیدن در هنگام شادی، نوحه‌سرایي در مرگ .

۴- رمزهای ویژه تعزیه:

صحنه تعزیه: ثنا تردورانی، صحنه مرکزی، سکوومیدان دور آن، ارتفاع سکو از نیمه دیگر صحنه.

فضای تعزیه: فضای لخت و خاکی، خالی از آذین بندی مرسوم‌تأتری نوریک دست: برخلاف ثنا ترهای اروپایی که در آن دوگانه نور - تاریکی نمایانگر صحنه - سالن است، نوریک دست برفضای تعزیه حاکم است که در اجرای روزانه این نور، نور طبیعی است و نامحدود. نور مصنوعی را تنها در اجرای شبانه و برای روشن کردن تمام فضای نمایش بکار میگیرند و در این هنگامه بین تعزیه‌خوان (با زیگر) و تعزیه‌نگر، (تما شاگر) فاصله‌ای از نور وجود نداشته و آنها نه در دو جهان جدا شده از هم، بلکه در یک فضای واحد وجود پیدا میکنند.

هم‌ا‌زا بنروست که در جامعه‌های با فرهنگ سنتی اگر نمایش وجود داشته باشد (مانند تعزیه‌خوانی در ایران، ثنا ترسایه و ثنا تر "بالی" در اندونزی، "گاتا کالی" و رقصهای سنتی در هندوستان، نمایشهای "نو" و "گایوکی" در ژاپن و نمایشهای قبیله‌یی در آفریقا) آغشته به رموز و آفرینش اجتماعی بوده و درک ژرفنای آن برای غیر بومیان بسیار دشوار است. در حالی که نمایشهای اروپایی کمتر رمز فرهنگی - سنتی داشته و با ریبیان فردی و روانی آن سنگینتر است، و هم‌ا‌زا بنروست که در نمایشهای سنتی و بویژه در تعزیه‌خوانی، نوآوری یعنی بکارگرفتن رمزهای فردی که پذیرش همگانی و بالبداهه آن خالی از سختی نیست جایز شمرده نمیشود.

۴- مجرا canal

پیام مشکل رمزدرد آ‌مه‌برای رسیدن به گیرنده و یا به عبارت دیگر به مراکز ادراکی تماشاگر با یک مجرا گذر کند. در مورد رسانش رادیویی موجهای این نقش را بازی میکنند. در تعزیه‌خوانی مجرا عبارتست از:

الف- هوا: فرستندگان پیام در تعزیه‌خوانی رمزهای آوایی - موسیقاری و بیوایی را از مجرای هوا به مراکز ادراکی تماشاگران (گیرندگان پیام) میرسانند. یعنی رمزهای نامبرده را از طریق یک سلسله ارتعاشاتی که در هوا ایجاد میکنند به مراکز ادراکی تماشاگران میرسانند.

ب- نور: همین نقش را نور برای رسانیدن حرکات بازیها، رنگها و... انجام میدهد. هرچه نور بیشتر باشد رمزهای غیر آوایی پیام بهتر به گیرندگان میرسد. در گذشته و در دوران طلایی تعزیه‌خوانی روشن کردن هزاران مشعل در تکیه دولت به همین منظور بوده تا این رمزهای غیر آوایی، به آخرین ردیف تماشاگران که گاهی تا بیست و یاسی هزار نفر میشدند، برسد. استفاده از نور مصنوعی در نمایشهای اروپایی نیز به منظور دست‌یابی به همین هدف است و از سوی دیگر برای بالابردن و افزایش قابلیت‌گیریش رمزهای غیر آوایی از آن بهره‌جویی میشود به این ترتیب تماشاگران توانایی با زگرفتن ریزترین شکلک‌های

mimique با زیگران را دارند. این شکلکها که برای نشان دادن پیچیده ترین و ریزترین انعکاس احساسات شخصیتها در چهره با زی- گرمیبا شد، در نمایش اروپایی نقش پایه را بازی میکند. ولی در تعزیه خوانی، که در آن احساسات شخصیتها کلی و دوگانه و از پیش تعیین شده است، یعنی یا شخصیت خوبند و یا شخصیت بد، و کمتر دوچار سر در گمی و تردید هملت گونه هستند. شکلک نقش چندانی با زی نمیکنند، این نکته دلیل آن نیست که در تعزیه شخصیتها دگرگون نمیشوند و این دو صفت خوب و بد در آنها تبدیل نا پذیر است. چون این دگرگونی برآستی وجود دارد و در بسیاری از نمایشهای تعزیه گره اصلی واقع را میسازد (مانند تعزیه حر). اما این دگرگونی ناگهانی است و بیشتر بر دو عامل تکیه دارد. یکی سرشت شخصیت که آما دگی پذیرش این دگرگونی را داشته و از ابتدای نمایش نشان داده میشود. و دیگری بر معجزه اهل بیت استوار است که به شخصیت نیک سرشت ضربه نهایی را میزند و او را دوچار دگرگونی ناگهانی میکند.

نور مصنوعی در تئاترهای امروزی میتواند خود به عنوان یک رمز در نمایش تئاتری مورد بهره برداری قرار بگیرد. کم شدن شدت نور، رمزی برای پیام شب است ولی در تعزیه خوانی، کافی است که اذان شب را بگویند، که یک رمز آوایی است. همچنین برای صحنه هایی که در خواب میگذرد، رنگ و شدت نور نقش پراهمیتی را در نمایش امروزه بازی میکند، در صورتی که در نمایش تعزیه انداختن یک پارچه بر سر شخصیتها ی پدیدار شده در رویا کافی است. و نور کوچکترین تغییری نمیتواند و فقط نقش مجرا را داشته و هیچگاه به صورت رمز در نمیآید.

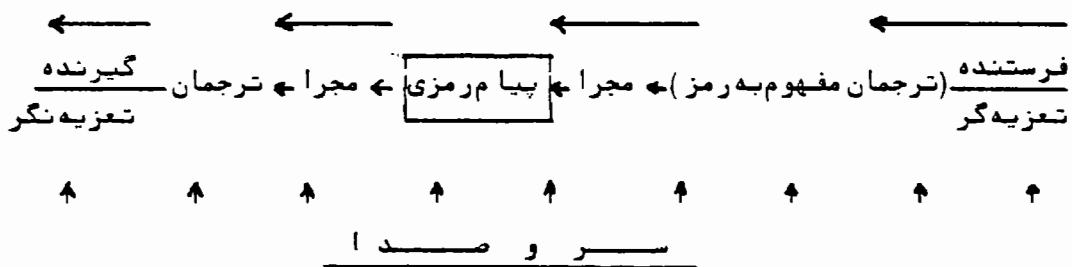
۵- گیرنده , Destirataire , recepteur

گیرنده یا دریافت کننده کسی یا چیزی است که پیام برای او فرستاده شده است. در تعزیه خوانی روشن است که این گیرنده تماشا گرمیبا شد. با دریافت پیام تعزیه از جانب تماشاگر، رسانش تعزیه کما بیش پایا ن یافته است. میگوییم کما بیش پایا ن یافته، چون هنوز پیام بشکل رمز است و این رمزها به مراکز ادراکی گیرنده (چشم، گوش، بینی و...) رسیده و مفهوم نشده است. همان گونه که در پیش هم اشاره رفت کارپایه ای فرستنده (تعزیه خوانان و دیگران) دگرگونی، معنی به قالب، یعنی یافتن رمزهای مناسب برای مفاهیم در ذهن است، کارپایه های گیرنده نیز کاری است از اینگونه. ولی در سوی مخالف کار فرستنده، یعنی جستجو در ذهن و یافتن مفاهیم مناسب از برای رمزهاست. به عبارت دیگر کار او ترجمان قالب به معنی است. از اینروست که تاکید میکنیم که گیرنده و فرستنده (تعزیه گرو و تعزیه نگر) با یکدیگر همگانی، قابل شناخت و از پیش معین شده، گفت و گونا پذیر و مشترک داشته باشند تا رسانش تعزیه انجام یابد. و بنابراین برهان است که در پیش اشاره رفت که رمزهای فردی (نوآوری در

رمز) در تعزیه جایی نداشته و برداشت تماشاگران همگی یکدست است و تفسیرناپذیر.

به عنوان نمونه رنگ سرخ لباس رمزی است فرهنگی اجتماعی، که تعزیه گرو تعزیه نگر روی آن توافق کامل دارند. واگر یک تعزیه گردانی رنگ زرد غالب را برای لباسی انتخاب کند که رمز مفهومی ویژه در ذهن او باشد، تعزیه نگر که به کلید این رمز دسترسی ندارد، این مفهوم ویژه را در ذهن خود با زخمی یا بدودر گرفتن پیام، دوچار دشواری و سردرگمی میگردد. در حالی که همین ابتکار را گردان، در نمایش امروزی، دشواری پدیدنیا ورده و هر تماشاگری، بنا بر توشه فرهنگی خود برداشتی فردی از آن کرده و یا هیچ مفهومی برای این قالب در ذهن خود با زخمی یا بدودر آن را در نهایت نا دیده می انگارد. یک تماشاگر تعزیه هیچوقت نمیتواند بگوید: "اینجا را نفهمیدم چرا این طور شد؟ چرا روی چهره فلان پا رچه بهی رنگ انداخته و بر چهره دیگر کس پا رچه سیاه رنگ؟" و این امر بدلیل این است که رمزها، همگی مشترک و شناخته شده است و کلید آن در دسترس همگان، بلکه بدین دلیل که پیام کما بیش از طرف همه تعزیه گران از قبل شناخته شده است (به این مطلب بازمیگردیم). ولی تماشاگران تنها ترا مروزی کم نیستند که پس از پایان نمایش از خود و دیگران بپرسند: "اینجا پیش را خوب نفهمیدم، چرا این طور شد؟ چرا این رنگ را برای پرده انتخاب کرده بودند در حالی که آن دیگری مناسبتر است؟" پس انواع نمایشها، در فرایند و در منظومه رسانی ختلافی یا یکدیگر ندارند. اگر نا یکسانی بین آنهاست در اهمیت بیشتر یا کمتر فلان جزه منظومه رسانی است

اکنون که یک منظومه رسانی را شناختیم و دانستیم که یک منظومه نمیتواند بدون یکی از عناصر تشکیل دهنده آن وجود داشته باشد و عمل کند، کوشش میکنیم تا رسانی تعزیه را به گونه انگاره مجسم کنیم:



همانگونه که در انگاره مشاهده میشود، نکته ای که شایسته توجه بیشتر است، سرو صداست که عامل تا زه ای است در فرایند رسانی. ببینیم سرو صدا چیست؟ سرو صدا: در فرایند رسانی از هرگونه که میخواهد باشد (رسانی تلفنی یا نوشتاری تا رسانی نمایشی) عواملی درونی و بیرونی ممکن است گذار بیام را دوچار خدشه کنند همه کس این تجربه را در زندگی کرده است. بعنوان نمونه در یک رسانی تلفنی سرو

صدا های انگلی (افتادن یک خط روی خط دیگر، صداهای ناشی از مرکز تلفن، شلوغی فضای که فرستنده و گیرنده در آن قرار دارند، خرابی و کهنگی تلفن و دهها عامل دیگر و حتی عصیانیت بیش از حد یکی از دو طرف و فریاد زدن او) میتواند رسیدن پیام را، خدشه دار نماید. در این صورت پاره ای از پیام به گیرنده نرسیده و یا نا مفهوم میرسد درنمایش تعزیه نیز عوامل گوناگونی میتواند در این گمشدگی آگاهی که در پیام وجود دارد، تا ثربگذارد. این عوامل را که سروصدا مینامیم (خواه به معنی ویژه* سر و صدا با شویانه) به دو دسته تقسیم میشوند.

Bruisintercommunicatifs

۱- عوامل درون رسانش سروصدا

الف - اشتباه کردن نقش (مانند تعزیه خوانی که نقش خود را در جایی آغاز میکند که پیش بینی نشده است و یا دو تعزیه خوان با هم به سبب اشتباه متن خود را بخوانند). این گونه اشتباه در تعزیه خوانی بعلمت درست داشتن متن شخصیتها توسط بازیگران نادر است.

ب - از یاد بردن متن (در تعزیه خوانی مشکل اساسی ایجاد نمیکند جز درنگی چند، چون تعزیه خوانان نسخه های مربوط به خود را بدون هیچ پنهان کاری درست دارند و بلافاصله بدان مراجعه میکنند).

ج - همزمانی آواز و آوای موسیقی (این اشتباه در تعزیه بسیار پیش می آید و در نتیجه بیشتر نوازنده* ساز موسیقی را متوقف ساخته و تعزیه خوان آوازش را از ابتدا آغاز میکند).

د - گرفتگی صدای تعزیه خوان (تعزیه خوانی نمایش مقوله ای آسمانی بوسیله* انسان زمینی است. بنا بر این اگر تعزیه خوان که ساعتها پی در پی آواز خوانده و یا فریاد کشیده است، صدایش بگیرد، هیچگونه مصیبتی رخ نداده و او با آشا میدان استکانی آب و یا چای کار خود را از سر میگیرد. و تعزیه نگران نکته را به سادگی در مییابند و بدان، خود گرفته است. در حالیکه در تئاتر امروزی کار به انتقاد و گاه آبروریزی میکشد).

ه - گردوغبار ناشی از اسب دوانی در صحنه* تعزیه در لحظات حماسی و تراژیک گاه امر رسانش را به اشکال میکشد.

و - سروصدای تماشاگران - فریادگریه و ضجه* آنها، همهمه* زنها همه همان سروصدا هائی است که گاه در یافت پیام را دشوار و بلکه ناممکن میسازد. ولی تعزیه خوانی دارای چنان توان خود سازگاری است که همه* این دشواریها را به نیکی از سر میگذراند. در اینجا به یک نکته برای نشان دادن این توان خود سازگاری، اشاره میکنیم و آن این است که چه بسا این سروصدا های انگل میتواند خود به گونه* رمز نمایی در تعزیه در آمده و عامل مزاحم و اشکال تراش نباشد. به پیشانی کوفتن مردان، بر ران کوفتن زنان همراه با ناله و فریاد دوهق هق گریه چند هزار تعزیه نگر، گاه چنان همهمه و آشوبی برپا میسازد، که فرایند رسانش را برای لحظه ای از روند خود بازمی دارد. ولی همه میدانیم، و تعزیه خوانان همه بر این گفته اند که بدون این آشوب و غوغا نمایش

تعزیه، هستی نمی‌آید.

به نکته دیگری اشاره کرده‌ام و از این مقوله می‌گذریم. اگر در نمایش تعزیه، زینب زنی شیردل خطاب به‌ای ایراد می‌کند که از زبان مردنکره‌ای که چه بسا سبیل‌های پرپشت و نیز از پس پا رچه سیاه‌رنگ روی رخسارش پیدا است، هیچ به درستی پیام‌خنده وارد نشده است چون این برآستی رمز تعزیه است. ولی همین پیام برای تماشاگر تئاتر، اروپایی و ناآشنا به این رمز، حتی با داشتن کلید رمزهای دیگر، ناخوانا بوده و چیستان پدید می‌آورد.

Bruitsexterncommunicatifs

۲- عوامل بیرون رسانی سروصدا

در این مبحث هر عامل بیرونی را که در فرآیند رسانش اثر گذاشته و آن را، به سختی بکشانند، می‌توان نام برد.

سروصدای باران و تندر، زوزه باد، زپای درآمدن چادر تعزیه و دیگر... سالیان دراز دخالت ما موران امنیتی و پلیس دستگاه حاکم، این فرآیند رسانش را از روند خود بازمی‌داشتند. اینها، همه از عواملی محسوب می‌شوند که نه تنها تعزیه، بلکه هیچ نمایشی و هیچ پدیده‌ای نیروی خود سازگاری در لحظه را ندارد.

بنا بر این زیر نام سروصدا هر چیزی را می‌توان گنجانید که به امر رسانش، آسیب می‌رساند. یعنی از طرفی مانع پدیدار شدن نمون شود و یا تاثیر گذاری رمز را بکاهد. چه این "هرجیز" سروصدا به مفهوم فریادوشیون باشد و چه پدیده‌ای از سرشتی دیگر. آنچه بیگفتگوست ویژگی غیرمنتظره بودن آن است. با آوردن یک نمون که خود شاهد آن بوده‌ام این پدیده غیرقابل پیش‌بینی را از سویی و توان خود سازگاری تعزیه - خوانی را از دیگر سونشان می‌دهم:

در یک اجرای تعزیه "امام حسین" در لحظه‌ای که شمر می‌بایست روی بیکر نیمه جان امام حسین برادر خردسال وی "عبدالله" (پسر کوچک امام حسین و برادر قاسم داماد) را سرببرد، کار در برابر گلوی پسرک ده ساله‌ای که نقش عبدالله را بازی می‌کرد گذاشته بود. در این صحنه می‌بایست که شمر در همان دست شیشه‌ای کوچک از مرکور کرم نگه داشته و با حرکت دادن نمایشی کار در آنرا بنمک نرمک برگلوی او بریزد (نمون خون) و عبیدالله می‌بایست کف دستهای چپ و راست خود را به تنه او بکوبد. برهنه خویشتن، به عنوان جان‌کننده بگوید. این صحنه از دلخراشترین صحنه‌های این مجلس تعزیه خوانی است. از بدروزگار شمر شیشه مرکور کرم را فرا موش کرده بود. در نتیجه نمون خون، نمی‌توانست پدیدار شود و در مزگرداری سربردن عبدالله قابلیت تاثیر خود را از دست داده بود. با خونسردی هر چه تمامتر، شمر عبدالله را گذاشت تا فرار کند و به عنوان دویدن دنبال وی دوری در میدان زده و شیشه مرکور کرم را گرفته و برای بار دوم، عبدالله را با ظرافت کامل و در همان حال به گونه‌ای اسفبار سرببرد. و این بار رمز و نمون تاثیر بالایی خود را گذاشته و تعزیه‌نگران به هیاهو و شیون افتادند. روشن است که فرار نمایشی عبدالله از مرگ دربار اول پیش‌بینی نشده بود و فرار موش کردن شیشه مرکور کرم نیز به همان نسبت غیرمنتظره، و بنا بر این مجلس تعزیه خوانی اتفاق بیفتد، ولی هیچکس از تعزیه‌گران و تعزیه‌نگران بدان ایرادی نداشت.

پس هر با رکه سرو صدا (به مفهوم عام آن در فرا یندرسانش) که غیر قابل پیش بینی است پدیدار شود، برای آن که پیام در تمامیت خود نگه داری شده و بگذرد، نمون و رمز را تکرار میکنیم. این قانون تکرار *redondance* در هر رسانشی از هرگونه، مصداق دارد. حتی در گفتگوی دونفری و در تعزیه خوانی درست به همین دلیل است که بخش هایی که تعزیه نگران با ناله و فریاد بلند زیا دا زگذا رکا مل پیا م جلوگیری میکنند. (ما نند صحنه سربریدن امام، که با حرکات کند و آهسته و طولانی انجام میشود، تا هیا هو و فریا د تعزیه نگر کسی را از دیدنش با زنده ارد و در همان حال بر نیروی تاثیر نمون و رمز را هر چه بیشتر بیفزاید. گویی ای ز نشین در فیلمهای خود، همین احتجاج را کرده است.) و یا صحنه های وداع با اهل بیت که بسیار دل گدا زاست و هیا هو انگیز و به ظاهری بسیار تکراری و دراز به نظر می آید. در صورتی که یکی از دلایل دراز بودن، و تکراری بودن صحنه ها و گفته ها، همین نگرانی از نرسیدن تمامیت پیام به تعزیه - نگر و در نتیجه خدشه پذیری فرا یندرسانش در تعزیه است.



چماقهای زور کار دستهای سبز

بابل : طرحی نمونه برای کشور؟

نقش کلی چماقداران

"چماقداری" یکی از ابزارها و رویه‌های رایج تحمیل حکومت زور است و نقش اساسی آن سرکوب کردن هرگونه مخالفتی است. این نقش را می‌توان در صورتهای گوناگون دید: برهم زدن نظم و یا پاشیدن هرگونه اجتماع مخالف، دستگیری، ربودن و ایداء اشخاص مخالف، ویران کردن کانونهای مخالف، جلوگیری از اشاعه هرگونه نشریه مخالف، ارباب عامه مردم برای پرهیز از مخالفت... و، به طور کلی، ایجاد خفقان کامل به منظور یک دست کردن سطره عقیده.

"چماقداران" تنها در دو صورت می‌توانند عملاً "قدرتی" به دست آورند: یکی در هرج و مرج و ناتوانی سازمانهای حکومتی و دیگری با تائید صریح یا ضمنی حکومت رسمی. دولت اینک ادعا می‌کند که قدرت حکومت را در شهرهای مختلف کشور به دست دارد و نظام اجتماعی - سیاسی مملکت هنوز به هرج و مرج (آنارشی) نکشیده است. اگر این ادعا را بپذیریم، ضرورتاً "تاخت و تاز چماقداران باید با تائید مقامات رسمی باشد - اگر چه، لفظاً"، گاه این مقامات، برای "حفظ ظاهر"، آنرا محکوم کنند.

خصیصه "چماقداران" قشربگری و تعصب جاهلانه آنان به مبانی عقیدتی خود است - اگر چه این عقیده به صورتی خام و کور شکل گرفته باشد - بنابراین، "منطق" و جدل معقول جایی در پیش اینان ندارد.

"چماقداران" - این جوجه برادران پیراهن سیاهان فاشیست - اینک شهرهای مختلف کشور را جولانگه ترکتازی خویش ساخته‌اند و به صورتهائی که در پیش برشمرديم عرض خود می‌برند و زحمت مردم می‌دارند.

"طرح بابل"

بابل، امروز که این گزارش نوشته می‌شود، دوازدهمین روز تهاجم سازمان یافتۀ "چماقداران" را از سر می‌گذرانند و تا کنون نزدیک به دویست نفر زخمی داده است. این شهر تنها نیست. گزارشهایی که از شهرهای دیگر کشور، جسته گریخته، می‌رسد، خبر از تهاجمی سرتاسری می‌دهد. بنابراین، شرح جزئیات حوادث این روزها در یک شهر، می‌تواند نمونه‌ای از طرح وسیع تهاجم را در شهرهای دیگر کشور به دست دهد. طرحی که مردم باید هشیارانه در برابر آن بایستند.

سیر وقایع

"طرح بابل"، چنانکه خواهیم دید، با همراهی و همکاری و همدستی و همداستانی همه جناحهای قشری، اعم از رسمی و عامی، پیاده شده است. زمینها و انگیزه‌ها را می‌گذارم برای

بعد و اینک "وقایع" را به کوتاهی می‌گویم :
این تهاجم تا کنون سه مرحله مشخص را گذرانده است . اگر چه این مراحل در مقاطعی از این دوره همزمان بوده و همچنین صورتهای جانبی دیگری نیز داشته است .

مرحله اول - یورش رسمی به خانه‌ها و "تشنج خفیف"

در مرحله اول، تهاجم از روز شنبه چهارم بهمن با یورش ماء‌موران رسمی به خانه‌ها آغاز شد و چون غده‌ای چرکین سرگشود: در این روز، دسته‌هایی از پاسداران، به گماشتگی از دادسرای انقلاب، با نسخه‌های عکسی از حکمی رنگ و رو رفته و بدون نام یعنی جواز دستگیری‌های عام. همزمان به خانه‌های گروهی از کسانی که قشریون آنانرا از "مخالفین" می‌شمردند یورش بردند و هر خانه را از کف تا سقف گشتند و هر گوشه را، با دقت ماء‌موران تعقیب قدیم، جاروی بازرسی کشیدند. دست کم چهل پاسدار در هجوم به لااقل هفت خانه شرکت داشتند. شاید در این روز، و همچنین فردایش، به خانه‌های بیشتری ریخته باشند که خبرش مسلم نشد. اما، آنچه مسلم به نظر می‌رسد اینست که در این جستجوها نهایتاً چیزی نیافتند. با اینهمه، در این روز و فردایش، یکی دو تن را دستگیر کردند و یکی دو تن را تاراندند: از این تارانه‌ها یکی فرماندار پیشین شهر در دوره انقلاب و نامزد سازمان مجاهدین خلق برای انتخابات مجلس شورا بود که - البته! - هم پس از چندی از کارفرمانداری برکنار شد و هم در انتخابات به‌کناری گذاشته شد. یا خود، به ناگزیر از این هر دو مهم کناره گرفت. از همین روز آرامش نسبی شهر برآشت.

سه روز اول، تا دوشنبه ششم بهمن، روزهای "تشنج خفیف" شهر بود. در خیابانهای شهر، جا به جا، تنی چند از جوانان "مخالف"، بیشتر دو نفره، خبر تهاجم به خانه‌ها را بر پلاکاردهای مقوائی نوشته و برای اطلاع مردم می‌گرداندند. گاه نیز یکی از آنان متن پلاکارد را، همچنان که راه می‌رفتند، برای مغازه‌داران به صدائی بلند می‌خواند. کسبه کاری با آنان نداشتند. در این سه روزه درگیریهای کوچکی بین دسته‌های کوچک پیش‌آمد، اما جدی یا وخیم نشد. مرحله اول به سر می‌رسید و زمینه برای گذر به مرحله دوم آماده می‌شد.

از سه شنبه، هفتم بهمن، شهر از تشنج به تب رسید. خیابان اصلی، که به "بازار" معروف است، به تدریج قیافه‌های ناآشنا به خود می‌دید. مرحله دوم آغاز شد.

تا عصر، به تدریج، "چماقداران" از دسته‌های پراکنده و "محبوب" روز به تشکل و وقاحت شب رسیدند. اوائل شب خیابان "بازار" را قرق کردند و سر در پی هر گروه و شخصی می‌گذاشتند که گمان می‌بردند از مجاهدین خلق یا از هواداران آنان باشند. در طول همین خیابان، از جنوب به شمال، دست کم در چهار نقطه، خیابان را با فریادها و یورشهای خود به ستوه درآوردند: "میدان شهداء"، "چهارسو"، "اجابین" و چهارشنبه پیش. در دو نقطه مرکزی، "چهارسو" و "اجابین"، من کنجکای خود را به میان جمع مردم بردم. قشریان هلهله می‌کردند. گذریان بهت زده، نفرت انباشته می‌نمودند. "مخالفین" پراکنده، مقاومت می‌کردند.

چماقها، در این شب گذر از مرحله اول به دوم، هنوز بیرون نیامده بود. دستهای لخت کوردلان خشک اندیش، با غریو "حزب فقط حزب الله"، که از مذهب فقط خامی سبز آنرا به نشان داشت، پتکی بود بر سر و در گوش معترضین و مخالفین از سوئی و پیشه‌وران و رهگذران از سوی دیگر.

در سه راهی "اجابین" کتک خوردن تنی چند از "مخالفین" را دیدم و مشاجره لفظی دو زن را شنیدم که سرانجام به کشمکش چندش آور رسید و کتک خوردگان جان سالم بدر بردند

اما نه تن سالم. زنان جیغهای آمیخته با فحش را از خلال چادرهای نیمه افتاده نثار یکدیگر می‌کردند و خشم کبود آنان معنای حرفها را می‌پوشاند. در تمام معرکه، از میان شعارها و فریادها، چیزی جز این مفهوم نمی‌شد که شهر، تمام شهر، آبستن از تجاوزی کثیف و در انتظار وقایع تازه است.

مرحله دوم - تب شهر و تصرف دفتر "جنبش"...

تجاوز به عنف - صبح چهارشنبه، هشتم بهمن، گابوس شب پیش در پهنه این روز عریان شد. چماقها رایت پیروزی را به آسمان حوالت می‌دادند. "تجاوز" عیان شد و شهر به تصرف "عنف" درآمد!

در شمال خیابان "بازار"، که از سراهی تقاطع با خیابانی دیگر می‌گذرد، دهانه محله بعدی، "چهارشنبه پیش"، درست از وسط خیابان اصلی بسته شد؛ با چماق، در دست صفا از پیروزمندان! تنی چند از آنان، بیرون و پیشاپیش صف زنجیری چماق بدستان، با خوشنوی و هن‌آور ماشینها و رهگذران را به تغییر مسیر وا می‌داشتند. پاسخی نیز در برابر پرسش از وضعیت نمی‌دادند جز آنکه: "یالله، دور بزن، برو از اونور، چرا ایستادی، حرکت کن، راه نیس" ... حرکت کردیم و دور زدیم و خواستیم از راهی دیگر به شمالی‌ترین نقطه همین خیابان برسیم تا ببینیم "چه خبر" که دریافتیم در آنسو نیز خیابان را به همین سان بسته بودند. نتیجه آنکه، تکه‌ای از خیابان اصلی در این محله، مسدود و محاصره شده بود.

خبر اما، در حلقه چماق‌ها محصور نمی‌ماند و می‌گذرد: دفتر "جنبش معلمان مسلمان" را فتح کرده بودند! از آن روز تا به امروز محل این دفتر همچنان در تصرف چماق‌داران است. از میان شعارهای مختلفی که بر سر در این محل آویختند، یک شعار اصلی، که بزرگتر از بقیه و روی پارچه از پیش نوشته شده بود، پیروزی را در بعدی عظیم و جهانی! بازگو می‌کرد: "لانه جاسوسی شوروی به تصرف مسلمانان مبارز، پیشمرگان امام درآمده است!" "جل‌الخالق!" پس از حل پیروزمندانه مسئله "لانه جاسوسی آمریکا"، و پایان دادن داستان گروگانها و متلاشی کردن غول جهان غرب، اینک نوبت به فتح سرزمین غول جهان شرق رسیده بود و این نیز پیروزمندانه فیصله یافت!

این تکه راه برای دو سه روز همچنان بسته ماند و چماق‌داران، چماق به دست و صف بسته، همچنان بسته‌اش نگاه می‌داشتند. با اینهمه، پس از چندی، پیاده می‌شد از این سو به آنسو رفت. رفتم، شعارها را خواندم، جشن پیروزی را دیدم، حرف و سخنها را شنیدم. رفتارها را سنجیدم.

چند صد نفری بیش نبودند. خیابان در قرق آنان بود. برخی شیرینی آوردند و "مبارکباد" گویان به همدیگر تعارف می‌کردند. با "مرگ بر منافقین" به یکدیگر درود می‌گفتند. شیشه‌ها را می‌شکستند و کتابها را پاره می‌کردند و نشریات را در کف خیابان بخش می‌کردند. "وانت بار"ی را، دنده عقب، به پیاده رو و مقابل در ورودی ساختمان آوردند و غنائم را از پنجره‌های طبقه بالا، که محل دفتر جنبش بود، بار آن می‌کردند. حتی دو سه آبگرمکن را دیدم که می‌بردند و ساده دلانه تعجب کردم که چرا؟ کمیابی و قیمت بازار آنرا که شنیدم، منطوق و حکمت آن برایم روشن شد! بردن غنائم کفار از سرزمینهای "مفتوح العنوه" مباح بود و خوردن آن حلال!

همچنین، از این و آن شنیدم که اعلام کردند: "ایها الناس! در این محل ویسکی هست! رختخواب هست! قرص ضد حاملگی هست! عکس شاه است" ... با این ادعاها، که موردش را، برخلاف آبگرمکن و سایر وسایل، کسی ندیده بود، تعجب کردم که چرا نگفتند خود شاه هم در همین جا است!

می‌گویند که یک چشمان در محله کوران شاهند. محله را که از وجود "مخالفین" کور کردند، نوبت به سخنرانان الکن رسید. یکی از اینان را شنیدم که، بلندگو در دست، فریاد می‌زد: " ما به مخالفین فقط اجازه می‌دهیم که زندگی کنند. فقط تا آن حد که نفس بکشند، غذا بخورند، در شهر بمانند، فقط همین. اما اجازه هیچگونه فعالیت و توطئه‌ای را به آنها نخواهیم داد... " پاسخ؟ معلوم است! تکبیر: "الله‌اکبر، الله‌اکبر، الله‌اکبر... "

جشن چماق و قدرت - از پیروزیهای شعاری که بگذریم، تصرف این محل دست کم سه مزیت "استراتژیک" برای کنترل شهر در برداشت و همراهی دست کم سه رده از مقامات را با چماقداران می‌رساند و جشنی شایسته را در خور بود:

مزایای تصرف - چماقداران را، چنانکه بعداً بیشتر خواهم گفت، از روستا آورده بودند. بنابراین، جای خواب، تغذیه و وسیله تحرک می‌خواستند: اولین مزیت اشغال دفتر "جنبش"، تاهمین محل خواب آنان بود. از این روز به بعد، یعنی در واقع به فاصله یک شب از ورود به شهر، دفتر متصرفی "جنبش" خوابگاه آنان شد و از این پس، در روزها و شبهای بعد، دیگر ضرورتی نماند تا در ساختمانهای مراجع رسمی حاکم بر شهر بیتوته کنند. دیگر آنکه، درست روبروی ساختمان این دفتر مسجد کوچکی است - تمام به رنگ سبز تند - که از این روز به بعد آشپزخانه و قهوه‌خانه چماقداران شد: دیگر ضرورتی نداشت تا دیگهای غذا را از گوشه و کنار بیاورند و یا چماقداران را برای تغذیه به گوشه و کنار ببرند: در خانه خدا می‌پختند و "فی سبیل‌الله" باعضای "حزب‌الله" می‌دادند. سوم آنکه این محل، چنانکه گفتم، در قسمت شمالی شهر قرار دارد، در حالیکه قسمت مورد نظر برای مرحله سوم یورش، یعنی چند دبیرستان چنان که خواهم گفت، در قسمت جنوبی شهر قرار داشتند و بنابراین چماقداران می‌بایست، به ناچار، هر روز، از شمال تا جنوب شهر را در زیر جولان خود بگیرند: ارباب، بدینسان برای کنترل تمام شهر، کامل می‌شد تا شاید زمینه را برای مرحله چهارم، که شاید برای روزهای آینده ذخیره شده باشد، فراهم سازد.

همدستی مقامات - سه رده از مقامات رسمی، طبق شواهد عینی، در این داستان همراهی کرده‌اند: یکی آنکه مسجد نمی‌توانست در اختیار چماقداران قرار گیرد مگر آنکه روحانیون حاکم بر شهر با آن موافقت کرده باشند. دیگر آنکه چماقداران وقاحت را تا آنجا رساندند که از اتومبیل‌های رسمی جهاد سازندگی استفاده می‌کردند: "جیب استیشن" های بزرگ، با مارک رسمی بر درهای هر دو بدنه، اغلب در همین "قرق" دیده می‌شد و گاه نیز چماقداران را از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌برد. آیا چماقداران مردم ساده بودند که خود "فی سبیل‌الله" می‌رمزیدند؟! در اینصورت، پس، آیا ماشینهای رسمی را دزدیده بودند؟ اگر دزدیده بودند، پس، به ناچار، با موافقت مقامات رسمی مربوطه، از آن برای سرکوب مخالفین، بهره می‌کشیدند. من ندیدم که چماقداران "دزدانه" رفتار کنند. کارشان علنی بود و عیان. سوم آنکه، در شادمانی این پیروزی، چماقداران در اولین شب تصرف این "لانه جاسوسی شوروی" به چراغانی پرداختند. چراغهای این محله "قرق"، از آن شب به بعد، تماماً روشن بود. گیریم که کلیه چراغهای "دفتر جنبش" و "مسجد مهمانخانه" در اختیار خود آنان بود و آنان نیز از رعایت هرگونه مقرراتی معاف، با اینهمه، چراغهای خیابان که به دست اینان روشن نمی‌شد! پس چگونه چراغهای خیابانی این قسمت شهر نیز روشن می‌ماند؟ آیا جز به دستور مقامات رسمی حاکم بر شهر، امکان داشت مقررات رسمی به اینگونه نقض شود؟ شاید از آنجائیکه "صدام" هر روز صدها بار در شعارها به مرگ می‌رسید، دیگر نیازی به حفظ مقررات زمان جنگ نبود. جنگ عظیم چماقداران قلب سرزمین ابر قدرتی عظیم را شکافته بود و دیگر چه باک از جنگ کوچک عراق!

زمینه - در شهری که پیمودن خیابانهایش از سوئی تا سوی دیگر نیمساعت بیش پیاده وقت نمی‌گیرد، این تشنج شدید نمی‌توانست محدود به یک نقطه یا محله بماند. وقایع دیگر نشان داد که هدف طراحان فقط اشغال "دفتر جنبش معلمان مسلمان" نبود و می‌بایست به کانونهای رسمی فرهنگی و خود دانش‌آموزان و معلمان نیز تسری یابد. بنابراین، همراه با تصرف مواضع در محله شمالی "چهارشنبه پیش"، و تحکیم آن، می‌بایست همچنین به جنوب شهر پرداخت.

گفتنی است که بابل، از نظر معماری و جامعه‌شناسی، شهری است شمالی - جنوبی. دو خیابان اصلی آن، یک خیابان کوتاه میان آندو و میدان مرکزی (معروف به "ایستگاه")، در همین محورند. بافت شهر چنانست که خیابانهای اصلی در میدانهای انتهائی شمال و جنوب به هم می‌رسند. خیابانها و کوچه‌های شرقی - غربی، بیشتر نقش ارتباطی را بین خیابانهای اصلی ایفاء می‌کنند و یا شبکه ارتباطی با محلات مسکونی را تشکیل می‌دهند. لذا وزن اجتماعی - سیاسی فعال شهر، در طول روز، کلاً در راستای شمال و جنوب است. اکثر تاءسیسات اداری، از تاءسیسات فرهنگی چند دبیرستان عمده، در جنوب شهر و نزدیک بهم قرار دارند.

زمینه، برای آشفته‌گی چند دبیرستان در همین قسمت جنوبی، از همان آغاز، پس از یورشی به خانه‌ها، فراهم شد و نمی‌توانست مستقل از طرح کلی باشد.

اخراج دانش‌آموزان - همزمان با آمدن چماق‌داران به شهر، دست کم یازده دانش‌آموز از دو دبیرستان دخترانه اخراج شدند. روز سه‌شنبه، هفتم بهمن، اعلانی در دبیرستان دخترانه "محبوبه متحدین" بالا رفت به این مضمون: "بنا به دستور مقامات ذیصلاح، نه تن از دانش‌آموزان نامبرده" زیر از دبیرستان اخراج می‌شوند...". و اسامی نه دانش‌آموز در ذیل اعلان با خط جلی نوشته شد. همانروز، یا فردایش، دو تن از دانش‌آموزان دبیرستان دخترانه "آزرم" نیز اخراج شدند. در یکی دو روز پایان هفته، تا پنجشنبه نهم بهمن، جدل بر سر اخراج عملی دانش‌آموزان مزبور، یا باقی ماندن عملی آنان در دبیرستان، میان خود این دو دبیرستان جریان داشت. در این دو سه روز، کشاکش از این دبیرستانها به بیرون از محیط دبیرستان، یا بالعکس از بیرون به درون، نکشید. در داخل این دو دبیرستان، هر چند، اخراج عملی دانش‌آموزان با اعتراض سایر دانش‌آموزان روبرو شد و حتی، به علت فشار دانش‌آموزان معترض، یکی از درهای داخلی دبیرستان "آزرم" شکست و دانش‌آموزان اخراجی عملاً به سر کلاس رفتند. در پایان هفته، چنین به نظر می‌رسید که، علی‌رغم "دستورات مقامات ذیصلاح" عملاً، این دانش‌آموزان در مدرسه خواهند ماند. کلاسها نیز، تا پایان هفته، کامیاب منظم تشکیل شد. در نتیجه، غائله، اگر در محدوده دبیرستانها باقی می‌ماند، به همینجا ختم می‌شد و این دبیرستانها آرامش نسبی قبلی خود را باز می‌یافتند. اما، این چیزی نبود که با سایر جریانهای ایجاد شده در شهر هماهنگی داشته باشد و لذا می‌بایست فکری برای آن کرد. فکرش را، قاعدتاً، از قبل کرده بودند.

چماق‌داران در صحنه - روز شنبه، یازدهم بهمن، چماق‌داران، استراحت کرده و آسوده خاطر از تحکیم موضع خود در شمال شهر، به جنوب ریختند و جلوی این دو دبیرستان سبز شدند. فشار بیشتر بر دبیرستان "محبوبه متحدین" بود. موقع جغرافیائی این دبیرستان، وضع مناسبی برای میداننداری ایجاد می‌کرد. دبیرستان در کوچه‌ای پهن واقع است که از دو سو به دو خیابان شرقی غربی باز می‌شود. با ازدحام در برابر در دبیرستان، که میانه کوچه قرار دارد، عملاً راه

عبور و مرور بسته می‌شود و دانش‌آموزان نیز در تله گیر می‌کنند. چماق‌داران از صبح زود برابر دبیرستان موضع گرفتند و بهانه‌شان، که از پیش فراهم آمده بود، منع ورود "دانش‌آموزان اخراجی" به دبیرستان بود. عده‌ای از دانش‌آموزان از سد چماق‌داران گذشتند و وارد دبیرستان شدند. چماق‌داران از بهانه خود نگذشتند و تا پایان روز همانجا ماندند. کلاسها تشکیل نشد. برخی از اولیاء دانش‌آموزان برای بردن آنان بسوی مدرسه آمدند، اما راهی، از میان جمع تظاهرکنندگان "حزب‌اللہی"، نمی‌یافتند. وضعیتی آشفته در برابر دبیرستان ایجاد شد. در خود دبیرستان نیز نشانی از آرامش نمانده بود. درگیریهای دو سو، به زد و خورد کشیده شد و عده‌ای زخمی و مجروح شدند. در ساعات اولیه بعد از ظهر، به تدریج، دانش‌آموزان راه خود را به بیرون باز کردند و به خانه‌ها رفتند... تا روز دیگر.

اخراج معلمین - یکشنبه، دوازدهم بهمن، نه تنها "مقامات ذیصلاح" برای اخراج بی‌دلیل دانش‌آموزان چاره‌ای معقول نیندیشیدند، بلکه چهار تن از دبیران را نیز "اخراجی" اعلام کردند. همان صحنه‌آرائی‌ها و میدانداریهایی روز قبل در برابر این دبیرستان، و دو دبیرستان دخترانه دیگر، "آزم" و "توحید"، در همان ناحیه تکرار شد.

یاءس والدین - در ابتدای این روز، صحنه‌ای کوچک، اما تکان دهنده، در پشت در "اداره آموزش و پرورش" دیدم. در اداره را بر روی مراجعین بسته بودند. گروهی از پدران و مادران دانش‌آموزان، که به عبث برای دادخواهی به پشت این در بسته آمده بودند، سرانجام، صدای اعتراضات خفیه خود را بلند کردند. از میان آنان، مرد وزنی، هر دو سالمند، میانه پنجاه و شصت، دو گونه گلایه می‌کردند. مرد با لباس نیم‌دار و ته ریشی سفید و چند روزه، با شکوه پدری درد کشیده، می‌گفت: "من این جور آدمها را قبلا" هم دیدم. بیست و هشت مرداد هم همین وضعیت بود. چماق‌دارها بودند که پدر ما را در آوردند... زن، با جگرسوختگی مادران ماء‌یوس، زمزمه سر داد: "پس کجا باید بریم؟ کی به داد ما میرسه؟ دارند بچه‌ها را می‌زنند، دارند می‌کشند... آخه یک مسلمون نیست که بداد ما برسه...؟! هر دو، و چند تن دیگر، راه خود را کشیدند و صدگامی رفتند و از پیچ خیابان به پیشخوان قرق شده مدرسه‌ها برگشتند تا، شاید، باز در آنجا بتوانند راهی برای بیرون کشیدن فرزندان خود بیابند. آنرا دیدم که به داخل کوچه مدرسه محبوبه متحدین" می‌رفتند و در همانزمان، گروهی از مهاجمین، این زمان بدون چماق، در صفی دو نفری، با آهنگ "یک، دو سه، سه: شهید، یک، دو، سه: الله" از کوچه بیرون می‌آمدند تا به سوی دبیرستان دیگر بروند.

زخمیان و مجروحین - دوشنبه، سیزدهم بهمن، روز "آمبولانس کشی" بود. باز، در برابر دبیرستان "محبوبه متحدین"، جمع چماق‌داران جمع بود و بازارشان گرم. این روز آمبولانسی راهش را از سر کوچه تا در دبیرستان گشود. به زحمت خود را به جلوی آمبولانس نزدیک کردم. انبوه جمعیت اجازه دور زدن و رفتن به نزدیک درهای گشوده عقب آمبولانس را نمی‌داد. تنی چند را آوردند و بار آمبولانس کردند. از کسی که بالای سکوئی در کناره دیوار ایستاده بود و دید بهتری داشت پرسیدم: "مجروحند؟" گفت: "نه، می‌برند کمیته!". شاید چنین بود و شاید چنین نبود. اما، بهر حال، تنی چند را بردند - به بیمارستان یا به کمیته! در همین روز بود که گویا با جیب وارد دبیرستان شدند. یکی از دختران دانش‌آموز به شدت آسیب دید و گفته می‌شود که وضعی وخیم دارد. دانش‌آموز دیگر، که چماقی می‌خدار به بالای چشمش خورده است، چیزی نمانده بود که بینائی‌اش را از دست بدهد.

در بیمارستانها و درمانگاهها نیز وضع آشفته است. اکثرا" در پذیرفتن زخمیان و مجروحین دشواری دارند - هم به علت کثرت مراجعین و هم به علت ترس از مداوای "مخالفین"! از

بستگان یکی از دانش‌آموزان، که در درگیری شکافی زیر چانه برداشته بود، شنیدم که او را از بابل به درمانگاه "امیر کلا"، در چهارکیلومتری شمال شهر، برده بود و در آنجا گفته بود: "از دوچرخه پرت شد" تا اشکالی در بخیه کردن زخمش پیش نیاید.

دیروز و امروز نوبت ازدیاد فشار بر دبیرستانهای دخترانه "آزرم" و "توحید" رسید. حدود سی نفر را از دبیرستان "توحید" به ساختمان "گل"، که جنب آن قرار دارد، بردند و به پرس و جو کشیدند. شش نفر را نگاه داشتند - به کمیته بردند یا بعداً "رها کردند"، روشن نشد. در مجموع، تا این لحظه، این سه دبیرستان رو به تعطیل می‌روند. پدران و مادران از فرستادن فرزندان خود به دبیرستان بیم دارند. دختران، با وجود این، خطر می‌کنند و می‌روند تا میدان را خالی نگذارند. ایستادگی اینان جوابی است به سماجت چماقداران - اما به بهائی گزاف.

تحلیل علل

بازشناسی علل - در هجوم به دبیرستانها دو دسته علل را می‌توان باز شناخت: یکی علل کلی و فراگیر و دیگر علل خاص محلی. علل دسته اول در واقع به تمامیت جریانات کشوری برمی‌گردد و علل خاص محلی خطوط "طرح نمونه" بابل را روشن می‌سازد و در عین حال، ممکنست تصویری قابل انطباق با جریانات خاص شهرهای دیگر کشور نیز به دست دهد.

همچنین، خود این علل را می‌توان به دو رده تقسیم کرد: علل اصلی و انگیزه‌های "تاکتیکی". علل اصلی، از عمق وضع سیاسی کشور ناشی می‌شود و در مبارزه قدرت، توسل به چماقداران را توضیح مینهد - "توضیح" می‌دهد، نه آنکه "توجیه" می‌کند. انگیزه‌های تاکتیکی به دلائل خاص انتخاب نوعی از مدارس یا تعداد معینی از آنها در برهه خاصی از زمان بر برمی‌گردد و بنابراین دلائل کارکرد چماقداران را در نقطه‌ای معین روشن می‌سازد.

این را نیز در ابتداء بگویم که تحلیل علل چماقداری، لزوماً فراتر از چماقداران می‌رود. چماقداران، چنانکه در آغاز گفتام و پس از این نیز روشنتر خواهد شد، در شرائط کنونی کشور به طور خودسرانه و مجرد عمل نمی‌کنند و بلکه بازوی اجرائی جناحی از قدرت حاکم در کشورند. در نتیجه، از سوئی، باید "عقل اجرائی" را در فراسوی این "بازوی اجرائی" جست و نمی‌توان به خود این چماقداران چندان اعتبار داد که خود طرحهای زیرکانه و همه‌جانبه بریزند و، از سوی دیگر، باید دلایل ضدیت با کانونهای خاص سیاسی و یا فرهنگی و یا بنیاد های اجتماعی را در مبانی عقیدتی و نحوه عمل کلی آنان یافت.

علل فعالیت کنونی چماقداران را در سطح کشور، اعم از علل اصلی و انگیزه‌های خاص محلی، می‌توان در سه رده گنجانند: علل کشوری، علل استانی، علل شهری. معهداً، از آنجائی که چنین بحثی، در کلیت آن، فراتر از محدوده این گزارش می‌رود، در بررسی این علل فقط به ذکر جنبه‌هایی که روشنگر "طرح بابل" باشد اکتفا خواهد شد:

علل کشوری:

گزارشهایی که از سراسر کشور می‌رسد، نشان میدهد که حمله به اجتماعات و کانونهای سیاسی و فرهنگی در سطح وسیعی جریان دارد. در سخنرانی رئیس جمهور در اصفهان، زمینه برهم زدن آن توسط "شلوغران" - که برادران بی‌چماق چماق دارانند - تدارک شد که با واکنش مردم روبرو و سرکوب شد. دفتر "جنبش معلمان مسلمان" در خیابان مبارزان تهران مدتی هدف حملات بود. مدارس تهران و شهرستانهای مختلف چندیست که دستخوش تهاجم است. در واقع، سه رده مشخص: یعنی توده بی‌شکل طرفدار رئیس جمهور، هواداران سازمان مجاهدین خلق، مدارس و بخصوص دبیرستانهای دخترانه، در جریانات اخیر آماج حملات

گونگون در شهرهای مختلف بوده‌اند. علت آن نیز، کمابیش، روشن است: هواداران رئیس جمهور از یک قطب حکومتی طرفداری می‌کنند که موضع قانونی، در چهارچوب "قانون اساسی"، دارد. هواداران سازمان مجاهدین خلق از طرفی پشتوانه سیاسی قبلی در مبارزات علیه طاغوت را دارند و از طرف دیگر از نیروی مذهبی، یعنی درست آنچه قدرت طلبان حکومتی در انحصار خود می‌دانند، بهره می‌گیرند. دانش‌آموزان، که همراه دانشجویان از نیروهای مؤثر و فعال در سرنگونی طاغوت بوده‌اند، اکنون که دانشگاهها بسته است، می‌توانند بار دیگر دبیرستانها را بصورت مراکز فعال اعتراض علیه تندرویهایی سیاسی درآورند. سایر گروهها و اقشار، به دلایلی که از محدوده این گزارش خارج است، در حال حاضر دست کم "فرعی" تلقی می‌شوند - اگر چه شدیداً تحت فشارند. یا "همراه" تلقی می‌شوند - که از تسهیلات برخوردارند.

بنابراین، فشار بر این گروهها منحصر به یک استان یا شهر نیست.

در لایحه قانونی "بازسازی نیروی انسانی در ادارات و مؤسسات آموزشی و سایر نهادها" بطور مشخص و صریح بر نهادهای "آموزشی" تکیه می‌شود و راه را برای تصفیه‌های دامنه‌دار، حتی به صرف داشتن عقیده مخالف (تمایز از فعالیت مخالف)، می‌گشاید. این لایحه، که در تاریخ ۲۸ دیماه، یعنی در هفته پیش از وقایع بابل، به مجلس داده شد، نه تنها موضع کلی دولت، بلکه وضع وزیر آموزش و پرورش سابق، آقای رجائی‌نخست‌وزیر کنونی، و وزیر آموزش و پرورش کنونی، آقای دکتر باهنر، را نیز روشن می‌سازد. چنین دید کلی طبیعتاً نمی‌تواند در سطوح استانها و شهرهای مختلف کشور بی‌اثر بماند.

علل استانی:

باضافه، در همان هفته که آقای دکتر باهنر برای رسیدگی به امور فرهنگی و آموزشی در کنفرانس چالوس شرکت کردند، در پایان کنفرانس، یعنی درست شب پیش از شروع وقایع بابل، با تلویزیون محلی ساری مصاحبه‌ای داشتند و طی آن به ضرورت پاکسازی محیط آموزشی نیز اشاره کردند. گر چه ممکنست منظور ایشان "پاکسازی" از طرق قانونی بوده باشد، ولی متعصبین می‌توانند اینگونه اشارات را به میل خود تفسیر کرده و به شیوه خود اجراء کنند. با اینهمه، این سؤال باقی می‌ماند که چرا بابل از میان شهرهای مازندران، اکنون دچار این تهاجم شده است. شاید برای اینکه بابل، از میان شهرهای مختلف مازندران، بخصوص شهرهای مرکزی، وضع نسبتاً آرامی داشته است. قائم شهر دوره‌های آشوب و درگیری و هجوم را از سرگذرانده و حتی چند گشته داده است. ساری و آمل نیز تاکنون دچار تهاجمات گاه به گاهی شده‌اند. ساری مرکز استان است و در همین ایام ناآرامی‌هایی داشته که منجر به مصاحبه توجیهی دادستان انقلاب شهر در تلویزیون محلی شده است. در آمل، ظاهراً "تشکل نیروهای خلقی بیشتر است و بنابراین احتمال ایستادگی بیشتری در آنجا می‌رفته است. شاید وضعیت جغرافیائی شهر بابل، که در پیش اشاره شد، موقعیت تاکتیکی مناسبتری را به وجود آورده باشد. شاید تجهیز نیروی چماقداران از اطراف، برای شهر بابل آسانتر از شهرهای دیگر بوده است. شاید هم منطق خاصی در میان نبوده و این آسیاب به نوبت گردیده و همچنان خواهد گشت. واقعیت، با اینهمه، اینست که اکنون این شهر دستخوش تهاجم شده است.

علل شهری:

جو سازی در شهر از مدتی پیش از تهاجم شروع شده بود. در اولین روز این دوره فعال تهاجم، شنبه چهارم بهمن، که تعطیل رسمی مذهبی بوده است، نماینده بابل در مجلس

شورا، آقای فاضل، نیز ضمن سخنرانی خود در شهر، از ضرورت "پاکسازی" شهر و پیراستن آن از "لوث وجود مخالفین" سخن گفته بود. خطبه‌های نماز جمعه نیز در همین مایه بود. (اما، در نماز جمعه میان دو هفته یورش، دهم بهمن، که آقای معادیخواه سخنران میهمان بودند، اشاره‌ای به آشوبگری چماق داران نکردند!)

بنابراین، زمینه یورش رسمی و غیررسمی، در روز چهارم بهمن، به خوبی آماده شده بود. با اینهمه، می‌ماند اینکه هجوم به خانه‌ها، تصرف دفتر "جنبش معلمان مسلمان" و فشار بر دبیرستانها از طرفی چگونه توسط "مقامات شهر" و نیروهای هوادار آنان "توجیه" می‌شد و از طرف دیگر، چه تحلیلی داشته است.

دلایل مقامات:

بدیهیست که مقامات رسمی دلایل خود را اعلام نمی‌کنند، با اینهمه، از قرائن و گفتارهای پراکنده و شعارها و رویه‌ها، می‌توان دلایل آنانرا، از دید خودشان، به صورت زیر خلاصه کرد: تهاجم به دفتر "جنبش"، چنانکه ذکر شد، برای این صورت گرفت که این دفتر، طبق شعاری که بر سر در آن آویختند، "لانه جاسوسی شوروی" بود! باضافه، این گروهک، چنانکه قشریون در همه جا می‌گویند، "قصد اخلال و کارشکنی..." دارد. همچنین به برخی از جوانهای چماقدار گفته بودند که اینان "می‌خواهند جنگ مسلحانه را از بایل راه بیاندازند و عده‌ای از هواداران آنها هم از جاهای دیگر، مشهد و غیره.... به بابل آمده‌اند". پس، باید وارد شدگان به شهر را دستگیر کرد: ظاهراً "دلیل یورش به خانه‌ها، باید "کانون توطئه" را خراب کرد: ظاهراً "دلیل یورش به دفتر "جنبش..."، باید ریشه آنها را از کانونهای فرهنگی قطع کرد: ظاهراً "دلیل اخراج عده‌ای از دانش‌آموزان و معلمان از دبیرستانها، باید "مانع ورود اخراجیون به دبیرستانها" شد: و ظاهراً "دلیل حمله به دبیرستانها....

اتهامات و تهمت‌های رایج است و سند هم نمی‌خواهد!

دلایل تحلیلی:

بخشی از دلایل و علل یورش به خانه‌ها و تصرف دفتر جنبش قبلاً تحلیل شده است. بنابراین، می‌ماند این که چرا هجوم به مدارس دخترانه بوده است، چرا سه مدرسه تا کنون انتخاب شده است، چرا این سه مدرسه معین انتخاب شده است.

چرا مدارس دخترانه؟ - هجوم به مدارس دخترانه، با توجه به گزارشهای دو سه هفته اخیر از تهران و شهرستانهای دیگر، نسبتاً سراسری است. علت اساسی آن ممکنست دوگانه باشد. یکی آنکه حمله به این مدارس بخشی از فشار عمومی بر "زنان"، به طور کلی، در همه سطوح و نقاط است: در اداره، در خیابان، در کارخانه، در لوایح و مقررات... "زن" امروز، از نظر اقتصادی و فرهنگی واجتماعی، زائده‌ای بیش نیست. از نظر اقتصادی، با توجه به بیکاری وحشتناک و سقوط سطح اشتغال و تولید در کشور، زنان، به طرق مختلف، از کاررانده می‌شوند تا جا برای اشتغال مردان بیشتر باز شود. از نظر فرهنگی نیز بسیاری از مقررات و دستورالعمل‌های جاری، زمینه را برای تبعیضات فراوان میان زن و مرد مهیا می‌سازد. از نظر اجتماعی نیز زن باید خود را در پس پرده اجتماع پنهان کند... این دلایل کلی، البته، مستقیماً "هجوم به مدارس دخترانه را توجیه نمی‌کند، اما رویه و روحیه و رفتار خصمانه‌ای را، در جامعه‌ای که هر روز بیشتر به سوی "مرد سالاری" رانده می‌شود، در میان قشریون موجب

می‌شود تا از بنیاد با همدوشی و تساوی زنان و مردان و ایجاد، یا حتی ابقای، امکانات مساوی بین آنان عناد ورزند.

دیگر آنکه زنان، بخصوص دختران، بیش از مردان و پسران، بخصوص در این دوره، آسیب پذیرند. دلائل مستقیم هجوم به مدارس دخترانه را بیشتر باید در این زمینه جستجو کرد. دل نگرانی پدران و مادران نسبت به وضع دختران خود در خارج از خانه، عموماً شدیدتر از نگرانی آنان نسبت به وضع پسران است. لاقلاً، در مقام مقایسه، اینگونه تلقی می‌شود که، مثلاً، "پسری شانزده ساله بهتر از دختر همن سن خود می‌تواند در برابر تعرض دفاع کند. وابستگی خانوادگی، و حرف شنوایی، نیز علی‌الاصول میان دختران بیش از پسران است. در نتیجه، چنین فرض می‌شود که حمله به مدارس دخترانه، در شرائط مساوی با مدارس پسرانه، احتمالاً از شانس موفقیت بیشتری برخوردار است.

این فروض، چنانکه خواهیم دید، در عمل همیشه درست در نمی‌آید.

چرا سه مدرسه؟ - تعداد مدرسی که مورد هجوم قرار می‌گیرند، بسته به ظرفیت نیروی تهاجمی است. اگر تعداد مهاجمین بسیار باشند، طبیعتاً می‌توانند به مدارس متعدد در آن واحد حمله کنند. اگر تعداد آنان بسیار کم باشند، احتمالاً نمی‌توانند حتی نظم یک مدرسه را برهم زنند. چماقداران تجهیز شده برای "طرح بابل" چند صد نفر بیش نبودند: احتمالاً چهارصد تا هفتصد نفر. اینان می‌بایست موضع خود را در دفتر "جنبش" و قسمت شمالی شهر حفظ کنند. خیابان‌ها را، کمابیش، در کنترل داشته باشند و به مدارس نیز یورش ببرند. این نیرو، برای یورش همه جانبه به همه مدارس، کفایت نمی‌کرد. بنابراین، چنانکه دیدیم، فعالیت آنان حتی مرحله‌ای بود. ابتدا دفتر جنبش را تصرف کردند، سپس حمله خود را بر یک مدرسه، "محبوبه متحدین"، متمرکز کردند. آنگاه به دو مدرسه دیگر پرداختند. ممکنست در مراحل بعدی، اگر جلوی آنان به طریقی گرفته نشود، این حمله را بمدارس دیگر هم بسط دهند. باضافه، تمرکز فعالیت بر یک مدرسه یا تعداد محدودی از مدارس، خودبخود نمی‌تواند در مدارس دیگر بدون بازتاب بماند. بازتاب مدارس دیگر، اگر که به صورت ابراز همدردی یا اعتصاب یا بیرون ریختن دانش‌آموزان برای کمک به دانش‌آموزان مدارس مورد هجوم، صورت گیرد، خود می‌تواند "بهبانه" خوبی بدست دهد که در مدارس اخیر نیز "اخلال" شروع شده است و بنابراین حمله به آنها نیز "موجه" است!

چرا این سه مدرسه معین؟ - انتخاب این سه مدرسه معین، "محبوبه متحدین" و "آزرم" و "توحید"، و بخصوص فشار شدید بر مدرسه، "محبوبه متحدین"، دلائل چندی می‌تواند داشته باشد.

این سه مدرسه، در فاصله کوتاهی از یکدیگر و هر سه در قسمت جنوبی شهر و نزدیک تاسیسات آموزشی و فرهنگی دیگر قرار دارند. تسلط بر این مدارس، قطب جنوبی شهر را، پس از تسلط بر قطب شمالی شهر از طریق تصرف دفتر "جنبش"، نیز به زیر سلطه چماقداران می‌آورد. رفت و آمد آنان از بین "خوابگاه" و "آشپزخانه" در شمال شهر، و این مدارس در جنوب شهر، تمام راههای شمالی - جنوبی شهر را عرصه تاخت و تاز آنان می‌کرد. بنابراین، ارباب، در تمام شهر، تحقق می‌پذیرفت. از میان این مدارس، "محبوبه متحدین"، چنانکه در پیش گفتیم، وضع جغرافیائی مناسبی برای چماقداران ایجاد می‌کرد. درست روبروی یک انتهای باز کوچه این دبیرستان، در ورودی دبیرستان "توحید" قرار دارد و بنابراین، با تجمع در یک نقطه، عملاً دو دبیرستان در آن واحد قابل کنترل بوده است. دبیرستان "آزرم" کمی دورتر از این دو است، ولی بیش از دو سه دقیقه پیاده فاصله ندارد.

باضافه، وضع "مدیریت" این دبیرستانها هم می‌توانست عامل مناسب دیگری باشد.

مدیره دبیرستان "محبوبه متحدین"، پس از فقط سه سال کار دفتری، چندی قبل انتخاب شده است و گویا حتی لیسانس نداشته باشد. مدیره دو دبیرستان دیگر هم ظاهراً وضع مشابهی دارند.

درست در همین زمینه، این سؤال مطرح میشود که اعلان اخراج دانش‌آموزان به دستور کدام "مقام ذیصلاح" صادر شده بود؟ آیا اخراج آنان، با رعایت سلسله مراتب فرهنگی و به پیشنهاد مدیران دبیرستانهای مربوطه و تأیید آموزش و پرورش بوده است؟ بعید به نظر می‌رسد. ظاهراً دستور از "مقامات اجرائی" حاکم بر شهر - مانند دادسرای انقلاب یا کمیته - رسیده است. در این صورت، مدیران، اگر همراهی نداشتند، چرا طبق آن عمل کرده‌اند؟

تحلیل رابطه عینی و دقیق مدیریت این دبیرستانها با اینگونه "مقامات ذیصلاح"، به علت مستور بودن جزئیات این رابطه دشوار است، ولی قرائن عینی، چنانکه گفته شد، و همچنین سکوت آنان حتی در برابر یورش چماقداران به داخل صحن مدرسه‌ها، آیا جز همدستی چیز دیگری است؟ وضعی که احتمالاً در بسیاری از مدارس مورد هجوم در نقاط دیگر نیز حکمفرما است و وضعی که لایحه "بازسازی" عقیدتی جدید نیز در نظر دارد که بطور عام در آینده آنرا تثبیت کند.

منشاء چماقداران - چماقداران شهر را، چنانکه گفته‌ام، از یکی از روستاهای اطراف رمنت (به فتح ر و کسر م و نون)، آورده بودند که در چند کیلومتری شمال شرقی بابل قرار دارد. سن متوسط آنان حدود بیست سال بوده است. عده‌ای از بچه‌های حدود دوازده/سیزده ساله و معدودی نیز از افراد مسن، در میان آنان دیده می‌شدند. اما اکثریت آنان هیجده تا بیست و پنج ساله می‌نمودند.

سلاح آنان انواع مختلف چماق و چوب بود که علناً حمل می‌کردند و برخی نیز آلات برنده، مانند چاقو، را در درگیریها به کار می‌گرفتند. چوبها از چماق درشت و تراشیده و گرز مانند و روغن زده زرد رنگ، تا هیزمهای کوچک و کوتاه قهوه‌ای رنگ متفاوت بود. گردش آنان در شهر بدون هیچ پرده بوشی یا سعی در پنهان داشتن چماقها انجام می‌گرفت. بنابراین، دو گونه ضربه وارد می‌آوردند: ضربه‌های واقعی بر سر معترضینی که در تنگنا می‌افتادند و ضربه‌های روانی بر سر همه اهل شهر....

مقاومت‌های پراکنده مردم

در نظامی که منطق و حکومت قانون نمی‌شناسد و مجازات‌ها غیرقابل پیش‌بینی و دلخواهی و گاه، چنانکه در داستانهای "شکنجه" دیده‌ایم وحشتناک است، در نظامی که هیچ‌گونه مخالفت و حتی انتقاد را تحمل نمی‌کند و حتی میانی قانون اساسی اسلامی جاری را به زیر پا می‌نهد. در نظامی که به هیچ سازمان سیاسی مخالف امکان رشد و یا - جزیه موافقین - حتی اجازه تجمع نمی‌دهد.... بدیهی است که مقاومت‌ها کند و دیر شکل می‌بندد و پراکنده است.

مقاومت مردم را در بابل می‌توان از چند زاویه دید:

مقاومت سیاسی - گروههای سیاسی در وضع دشواری بسر می‌برند و مداوماً تحت فشارند. در آغاز حمله به دفتر "جنبش" مقاومت‌های پراکنده‌ای صورت گرفت، ولی تهاجم سازمان یافته "چماقداران برخوردار" از حمایت "مقامات" شهری، این مقاومت را در هم کوبید. اینهمه، در روز و روزهای بعد، ایستادگی مخالفین این حمله، بصورت حمل پلاکارد در شهر، دایر کردن حیطة‌های کوچک بحث در اطراف دبیرستانهای مورد تهاجم، پاسخ‌گوئی گاه به گاهی به حملات دسته‌های کوچک چماقداران، پایداری در برخی از محلات... ادامه یافت.

ایستادگی محلات مسکونی - محلات مسکونی شهر، چنانکه گفتم، بیشتر در گستره شرقی - غربی، و کنار بافت خیابانهای اصلی شمالی - جنوبی است. در تهاجم‌هایی که گاه چماقداران به این محلات می‌کردند، اهل محل در برخی از موارد مقاومت نشان می‌دادند. بخصوص در دو نقطه، "برزن سید جلال" و "رودگر محله"، این مقاومت بیشتر بود و بیش از یکبار در هر یک از این دو محل، برخورد‌هایی میان طرفین صورت گرفت که از سوئی منجر به شکستن شیشه‌های خانه‌های مردم و زخمی شدن برخی از آنان و از سوی دیگر زخمی شدن برخی از چماقداران و گاه فرار آنان شده است.

سکوت بازاری - با اینهمه، بافت اصلی فعال شهر در روز، چنانکه گفتم در خیابانهای اصلی بخصوص خیابان بازار است. اقتصاد شهری بابل، علی‌الاصول، بر محور "اقتصاد مبادله‌ای" می‌گردد. اقتصاد تولیدی شهر، اصولاً "کشاورزی و وابسته به روستاهای حومه است. تولید صنعتی به میزان جزئی که در شهر و اطراف آن وجود داشت، تاکنون، علی‌الاصول، خوابیده است. بنابراین، روحیه "اقتصادی - اجتماعی" شهر اصولاً در حول "بازار" شکل می‌گیرد. مغازه‌های خیابان بازار، مثل خیابانهای اصلی دیگر، تماماً "و به سهولت قابل حمله و حتی غارت است. عبارت دیگر، ثروت مبادله‌ای شهر در کوچه و پس‌کوچه‌ها، یا کنارها و شبکه‌های درهم، پنهان نشده و در راستاهای باز خیابانها است. با کنترل راستای این خیابانها توسط چماقداران، و فقدان تشکل سیاسی - اجتماعی، هیچ پیشه‌وری، در بلند کردن صدای خود، هنوز از حمایت فعال پیشه‌وران اطراف اطمینان ندارد اما، در طول تمام جریانات اخیر، از حمایت فعال "مقامات ذیصلاح" از چماقداران اطمینان حاصل کرده است. باضافه، در راستای بازار هم، گروهی از دینداران واقعی هستند و هم گروهی تظاهر به دینداری می‌کنند. ایستادگی در برابر چماقداران، بنا بر این، ممکنست اعراض از دین وانمود شود. اگر چه، برخی از همین دینداران را شنیدم که، لااقل در سطح انسانی، به عملکرد این چماقداران معترض بودند و تصریح می‌کردند که "کجایش اسلامی است؟" اعتراض عامه، در روزهای آخر، وسیعتر و بلندتر به گوش می‌رسید.

پایداری دانش‌آموزان - دانش‌آموزان، حتی مستقل از گرایش سیاسی، در عمل نشان دادمانند که همکلاسان خود را تنها نمی‌گذارند. بسیاری از آنان را دیدم که با همه خطرات می‌کوشیدند منظماً به مدارس خود بروند و محاجه برخی از آنان را با پدران و مادران نگران، می‌شنیدم که حاضر نبودند به سهولت گوشه امن خانه را برگزینند و دوستان خود را تنها بگذارند. بهمین علت روزهای متوالی، با وجود اخراج عده‌ای و تهدید به اخراج عده‌ای بیشتر، و با وجود محصور شدن در صحن دبیرستان و خطر زخم و کتک هنگام خروج، و یا حتی باوجود درگیری در داخل مدارس... مدرسه را خالی نگذاشتند.

روزهای آینده - روزهای آینده وضع مبهمی دارد. این تهاجم، چه در بابل و چه در شهرهای دیگر، می‌تواند نشانگر فشارهای شدیدتری باشد - مگر آنکه مشی "مقامات" دگرگون شود و یا مقاومت مردم بتواند این نشانه‌های زرد زور را از دستان سبزخامی و تعصب قشری، به درآورد.

سیدابوطالب ساروی چهاردانگه

زندان پس از انقلاب را، در تهران، به سه دوره گلی می‌توان تقسیم کرد. "چله‌ی اول"، از بیست و دوم بهمن تا پایان سال ۱۳۵۷، که دستگیرشدگان را به "کمیته‌ی رفاه"، در "مدرسه‌علوی"، پشت میدان بهارستان، می‌بردند و اعدام‌ها در پشت بام خانه‌های همان کمیته انجام می‌گرفت. "چهارماهه‌ی دوم"، آغاز سال ۱۳۵۸ تا اواخر تیرماه همان سال، که بازداشتیان را در "زندان قصر" نگاه‌داری و احکام اعدام را در همان محوطه اجرا می‌کردند. "چند ساله‌ی" بعدی، که حکومت زندانهای گه‌نه و نور را پر می‌کرد - و می‌گند - و "زندان اوین" شکنجه‌ها و وحشت‌های حیوانی دوره‌قرون وسطاء را بار دیگر به یاد آورد. یادداشتهای زیر بخشی از برداشتهای یک زندانی در دوره‌ی دوم و فصلی از کتابی مفصل به نام "زندان توحیدی" است که جداگانه به چاپ خواهد رسید.

زیستن با احساس مرگ

مفاهیمی چون مرگ، فرهنگ، عدالت، آزادی و حتی زمان... هیچگاه مطلق نیستند. اندیشه، جامعه، دانش و حتی عاطفه به این مفاهیم شکل می‌بخشند و یا در آن اثر می‌گذارند. رابطه‌ی بین حس و شعور، رابطه‌ای دو طرفه و متقابل است. برداشتی که شخص، در موقعیتهای مختلف، از مرگ یا عدالت یا زمان دارد، وزنی خاص آن موقعیت، به هر یک از این مفاهیم می‌دهد که گاه، در تجربه‌ی حسی خود شخص، تازه است. آگاهی به اثر پذیری این مفاهیم از واکنشهای عاطفی، در هر موقعیت خاص، لزوماً آگاهی به این واقعیت است که هیچیک از این مفاهیم، قطعیت عینی ندارند. هر واقعه‌ای اثری خاص در برداشتهای شخص می‌گذارد و هر برداشتی از واقعه‌ای خاص در مفاهیم کلی مؤثر می‌افتد.

مرگ، مثلاً، همیشه به یک معنا نیست. شهید مردن، آسان است، زنده شهید ماندن دشوار. دلپره‌ی "تمام شدن" در زندگی سنگین‌تر است تا "آغازی تازه" را در مرگ زنده کردن. گاه حس مرگ، در شرایطی، نزدیکتر از پوست است به جان و هم آنچنان دور که شب تا خورشید، گاه، در شرائط دیگر، تصور انگیزه‌ی مرگ کربه‌تر است از تجسم عفریت. هیچ حسی حس دیگری را نفی نمی‌کند. هر یک، برای خود، وجودی مستقل در "جهان درون" دارد. حتی همزیستی دو یا چند حس ظاهراً متضاد، غریب نیست: گوئی نوری به ظاهر ساده، در منشوری از تجربه، به طیفی از رنگها تجزیه می‌شود که بازگشتش، در منشور دیگر، باز به سادگی نور است.

اما، تصویری که شخص، در آزادی، از زندان دارد یا برداشتی که شخص، در زندان، از آزادی پیدا می‌کند، دو روی یک مفهوم نیست، بلکه دو مقوله‌ی کاملاً جدا از یکدیگر است. تجربه‌ی عینی در برخورداری یا محرومیت از آزادی، وزنی تازه، چه در تفکر و چه در تخیل، به "درجات محدودیت" می‌دهد. عاطل ماندن و در بطالت اجباری باطل شدن، فقط بطلان وجود عینی و جسمی نیست، بلکه، در ظرف عینی وجود، احساسی از بی وزنی را، در بافای از بیهودگی، می‌پروراند که عاطفه‌ها را نیز گاه در هم می‌ریزد.

آنچه در زیر می‌آید، پیوستگی عواطف و مفاهیم در متن تجربه است: چگونه، در روال خاصی از زیستن که خارج از روال معمولی است، عواطف در مفاهیم، و مفاهیم در عواطف اثر

می‌گذارند. روشن است که حیطةی اینگونه آگاهی، از پیوند هر عاطفه تا هر مفهوم، گسترده است. در اینجا، تنها برخی از وجوه آن که با تجربه‌های انقلاب و زندان ربط دارد، بیان می‌شود.

ابتدا فصلی است که می‌توان آنرا "حس نزدیکی با مرگ" نامید، که شامل دو تجربه‌ی مختلف، با بار متفاوت هر یک است: یکی تجربه‌ی مستقیم و فشرده در لحظه‌ای از انقلاب و زیر رگبار گلوله‌های کشتار. دیگری، تجربه‌ی غیرمستقیم و فشرده، در طول دوره‌ی زندان.

حس می‌کنم، از تجربه‌های پراکنده در همجواری با مرگ، چیزی ناگفته مانده است. خود این حس نیز، مانند آن ناگفته، هنوز مبهم است: کارکرد زیستی انسان، از بزرگترین شگفتی‌هاست. ماندنش، زیستنش، بازماندنش، از هستی ایستاندنش، واقعه‌ای عظیم است که ابعاد آن روشن نیست. شاید از اینرو است که، در متن حادثات، به آن خو می‌گیریم. رابطه‌ی ترس با مرگ، ایمان با مرگ، امید با مرگ، و عواطف و اعتقادات دیگر، برداشتهای ما را در برابر مرگ گوناگون می‌کند.

ممکنست مثالی ابتدائی باشد، اما به کار می‌آید: در دیدن فیلمی غیرعادی، ترس، از چکیدن قطره‌ای ناگهانی از شیر آب، ناگهانی‌تر از حس مرگ است: زمینه‌ی فیلم، در این حالت، انگیزه‌های این برداشت را پایه می‌ریزد، نوعی حالت خاص روانی پدید می‌آورد که تماشاچی را در بن بست می‌گذارد. وی را به انتظار واقعه‌ی نامعلوم می‌کشاند تا، در سکوت آستن فضای غیر عادی فیلم، از هر گوشه‌ای نامنتظر رخ دهد، و ناگهان... : چک! صدای چکه‌ی آب، با بردی بسیار عمیقتر از آنچه در زندگی عادی دارد، برای لحظه‌ای، احساسی از ترس را زنده می‌کند که رنگ مرگ می‌گیرد.

در برابر، مرگ، در متن ایمان، برد عادی خود را از دست می‌دهد: گوئی که، به نوعی کوچک می‌شود، دلهره‌ی آن، به تدریج، تحلیل می‌رود، و چون لحظه‌ی آن فرا رسد، حتی می‌توان با لبخند، چشم در گاسه‌ی آن دوخت.

تفکر درباره‌ی واقعیت حدوث مرگ یا احساس آن، گاهی درک آنست در پیرامون خود، و گاهی لمس آن بر هسته‌ی هستی خود. گاه "خود شخصی" و گاه "خود همگانی". این هر دو را، در جریان سیاسی نیز، دوبار از نزدیک تجربه کرده‌ام: یکبار در برشی کاملاً مشخص از زمان و حادثه‌ای مشخص از روزهای انقلاب و بار دیگر در گستره‌ای از زمان و حادثات پراکنده در زندان. تجربه‌ی اول، انگار، به رنگ آمیزی درخشان خطوط زاویه‌دار می‌مانست و تجربه‌ی دوم به حرکت در سایه روشن انحنای بی‌زاویه، اولی قاطعیت درگیری زیر ریزش موج توفان را داشت در نزدیکی ساحل، و دومی تلاطم تلاشی رابر خیز و خفت موجهای بی‌کف، در باد دیگر دریا. روز تشییع جنازه‌ی استاد شهید نجات‌اللهی، درگیریهای خیابانی از میانه‌ی صبح آغاز شده بود. برابر بیمارستان هزار تختخوابی تهران، سربازان، در دو سه ساعت آخر صبح، دیواری از تهدید بسته بودند. جمعیت با شعار پیش می‌رفت و با فریاد پس می‌نشست. ساعتی نزدیک ظهر، شور جمعیت بالا می‌گرفت و صبر سربازان فروکش می‌کرد. فشار مردم بیشتر می‌شد و آرایش جنگی سربازان پیاده در پهنای خیابان، و سوار بر نفربرها در راستای آن، هیبت ظاهر را به جولان در می‌آورد. در پشت آنان نیز، جمعیتی عظیم در آنسوی دیوار و در امان حریم بیمارستان، به انتظار مانده بود. این زمان، در خیابان، گویا سربازان فرمان یافته بودند که مردم را بپراکنند. پیش آمدند و دشنام شنیدند. هنوز فرمان کشتار نیافته بودند و تنها اشک و سرفه با رهاکردن گاز، در چشمان و سینه‌های مردمان می‌گاشتند. درهای خانها، اما، از چشم دل بازتر بودند. اشک و آه عارضه‌ای بود گذرا و از خارج، در درون، حس می‌کردی که هر کس و همه، آکنده از خشمند و کینه و نفرت. شعله و دود، از لاستیکهای آتشزده و لوله‌های روزنامه، در گوشه‌های خیابان و خانه‌های کنار آن، پایمردی را پیامی بود تا دل آسمان ابر گرفته

و سنگین و مسلط.

دو ساعتی از ظهر گذشت که خیابان آرایشی دیگر یافت. تفاهمی حاصل شده بود که "تشییع جنازه" با آرامش و بدون شعار برگزار شود و سربازان نیز دورادور از کنار این واقعه بگذرند. سربازان پس نشستند و کنار کشیدند و راه را بازگذاشتند. جمعیت بیمارستان، با جنازه‌ی شهید در میان، به خیابان آمدند. جمعیت خیابان، شاد و غمگین، به پیشواز قافله رفتند - استقبال تشییع...!

تنی واحد از بیشماران اندام، با دلی واحد در میان، سفیدپوش یا سیاهپوش در لباس و سرخگونه در رفتار؛ "لالله الاله" گویان و "الله اکبر" کشان، آرام آرام، پشت به بیمارستان، راه عزا و پیروزی را می‌پیمود تا، دیرگاهی دیگر، جنازه‌ی شهید مردمان را، همراه با امید حاکمان، به خاک سپارد.

در پیچ بلوار "کشاورز" (الیزابت سابق) و سی متری "کارگر" (امیرآباد سابق)، سرهنگی سربازان را گرد کرد و ستونی از آنانرا به صف در آورد و خود، همراه آنان، گاه در پیاده‌رو و گاه در حاشیه‌ی خیابان، به سوی "میدان انقلاب" (۲۴ اسفند سابق) به راه افتاد.

صحنه‌ی راهپیمائی مردم و سربازان - صف چند پشته‌ی مردم از کنار تا کنار خیابان و صف تک رج سربازان در کنار آن - حالتی غریب از پیوستگی، در عین بریدگی، داشت. در امتداد خیابان کارگر، رو به جنوب، مردم مطمئن و منور بودند و سربازان وخستزده و زبون. چهره‌های مردم، در عین عزا، از شادی نهفته‌ای سرشار بود و چهره‌های سربازان، با داشتن سلاح، از ترسی خفته و پریده رنگ. متانت رفتار عمومی مردم، با خودداری و موقع سنجی، برای آسوده ساختن خیال سربازان بود. سرهنگ، که خود نیز مانند سربازان لباس برگ‌بوت‌های گروه "هوا برد" را بر تن داشت، با درایت و دقت، در تمام لحظات مراقب نظم صف خود و پرهیز از آمیختن و یا درگیری سربازان با مردم بود. صورت او نیز رنگی زردینه از بازتابی عصبی می‌گرفت، گسترده در خطوطی مصمم.

هنوز دوست متری به میدان مانده بود که شنیدم گفتگوئی میان جمعی از سفیدپوشان آغاز صف - پزشکان و پرستاران - و سیاهپوشان دیگر از مراقبین و مشایعین برگزار شد:

- "بریم جنازه رو دور دانشگاه طواف بدیم و بعدش ببریم طرف بهشت زهرا"،

- "صبر کنیم و بریم ببرسیم" ...

در طول راه، که من دوربینم را همراه برده بودم، گاهی در میان صف و گاهی برای گرفتن عکس، پیشرو پس و در کنار آن راه می‌رفتم. منتظر نماندم که تصمیم چه خواهد شد. همراه گروهی پراکنده که پیشاپیش صف منظم رو به پائین می‌رفتند، به سمت میدان انقلاب رفتم. میدان آرایش جنگی داشت. در باغ وسط، که هنوز مجسمه‌ی شاه به زیر نیامده بود، چند سرباز روی سکوی زیر مجسمه، چند سرباز دیگر روی پله‌های میانین و ردیفی کوچک از آنان در زیر پله‌ها، صف بسته بودند؛ رو به خیابان شمالی و صف مردم. پیش روی آنان، در خط میان محوطه‌ی چمن و پیاده‌روی میانی میدان، ردیفی دیگر از سربازان.

در گوشه‌ای از میدان، هلال انتهائی "خیابان انقلاب" (شاهرضا سابق)، چند نفربر، پر از سربازان، ایستاده بود.

خیابان انقلاب، از دهانه‌ی میدان که می‌نگریستی، خاکستری بود و خالی و لخت. سنگینی غریب ابر، که تراکمش در ارتفاعی کوتاه به رنگی مات از مه می‌رسید، سقفی معلق بر خطوط ساختمانهای طرفین خیابان و توده‌های شمالی دانشگاه می‌بست. صدای رشید استادان متحصن در دبیرخانه دانشگاه، دهان گشوده از پنجره‌های درون محوطه‌ی حیاط، از خلال میله‌های کنار خیابان فضا را خط می‌زد و از لای صف سربازان به میدان می‌ریخت.

دهانه‌ی سواره روی شمالی خیابان، بسته بود، از سرب: زرد پوشانی که سربی به نظر می‌آمدند و سربی که در نای مرکزی سلسله‌های آماده‌ی آنان غریب‌تری را کمین می‌کشید. تنگ هم.

هر سربازی ایستاده بر دو پای باز ازم، پای چپ کمی پیش و پای راست کمی پس. مشت چپ تنگ بر گردن لوله و مشت راست بسته بر گلوگاه. انگشتی آزاد برای شکافتن آسمان، افق، سینه.

طلایه‌ی صف مردم، تنگ و بی‌نظم و خودجوش، از دهانه‌ی میدان رسید و در سواره روی شمالی میدان پخش شد.

سربازانی که قبلاً همراه صف بودند، پیش از این لحظه، به سربازان دیگر در میدان پیوسته بودند.

جمع مردم خالص بود و جمع سربازان خالص: رو در رو، هنوز، اما، روشن نبود که رو یا رو.

حرکت مردم، بی‌نظم هر چند، جهت یافت. دانشگاه آنرا به خود می‌کشید: جاذبه‌های ناآگاه، ریشه‌دار در آگاهی همبستگی. آرایش سربازان، در اینزمان به بازی عروسکی می‌نمود. مرگ، در پنجه‌های فشرده و چهره‌هایی فشرده‌تر، بازیچه‌ای بود در چنگ‌تضادهای جامعه. صدای موج و بلند، گویا از بلندگوئی در جنوب میدان، دستوری خشک و تهدیدآمیز پراکند تا مردم را بپراکند. اما حرکت، که از درون آگاهی وحس و عاطفه‌ی هیجان‌زده‌ی انقلاب می‌جوشید، مفهوم دستور را بی‌اعتنا می‌شکافت. صدا خشک‌تر می‌شد اما بی‌اثر می‌ماند. شاید چند صد نفر، در اینزمان، نیمه‌ی هلال شمالی میدان را، از دهانه‌ی خیابان کارگر بسوی دهانه‌ی خیابان انقلاب، چه در سواره‌رو و چه در پیاده‌روی شمالی، با قدمهایی گاه شتاب‌آلود و گاه مردد، به پای کوبی می‌گرفتند. روحیه‌ی مردم پیروزمند بود و مشتاق تفاهمی با سربازان: سربازانی که، چون مردم، از برادران همین مردم بودند اما، چون مهره‌های سازمانی، برابر مردم. دوگانگی این نقش، در این روز نیز چون روزهای بسیار دیگر در جریان انقلاب، لحظاتی شکوهمند و لحظاتی پر درد آفرید.

گروهی از مردم شتاب خود را به‌سوی سربازانی بردند که در شمال محوطه‌ی میدان موضع گرفته بودند. افسر آنان، که به نظر می‌آمد همان سرهنگی باشد که پیش از این سربازان را از بولوار کشاورز به این میدان همراهی می‌کرد، با دو دست گشاده و فعال در هوا، و صدائی که در همه‌گم می‌شد، مردم را از نزدیک‌شدن به سربازان باز می‌داشت. گروهی دیگر، رو به صف سربازانی که دهانه‌ی خیابان انقلاب را بسته بودند، در برابر این دیواره‌ی ستیز مردد ماندند و از پیش رفتن باز ایستادند. لحظات آبیستن بود، اما هنوز روشن نبود از چه حادثه‌ای...

حادثه، لحظه‌ای بعد، انتظار را کوتاه کرد: رشته‌ای‌ممتد از انفجار زنجیری گلوله، هوا را شکافت. غریو پیوسته‌ی شلیک گوئی از عمق زمین می‌خروشید و صدای صفیر آن از سقف کوتاه آسمان بر می‌گشت.

جمعیت، غافلگیر در هلال میدان، در جستجوی پناه بر آمد. پناهی، جز نیروی ایمان و کف خیابان و شکستگی ورودی مغازه‌ها و خم کوچه‌های تنها، نبود.

این رگبار مردم را از سربازان دور، و به سطح و گوشه نزدیک کرد: آنانکه میانه‌ی سواره‌رو بودند خود را بر سطح زمین انداختند و آنانکه کنار تر بودند به گوشه‌های کم عمق آستانه‌ی مغازه‌های بسته یا درون کوچه‌ی باریک شمال میدان خزیدند.

با اینهمه، زیباترین حسی که گویا از هر کسی ساطع و در هر کس دیگر نافذ بود، رویارویی با نزدیکی مرگ بود در پایمردی و ایستادگی. پناه گرفتن برای بازیابی موقعیت و بازسازی پایداری بود، نه برای گریز.

صدای رگبار همزمانی تصویری عجیبی با حرکات یکی از ماندگان در سواره‌رو یافت. از میان آنان که در میدان بر زمین می‌ریختند، یکی بر موتورسیکلتی سنگین سوار بود. در ناگاهان انفجار گلوله، سوار نتوانست آنرا "خود را از موتور، که روشن بود، جدا سازد. حرکات تشنجی موتور، ایستاده، از دسته‌ها به دستهای سوار منتقل می‌شد. تن سوار، یک پا بر زمین، زاویه‌ای مورب با زمین می‌ساخت و تمام نیم‌تنه‌ی او، برجسته در میان افتادگان میانه‌ی میدان، هماهنگ

با لرزش موتور، تکانهای مقطع و شدید اما منظم داشت. صدای موتور در صدای رگبار گم شده بود. حرکت تن سوار، در سکون ایستای موتور، دو مفهوم را، به تمثیل، تداعی می‌کرد: سوار، به آهنگ رگبار، در سماعی ناخودآگاه درگیر شده بود و، بیرون از خویشتن خویش، ضرب گلوله را، در بازتابی مرئی، تکرار می‌کرد، رگبار، در تلاش ایستادن تاریخ بود، اما تاریخ، در بطن این ایستائی لحظهای، حرکت خود را وا نمی‌نهاد. از پیوند این تداعی دوگانه، تو گوئی در می‌یافتی که مرگ فردی و شخصی، کلاً "از معنای جاری خود تهی می‌شود و سرانجام زندگی جمعی - زندگی ملت - در استداد حرکت تاریخ، تلاشهای مرگ‌آفرینان را سخره می‌گیرد و عبث می‌سازد.

مردن، حتی، زیبا بود و زیباتر از آن، آگاهی آنی به واقعیت این زیبایی در عین زندگی. عاطفهای عمیق، برخاسته از پیوندی محسوس و ملموس بین مردم، معنائی پویا به مفهوم راکد مرگ می‌داد و آنرا، در شکوه جاودانگی جمعی، از دل مشغولی و ترس و اندوه حیات فردی برهنه می‌ساخت.

همین حس در دهانه‌ی کوچی باریک و کوتاه و خمیده، که شمال میدان را به گوشه‌ی جنوبی خیابان کارگر وصل می‌کرد، به نوعی دیگر تکرار می‌شد.

دهانه‌ی ورودی کوچه از میدان، ناگهان از میهمانان ناخوانده پر شد، مردمی که در همان لحظه‌ی اول پناهجویی دریافتند که در خود کوچه نیز ناخوانده‌اند؛ در زاویه‌ی میان کوچه، کامیونی پر از سربازان آماده بود! تنگنائی چند متری! رگبار میدان پشت سر و سربازان آماده پیش رو!

در میان این جمع، حالات را از نزدیک می‌زیستم. به هم‌رسیدن مردم و سربازان در این حوزه‌ی دید، برای لحظه‌ی، اثری چون زنگ‌هشدار گذاشت: گویا در هر دو طرف: جمع کوچک مردم، در نخستین رده، ناخودآگاه حالت توقف گرفت، گروه سربازان، گویا به جای عمل در صدد عکس‌العمل بودند و حالتی از توقف در حرکات آنان نیز به چشم می‌آمد. گوئی، برای پارهای از ثانیه‌ها، تمام حرکات در این کوچه منجمد شد و همین توقف دوجانبه و متقابل دلگرمی دوجانبه و متقابلی پدید آورد: مردم حس کردند که این سربازان، در خم کوچه، کاری، دست‌کم در این لحظه، با آنان نخواهند داشت، سربازان نیز، که شاید از دهانه‌ی دیگر کوچه در خیابان کارگر، جمعی دیگر را، نادیده از سوی ما، می‌دیدند، حس کردند که، در محاصره‌ی این جمع مردم از دو سو، آزاری به آنان نخواهد رسید. اطمینانی محتاط، مانند بخور، در فضا نشست می‌کرد. حرکت، از دو سو، آرام و با دقتی محافظه‌کارانه، بار دیگر شروع می‌شد. رده‌ی نخستین مردم برای رده‌های بعدی جا باز می‌کردند تا در امتداد تیرگیر میدان نمانند، در رده‌ی سربازان نیز فشار عصبی "آماده‌باش" کاهش می‌یافت.

با افزایش تعداد مردم، کوچه پرتو می‌شد. تک افتادن یکی از سربازان در میان جمع گوئی - اگر بتوان چنین اصطلاحی را ابداع کرد - به عنوان کاتالیزور "شیمیو سوسیولوژیک" به کار آمد: فعل و انفعالی که در دو گروه انسانی کوچه جریان می‌یافت، داد و ستد نامرئی بین حالات بود که تغییر کیفی در کل فضای کوچه به وجود می‌آورد: آمیزهای ترکیبی، با خواص عاطفی، در رابطهای جمعی. سربازی، به علتی که روشن نبود، از انتهای کوچه به سمت دهانه‌ی آن، رو به میدان، به راه افتاد. می‌بایست از میان مردم بگذرد و حرکت پیش‌آینده‌ی آنانرا بشکافد: قایقی تنها، خلاف جهت رود. چهره‌اش، چنین می‌نمود، از ترس در هم بود و خطوط دلهره در شیارهای پریده رنگ صورت می‌دوید و گامها شتابی نزدیک به دویدن داشت. چند تن از میان جمع مردم، خشمی سرخورده را، چنین می‌نمود، می‌خواستند بر سر او فرو ریزند. اما، آن تغییر کیفی و استحالی نامرئی در رابطه‌ی انسانی، در خم ناگهان نقطه‌ای از خط‌زمان، در راستای کوتاه مکان حادث شد: سرباز، دور مانده اکنون از گروه خود و نرسیده هنوز به دهانه‌ی کوچه، در آغوش مردم افتاد. اشکی از شوق در دیده‌ی برخی، کینه‌های کهنه را شست و جان فرزندان ملت، در ورای حاجب زردینه‌ی لباس، به هم پیوست. این جوش عاطفی، آرامش و اطمینانی در همی مردم از این سو و همی سربازان از آن سو تزیق کرد: دیر نپائید و دور

رفت، اما، در محدوده‌ئی کوچک از زمان و مکان، بدون آنکه بدانی چرا و چگونه، زیر پوست لمس می‌شد.

اولین رگبار، اینزمان، در میدان پایان یافته بود. ساق‌های دراز کشیده بر کف خیابان، چون ساقه‌هایی که انگار وزش توفانی آبی را از سر گذرانده باشند، دوباره از سطح برمیخاستند و تن‌ها، در گستره‌ی صدای سرب و بوی باروت، از بستر قیر و خاک سر بر می‌افراشتند.

میدان، بار دیگر، در سکوت، جنبش زندگی را باز می‌یافت. از دهانه‌ی کوچه، مطمئن از خواب آتش در پس سر، بیداری میدان را می‌نگریستم. از این رگبار، کسی بر زمین نمانده بود. رگبار تنها در دل ابر وحشت کاشت. همه‌می مردم جای غریو را گرفت. به خاطر ندارم که صدای بلندگو هشدار دیگری به کسی داده‌باشد، اما صدای بلند چند نفر را، از گوشه و کنار، به خاطر می‌آورم که فریاد می‌زدند:

— "هوائیه، هوائیه"،

— "بریم طرف دانشگاه"،

— "نترسین!" ...

حس می‌کردم که کسی نمی‌ترسید. مرگ، گفتم، بی‌معنا شده بود، یعنی معنا و مفهوم رایج خود را وانهاده بود. حادثه‌ای بود بسیار کوچک که ممکن بود، در حجم عظیم تمامت واقع‌های از تاریخ، با ابعاد "فرا — فردی" آن، رخ دهد، بدون آنکه چیزی را — جز زندگی حقیقی شخصی — از کسی بگیرد.

تلاطم جمعیت، در آمیزش مجدد گروه‌ها از سطح خیابان و کریاس مغازه‌ها و دهانه‌ی کوچه، هنوز نظمی از حرکت دسته‌جمعی نیافته بود که غرش رگباری دیگر، با همان شدت پیشین‌ها و از همان رده‌ی سربازان که دهانه‌ی سواره‌روی شمالی خیابان انقلاب را بسته بودند، فضا را شکافت و این بار... — لحظه‌ای بعد دیدم — جان و جگر سه تن را. سواره‌روی شمالی میدان، در این رگبار، خلوت‌تر از زمان رگبار قبلی بود. از پیاده‌روی شمالی میدان، بین دهانه‌ی کوچه و دهانه‌ی خیابان کارگر، با دیدی رو به جنوب، یکی را دیدم که تقریباً "روبروی من، بر پیاده‌روی محوطه‌ی داخلی میدان، به پشت افتاده بود: قسمت میانین تن، برهنه، تماما "خونین — شاید، در فشار درد و احساس دریدگی شکم، پیراهن خود را در حرکتی غیر ارادی بالا زده بود. دیگری، کمابیش در همان راستا، منتهی در نیمه‌ی دیگر هلال شمالی میدان و بر کف خیابان، نزدیک به لبه‌ی پیاده‌روی محوطه‌ی داخلی، تلاشی سرخ‌رنگ داشت بدون آنکه ببینم رنگ خون از کجای اندام نشاءت می‌گرفت. میانه‌ی ایندو، درست روبروی دهانه‌ی خیابان کارگر، جسد دیگری بر زمین افتاده بود: خط کمر بر خط کناره‌ی پیاده‌روی شمالی محوطه‌ی داخلی میدان، نیم‌تنه‌ی بالاروی پیاده‌رو، نشیمن و پاها در سواره‌رو. این یک، لباس برگ‌بوته‌ای "هوابرد" بر تن داشت. جمعی از سربازان دورش کردند، جنبش دیگر، سریع، در میان مردم رشد کرد:

— "زدن، مردم!، زدن، افسر خودشونو زدن..."

— "سربازا با ما..."

— "اللاکبر"، کشیده و بلند..."

— "بریم جلو..."

صدای فریادهای شوق، تکبیر، هلله، بازتاب هیجان عنان گسسته‌ی مردم در ارزیابی همراهی سربازان بود.

گروهی انبوه از آنانکه در میدان بودند یا آنانکه این لحظه از دهانه‌ی خیابان به میدان می‌آمدند، با آغوشهای گشاده به سمت سربازان میانه‌ی میدان می‌دویدند. سربازان، برای دقایقی، گیج و بی‌تصمیم ماندند. در چندین گله‌ی پراکنده، تعدادی از مردم را می‌دیدم که با سربازی دست به گردن بودند و صورت آنان را می‌بوسیدند. سربازان نیز، در تردیدی از ندانستن، نه تن می‌دادند و نه کنار می‌کشیدند. این دقایق، نمودار تضاد نهانی بین "سرباز —

انسان" و "سرباز-ماشین" بود.

"سرباز-انسان" خود را از برادران جدا نمی‌دانست، "سرباز-ماشین" جزئی از دستگاهی اهریمنی بود که دستور اجرا می‌کرد. تیر خوردن افسر می‌توانست بمعنای "سقوط دستور" باشد، و سقوط دستور سرباز را از نقش سربازیش تهی می‌کرد و به‌نقش انسانیش برمی‌گردانید، اما، هنوز، در جامه‌ی سربازی بود، هنوز منتظر و تابع دستور...

دستور... پس از دقایقی چند، رسید از نهفت ناپیدای "ماشین" اهریمنی، شلیک دیگری فضای میدان را شکافت.
سربازان با مردم نبودند.

به گمان من، تیر خوردن افسر تصادفی بود. موقعیت افتادن سه نفر، کمابیش در یک راستای گلوله، چنین می‌رساند که از میان سربازان تیرانداز در دهانه‌ی خیابان انقلاب یکی دو تن، که نزدیک به میانه‌ی خیابان بودند، دستور داشتند که از نزدیک شدن مردم به میانه‌ی میدان جلوگیری کنند. در دومین رگبار، که آن نیز بیشتر هوایی بود، یک یا دو مسلسل، خطی زمینی را، بین سواره‌رو و پیاده‌روی شمالی محوطه‌ی داخلی میدان، نشانه گرفته و بریده بود. دو تن از مردم در این خط بر زمین افتادند. افسر، که از سوی دیگر به این خط نزدیک شده بود، نیز مورد اصابت قرار گرفت. شلیک بعدی از سربازان و دنباله‌ی جریان موه‌ید این نظر است.

با این شلیک، روشن شد که مرگ از مسلسلها خواهد بارید. جمعیت بار دیگر در هم شد. میدان، دیگر، جای ماندن نبود. خوشبینی و انتظار و پیوستگی "انسان" و "ماشین" به سر آمد.

صدای تیر، از این زمان، یکسره بود. آنانکه در میدان بودند، می‌کوشیدند خود را بیرون بکشند. من نیز، با جمعی دیگر، پناه به پناه، از ورودی مغازه‌ها و در فاصله‌های کوتاه شلیک‌ها، خود را، رو به شمال، به خیابان کارگر کشاندیم. صدای شلیک از شمال این خیابان نیز می‌آمد، سربازان بولوار کشاورز نیز به سمت جنوب سرریز می‌شدند، ولی هنوز، در نزدیکی میدان انقلاب، سواره‌روی خیابان کارگر خالی بود. صف منظم مشایعین، پیش از رسیدن به میدان پراکنده شده بود. آمبولانس حامل جنازه‌ی استاد شهید، بعداً "شنیدم"، پس از شلیک رگبارهای اولیه، به خیابانی در غرب پیچید و از صحنه بیرون رفت. آنانکه در میانه‌ی خیابان، یا نزدیک به‌قسمت غربی آن بودند، خود را به کوچه‌های غربی خیابان کشاندند. که به راههای باز می‌رسید. پیاده‌روی شرقی خیابان دامی بود که گریزی نداشت. از این پیاده‌رو، کوچه‌ها به خیابان ۱۶ آذر (۲۱ آذر سابق)، کنار دانشگاه، باز می‌شد و سر هر کوچهای، انتهای آنرا می‌دید که چند سرباز، آماده با مسلسلهای کشیده، ایستاده بودند. میانه‌ی خیابان، با صدای شلیکی که از هر دو سو می‌آمد، جای امنی نبود و گذشتن از عرض آن، به سوی غرب، تن‌دادن به هدف گلوله می‌نمود.

چهره‌ها، در این پیاده‌رو، بیش از آنکه وحشتی را نشان دهد، همدردی و کینه را می‌نمایاند. فریاد عصی جوانی هنوز در گوشم هست که خشمی نفرت‌آلود از چهره‌ی بهم پیچیده‌اش زیانه می‌کشید:

— "کشتن، بیشرها کشتن..."

دیگری، بی‌اختیار، گوئی در پاسخ رگبار، سینه را باز می‌کرد:

— "بزنین، بزنین..." و ناسزا می‌گفت.

در حصار سربازان از سه سو و خط گلوله از سوی چهارم، پیاده‌رو- با اینهمه- فریادهای شعار گونه‌ی مردم را تکرار می‌کرد که برگردان آن "مرگ بر شاه" بود. زندگی، باز، از میان نیش مرگ می‌باید.

در امتداد خیابان، کرکره‌ی کشیده‌ی تک مغازها و درهای خانه‌ها یک به یک باز می‌شد و جمعی را به درون می‌کشید و، باز، بسته می‌شد.

در نبش کوچه‌ای، در حیاطی نیمه‌باز بود. به دنبال گروهی به درون خزیدیم. رگبار گاهش یافته بود اما صدای تک‌تیرها کم نبود و با غرش نفربرها از بالای خیابان در می‌آمیخت. با نزدیک شدن صدا، در حیاط را بستیم و صدای سربازان را، هنگام گذر از پشت دیوارهای حیاط، می‌شنیدیم.

میان‌های حیاط، صدای تقم‌ای و سپس سوتی خفه‌آمد و دودی خفیف از حقه‌ای کوچک برخاست. گوشه‌های حیاط و راهروی ساختمان، در لحظه‌ای، بوته‌های "چهارشنبه‌سوری"، از لوله‌های روزنامه، رویاند. دسته‌های کوچک بر گرد هر بوته، از فراز خلاء دود، تنفس می‌کردند و سرفه را، گوئی برای دفع اهریمن، از فراز آتش می‌جهاندند. مرد و زن، - با حجاب و بی‌حجاب - سالدار و کم‌سال، در انتظاری آرام گوش به خیابان داشتند.

صداها دورتر و کمتر شد، اما نبرید. نیم‌ساعتی گذشت. در این حیاط بسته، بیش از خیابان باز، حسی از افتادن در "تله" رشد می‌کرد. در فراخ‌نای خیابان، گوئی، می‌توانستی حتی رویا رو در احتمال مرگ بنگری، در این چهاردیواری بسته، اما، احتمال ریختن سربازان، گرفتار آمدن در تنگنایی را می‌رساند که کریه‌می‌نمود. لای در حیاط را، آرام و کم، باز کردم و بیرون خزیدیم. خیابان خلوت بود اما هنوز خالی نبود. سربازان از بالا به پائین گذشته بودند و صدای تیر کم شده بود.

آنزمان نمی‌دانستم که تا این ساعت چند نفر از پای در آمده بودند. شب از خواهرم، که پزشک بیمارستان هزار تختخوابی بود، شنیدم که در همان ساعات سی و سه نفر کشته و مجروح را فقط به آن بیمارستان بردند. حادثه‌ی روز، در تنگنای این ساعات، به غروبی دلگیر، اما سرشار، می‌رسید - تا طلوع روزی دیگر در تاریخ این ملت...
تجربه‌ی مرگ زنده بود، اما زندگی ملت زنده‌تر...

در زندان، احساس نزدیکی با مرگ، بعدی کاملاً جدا داشت. قلقی خفته بود. کریه می‌نمود. مرئی نبود. از روبرو نمی‌آمد. پیوستگی نمی‌آفرید. غروری نداشت. بریدگی می‌آورد: بریدگی از دیگران، بریدگی از خود و پناه جستن در ابتهالات.

تجربه‌ی شخصی من در این زمینه غیرمستقیم بود. احتمال آنرا بر خود نمی‌بردم. سیر آنرا، اما، پیرامون خود می‌دیدم و حس می‌کردم.

سنگینی بار آن، در "بند"های مختلفی که گذراندم، متفاوت بود. در "بند شش‌عمومی" هنوز واقعیت آن میان زندانیان جدی گرفته نمی‌شد. اگر چه صدای رگبار "جوخه‌ی آتش" در این بند نیز می‌پیچید و شایعات و اخبار اعدامها سریعتر از بندهای دیگر به درون می‌رسید. چنین می‌نمود که زندانیان، مادام که در این بند بودند، مصونیتی حس می‌کردند. بند "پذیرش" بود، "موقت" بود، "گذر" بود. انتقال به بندهای دیگر و زنده‌های مختلفی، هم بسته به زندانی و هم بسته به بند دائمی، داشت: زندانیان صاحب مقام قبلی، خواه از ساواک و خواه از نیروهای انتظامی یا از دولت، نگرانی بیشتری از زندانیان عادی نشان می‌دادند. انتقال به "بند یک" یا به "انفرادی" تطیری شوم تلقی می‌شد تا آنکه، پس از چند روز، حس جا افتادن و انتظار و امید بار دیگر رشد کند. خبر هر اعدام، برای یکی دو روز، روحیه‌ها را پائین می‌آورد. هر کس، در زمینه‌ی احتمال مرگ، به نوعی خود را، در تنهائی یا گاه در همسخنی با دیگران، محاکمه می‌کرد:

- "فکر میکنی مارو بکشن؟"

دیگران را نیز، گاه، به همین‌گونه محاکمه می‌کردند:

— "حقش بود، خیلی نامردی کرد"،

— "آخه چرا اینو کشتن؟ بدبخت کارهای نبود..."

همزیستی با آماجها، بار دیگری داشت که از مقوله‌ی این نوشته بیرون است.

در جا به جایی از "بند"ی به "بند" دیگر و برای تنبیهم در اعتراضات شفاهی و کتبی‌ای که به بازداشت می‌کردم، سه بار در سلولهای "انفرادی" گذراندم. در این سلولها، گاه، دو نفر را جا می‌دادند. در دومین دورهای که در سلول "بند یک" گذراندم، در آغاز، افسری هم اتاق من بود که وقتش بین گریه و دعا می‌گذشت. در مبادله‌ی نخستین کلمات، با اشاره به رختخوابی خالی که می‌بایست جای من بشود، گفت که هم اتاق پیشین او را دو روزی است که برده‌اند و نمی‌داند چه به روزش آمده است. بدینگونه بستری، در نخستین شب این دوره، گاهواری نامعلوم مرگی پنهان بود: نمی‌دانستم آن کس که تا یکی دو شب پیش در همین بستر می‌خوابید، اکنون اعدام شده است یا امشب اعدام می‌شود یا به انتظار اعدام در فردای آن شب است، یا فقط به "بند"ی دیگر منتقل شده است. نفس این ندانستن، هنگام پیچیدن‌تو به دور تن، مور موری را موجب می‌شد که می‌بایست، با تلاشی برای پرهیز از ادامه‌ی تفکر، از آن رست. ناخود آگاه، حس می‌کردی که پتو را، با وجود سردی نسبی هوا، از روی خود به کنار می‌زنی یا می‌خواهی از بستر برخیزی و در حاشیه‌ی پائین سلول و امتداد پستو قدم بزنی، یعنی، از "همبستری" با "حس‌مرگ" بگریزی. "عجوزه‌های هزار داماد!" تعبیری کهنه و گریه!

بار دیگر، شکنجه‌گری از دوره طاعوت را همخانه‌ی من در سلول کرده‌بودند که به انتظار محاکمه روز می‌گذراند. این بار، احتمال مرگ روشن بود: می‌دانستی، کمابیش، با کسی همخانه‌ای که، به احتمال بسیار، اعدام خواهد شد، اما، نمی‌دانستی بار این احتمال تا کدامین زمان خواهد کشید. این بار، همزیستی با مرگی بود که در تن زنده‌ای لانه داشت. گاهی، مجسم، می‌دیدید که فردائی مرده در امروز حرکت می‌کند، بعد زیستی، در این تجسم، از پی و پوست به استخوان و اسکلت می‌رسید و لبخند از لب تهی می‌شد. وقوف به زندگی، حتی، در این سیر می‌پوسید. مرگ در این تجربه، بار دیگر، اما به نوعی دیگر، معنای جاری خود را وا می‌نهاد. نه پایانی بود بر زندگی زیسته‌ی فردی و نه آغازی آگاهانه بر ادامه‌ی زندگی جمعی در دیگران. فرو رفتن در مفاکی از ننگ، و سپس هیچ. حتی بستگانش نمی‌توانستند این مرگ را، در زندگی خود، با روی گشاده یا از در رضا به تقدیر، بپذیرند. مرگی که می‌بایست حتی از یاد آن بگریزند.

دردی حتی دردناکتر از بریدن، وا ماندن در خلاء.

و اگر مرگی، اینک و اینجا، بر تو فرود آید؟!!

بارها این حس را، در خود و پیرامون خود، در این زندان زیستم و در نامه‌ای نوشتم: "زیستن با مرگ از نزدیک، لمس کردن بعد دیگری از زندگی است: دگردیسی وجود انسان چه ابعادی دارد!"

چندی بعد که از "انفرادی"، در همان بندیک، به "عمومی" رفتم، شبی در حیاط، صدای گفتگوئی را از پنجره‌ی سلولی شنیدم که بیش از آن نزدیک به یک ماه در آن زیسته و با زوایای آن آشنا بودم. بستم، اینزمان، در حیاط "بند عمومی"، زیر ستاره گسترده بود. صدا، از سلول، جمعی از بندیان را به زیر پنجره کشانید. "بازجو"ی دیگری از ساواک بود که با صدای بلند با نگهبانان صحبت می‌کرد. از گفتگو پیدا بود که شب آخر را می‌گذراند و تازه از "آخرین ملاقات"، در "هشت" همین بند، برگشته است. اصرار می‌کرد که نگهبانان با دادرسان دادگاه صحبت کنند و بگویند که او، به دلائلی که می‌کشید شرح دهد، مستحق اعدام نیست. نگهبانان که از صدایشان با خود می‌گفتم "فلانیست" یا "فلانیست" می‌کشیدند، دست کم با شنودنی از روی همدردی در عین ناتوانی از همراهی، این ساعت آخر را بر او به سر آوردند. گفتگو برای ساعتی، تا نیمه شب، ادامه یافت. چنبره‌ی کوچک گروهی از زندانیان، در گوشه‌ی

تاریک حیاط زیر پنجره‌ی بلند سلول، انگار مسحور از یقین مرگی نزدیک، کلمات را از لای میله‌های روشن پنجره به زیر می‌کشید و در سکوتی سنگینتر از تاریکی، این زاویه از حیاط و حیاط می‌بلعید. گفتگو، دقایقی پس از نیمه شب، به ناگهان برید. دقایقی دیگر، حلقه‌ی مسحور، به انتظار ماند و سپس انتظار را با خود در سطح حیاط پراکند.

— "بردنش بزن!" یکی به دیگری می‌گفت.

به ساعت نگاه کردم و به ستاره‌ها. ستاره‌های نیافتاد. سی و پنج دقیقه گذشت و صدای آشنای "الله اکبر" برخاست و سپس رگبار...

— "زدنش!"، کسی نگفت، اما همه دانستند.

چشم از ستاره‌ها برداشتم و پتورا تا خط پیشانی بالا کشیدم.

در همین بند، شبی دیگر، برای اعدام شده‌ای دیگر، از جمع اتاقی که ابواب جمعی آن شده بودم، ختمی گرفتند. شاخ گلی در بستر او به جانشینی گور، نهادند. در قابی از جلد سیگار که خودش ساخته بود عکسی کوچک از او را گذاشتند و دور آنرا خرما چیدند. زندانیان اتاقهای دیگر، به تسلیم، به اتاق ما می‌آمدند. دو سه تن، از بندیان، با صدائی خوش، قرآن می‌خواندند. یکی از بندیان، پس از نیم ساعتی، با چند کلمه‌ای "ختم" را برچید: فاتحه! فردای امروز، که سومین روز حرمت مرگ به سر آمده بود، یکی از "زندگان بی‌جا"، برای گرفتن جای خالی او، کیسه‌ای نایلونی از وسایل خود را در بستر او گذاشت: به یاد رسم اعراب جاهلی افتادم که ورثه‌ی ذکور، پس از مرگ مردی، اسب بر در خیمه‌ی زنان او می‌بستند و یا آنکه دستاری بر روی زن سوگلی او پهن می‌کردند تا دیگران را از تقدم خود آگاه کنند!

زندگی، با همه‌ی انگیزه‌های کوچکش، جریان می‌یافت.

از ریزه‌های زندگی یا فلسفه‌ی مرگ، در اینجا، بحثی نیست: پیوستن به مفهومی کلی از جاودانگی است یا نقطه‌ی پایانی بر جزئیات حیات؟ زندگی، در مسیر خود، آینده‌ی بساز مرگ را در ذهن میرنده بارور می‌کند. در این زندان، زندگی اکثر بندیان از محتوای ارزشی خالی بود. روی آوردن به دین یا پامردی در اعتقادات دینی، وسیله‌ای می‌شد نه تنها برای مواجه با سرنوشتی مجهول، بلکه حتی برای پرکردن اوقات خالی روزها. یکی از زندانیان می‌گفت که چندین بار قرآن را، با معنا، از آغاز تا انجام در مدت درازی که در "انفرادی" بود خواند و "قلبش روشن شد" و وقتش پر، پیش از آن "وقت نمی‌کرد". بودند کسانی که حس می‌شد عمیقاً، و مستقل از هر جریان سیاسی، نه تنها در دین پناه می‌جستند، بلکه اعتقادی از روی صفای باطن داشتند. با اینهمه، و در کنار بسیاری از تظاهرهای دین‌گرائی، شرایط این زندان، هم در روند عمومی جاری و هم در تفکر شخصی تنهائی، انگیزه‌ای برای اجرای مناسک دینی بود. ثوابی برای آخرت، گوشه‌ای برای گذراز اوقات زندگی به صراط مرگ، تسلیم به داوری الهی در معاد.

شاید، اینگونه تلقی، جدا از نوع مذهب، بستگان زندانیان را در بیرون از زندان کمک می‌کرد. قلق آنان، همراه بی‌اطلاعی از احتمالات سرنوشت زندانی در درون و ناتوانی از اثر گذاری در سیر آن، می‌بایست بیشتر از زندانیان باشد. شاید، در همان زمانهائی که زندانیان، که در متن واقعه قرار داشتند، عمده‌ی وقت خود را به جزئیات روزمره و قسمتی از آنرا به مزاح گویی و سرگرمی می‌گذراندند، بستگان آنان در بیرون بار نگرانی را مستمراً در خود می‌کشیدند. تعمیمی نمی‌توان داد اما، شاید، این عدم تعادل در نحوه‌ی برخورد با احتمالات آینده، بین روحیه‌ی زندانیان در درون و بستگان آنان در بیرون، ناشی از فاصله‌ای بود که با نفس احتمال وجود داشت: زندانی از نزدیک با آن خو می‌گرفت، در حالیکه بستگان زندانی از واقعیات زندگی روزمره‌ی زندانی و احتمالات آن دور بودند و در نتیجه، به علت شرایط این زندان، بیشتر نگران می‌ماندند. روزهای زندانی، گذشته از ساعاتی که تا کنون در این یادداشتها از وضعیت عمومی برگزیده و بازگو کرده‌ام، آرام و عادی می‌گذشت. ملال روزمره

بیش از هر چیز دیگر حس می‌شد. امید تند یا نگرانی تند، گاه به گاه وکس به کس، در متن زندگی جاری راه می‌یافت اما، بی‌حوصلگی از تعلیق، متن جاری زندگی زندان بود.

ترس دیگر عامه‌ی زندانیان از دو احتمال عمومی، اگر چه دور، بیشتر بود: "خطر" تغییر وضعیت و کشتار دسته جمعی زندانیان، خواه توسط افراتیون راست یا افراتیون چپ. یکبار، گفته می‌شد، که نگاهبانان و نگاهداران "قصر" برای مدتی دراز، پس از آنکه عوض شدند، از تحویل زندان خودداری می‌کردند و حتی تهدید کرده بودند که همه‌ی زندانیان را به مسلسل خواهند بست. احتمال حمله‌ی "چریکها" - بدون آنکه مشخص شود کدام "چریک" و چگونه - در گفتگوهای زندانیان اغلب راه می‌یافت.

اینگونه احتمالات که ناشی از توهم زندانیان بود یا آنکدریشمای از حقیقت در واقعیت‌های جاری داشت، امری فرعی به شمار می‌آمد. در زندان، این گونه نگرانی عمومیت داشت. در مجموع، احساس غالب در این زندان گرفتار آمدن در تنگنایی بود که منفذ منطقی نداشت. هر چیز برای هر کس، از آزادی تا مرگ، در فاصله‌ی دو نقطه بر دایره، ممکن بود: دور و نزدیک...

و حس مرگ، در جنبه‌ی این دایره، طیران داشت.

یک نامه دیگر از جمال

چهارشنبه ۱۰ مهر ۱۳۴۲

حضرت... و عیاله

کاغذ رسید. من اگر هم به حضرت... اشارات می‌کنم که چرا این کاغذ نمی‌نویسدنہ برای این است که برداری و ما را این جور محبت پیچ کنی و لوس و غیر قابل تحمل برای عیالمان (در نتیجه) - بیشتر برای این است که گمان کرده‌ام - شاید به اشاره که ترا باید انگولک کرد و پایی شد و الخ... دقیقاً "منهم دارم بر می‌گردم بهمان زمانها که تو در کاغذت بآن گریخته بودی. عجب گرفتاریها دارند آدمها با هم! فوری گزارش کارنامه را بدهم که تو سخت علاقمند بودی. قرار است بزودی یک مجموعه شعر - منتخب مانندی - از تو در کتابهای جیبی چاپ زده بشود که البته من در آن هیچ دخالتی ندارم جز اینکه بیک جوان دیگر... - مدت‌ها بابت این کار سیخونک زده‌ام و الخ و راهی‌اش کرده‌ام. میدانی که خودم با فرانکلین کاری ندارم و میانهای. دیگر اینکه آن حضرات ارادلی که جمع شده بودند دور و پر صفحات آن مجله کوفتی که در حال ولادت ریق رحمت را سرکشید - حالا باز جمع شده‌اند و هرکدام شنند

غازی گذاشته‌اند برای چاپ زدن کلی معلومات ارثیه اولین و آخرین و خیال کرده‌اند که اگر (ماخ اولاً) را بکمک هم - منجمله من - راست و ریس کنند و بعنوان اولین کار پری درآورند هم نام‌آوری است هم پول آوری. برای سرمایه کوچکی که خیال دارند راه بیندازند و کارهای بزرگ بزرگ باهاش بکنند! این ازین. اما از من. لابد از شنیده‌ای که ما را خیالات برداشته بود. یعنی بعلت سفر دو ماه و نیمه عیال بامریکا دور برداشته بودیم و بیشتر بعلت سخت‌گیریهای عجیب و غریب درین ولایت برای اهل نون والقلم - که رخت برکنم و. برینگه دنیا برویم که فهمیدیم این مرده را هیچ گوری قبول نمی‌کند. یک دوسه جا که خیال می‌کردیم حنا مان پیششان رنگی دارد زور زدیم ولی سنگروی یخمان کردند و الخ... و فعلاً" که سرجامان تمرگیده‌ایم و حتی حق چستانه را بخودمان نمیدهیم. از اول امسال تحصیلی (که دو روزش گذشته) قرار است من دوباره آق معلم بشوم. آیمان با خانلری البته که توی یک جوق نمیرفت و دو ماهی است که ما را بیکار کرده و تازگی حکم داده که بله آق معلم. ولی هنوز حکمی دست ما نداده‌اند که چند ساعت در هفتمو در کدام مدرسه. نمیدانم حال درس دادن را خواهم داشت یا نه. دیگر مثل اینکه نباید داشته باشم. ولی چاره چیست؟ تا باین نان مظلمه دولت محتاجی، چشمت کور ارد هر روزیری را بخوان. دیگر اینکه بعیالت خانم سلام فراوان ما را برسان. اسم دخترت را هم نمیدانم ولی چه باک. همینکه دختر تو... است کافی است. یک گازی از در کونش بگیر. اما نه زیاد قایم که دردش بیاید. چه دختر خوبی است عیال تو. از همان دقیقه اول خودش را پیش ما جا کرد که زبان به آن فضولی‌ها باز کردیم و الخ تا کشید باینکه نمکشان را خوردیم و باز الخ... از آن زن‌هاست که توی سیاه‌جال با تو زندگی خواهد کرد. و اما از کار و بار ما. درین مدت که برگشته‌ام یک بار غرب زدگی را با سه مقاله دیگر دادم بچاپ که غرب‌زدگی‌اش زیر چاپ جمع شد و به سه مقاله جواز عبور به بازار دادند ولی دست روزنامه فروش بود که ۵۰۰ تایش را جمع کردند و بعد از یک ماه تمام نسخه‌هایش را از در دکان صاحب مجله برداشته و بردند. بدبخت ۵ هزار تا چاپ زده بود! دو بار خود ما را و یک بار چاپچی را و یک بار ناشر بیچاره را کشیدند پای (س) - (ج) عین سئوال و جواب سازمان امنیت و چه فضاحت‌ها و چه کلافگی‌ها و از آن حضرات تعهد گرفتند که دیگر ازین غلط‌ها نکنند گر چه آن حضرات از پیش پشت دستشان را گاز گرفته بودند که دیگر از این غلط‌ها نکنند و ما را هم تهدید کاغذی کردند که اله و بله... ولی کو گوش شنوا؟ دیگر بس است. بپردازیم بکاری که باهات دارم. ما یک پسرعمه‌ای داریم و این پسرعمه فرزندی دیپلمه و از صافی نظام وظیفه در رفته یعنی خدمت کرده و منتظر سفر به فرنگ. دعوت‌نامه می‌خواهد که تذکره بگردد. از آن دعوت‌نامه‌های تشریفاتی که مهر مقامات رسمی باید پایش خورده باشد و الخ - تذکره عادی می‌خواهد بگیرد و به خرج خودش بیاید تحصیلات. پدره رئیس بانک است در ساری. می‌تواند تنگ این قاطر را بکشد. اگر حالش را داری و می‌توانی یک دعوت‌نامه برایش بفرستی. اسم آدمی که باید دعوت بشود... است که می‌خواهد بیاید آلمان برای مسئله سیاحت و موقعیت تحصیلات فنی. که بعد هم به شماها محتاج خواهد بود. دعوت‌نامه را اگر درست کردی رسماً "بفرست برای خودش یعنی به نشانی پدرش که اینست: جناب اجل... ایران و این حضرت است که پسر عمه ما است. و حالا سلام به حضرت اخوی که عیالش هم کاغذی نوشته بود و من هنوز حال نکرده‌ام که جوابشان را بدهم. چون باید بانگریزی بعیال او بنویسم. فرانسه زیاد راه دستش نبود و من هم انگریزی راه دستم نیست. ولی بزودی خواهم نوشت. چه محبتی کردند بما. و اصلاً" چه خوش گذشت بما در آن ایام کلن. راستی حضرت... هم باز آمده بود تهران سری هم بما زد و سلامعلیکی و قرار است همین روزها برگردد. یک زنکی در فرانسه درآمده با اسم مارگریت دورا، که نویسندگانی می‌کند و بدک نیست. اگر دستت رسید بخوان. از آخرین کشفیات عالم نون والقلم است در آن ولایت. دیگر اینکه می‌خواستم قضیه دعوت‌خواهی از آن جوان را از... بخوادم اما دیدم خیلی جور ما و حضرت اخوی راکشیده است. دلم



دو تذکر

۱- در "الفبا" شماره ۵ پنجم مقاله‌ای تحت عنوان "تحریف تاریخ کرد" در تاریخ نگاری بورژوازی ایران نوشته، کورنیف چاپ شده بود. برای این مقاله مقدمه‌ای نوشته شده بود که متأسفانه در چاپخانه مفقود گردید. در این یادداشت اشاره رفته بود به تاریخ نگاری تک بعدی حزبی یا فرمایشی و این نکته که چگونه در لباس "تحقیق علمی" می‌توان دروغ بافت و تقلب کرد. چاپ نشدن آن یادداشت توهمات فراوانی برانگیخت، در حالی که شیوه "الفبا" به گونه دیگری است. الفبا سفره گسترده‌ای است برای اندیشه و افکار آزادونه افکار جزمی.

۲- مصاحبه با سیمین دانشور در شماره ۴ الفبا، به وسیله فرزانه میلانی انجام گرفته بود.

الفبا

به همت :

علامه محسن ساعدی

دوره ۴ جدید - جلد ششم

پائیز ۱۳۶۴ شمسی

حق اشتراک در فرانسه :

اشتراک دانشجوئی : برای چهار شماره صد و بیست فرانک

اشتراک عادی : برای چهار شماره صد و پنجاه فرانک

اشتراک همت عالی : حداقل پانصد فرانک

به حق اشتراک مشترکان دیگر کشورها ، مبالغ زیر ثابت هرینتهای سنی افزوده می گردد :

کشورهای اروپای غربی : معادل بیست فرانک فرانسه

ایالات متحده آمریکا و کانادا : معادل سی فرانک فرانسه

حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز نمائید :

GH. SAEDI

00150033326

SOCIETE GENERALE

AW Porte Maillot

136, Ave.de Malakoff - 75016 PARIS

مراسلات و فتوکی رسید بانکی را به آدرس زیر ارسال دارید :

GH. SAEDI

KETABE - ALEFBA

B.P. 215-07

75327 PARIS CEDEX 07

A L E F B A



نک فروشی : ۴۰ فرانک فراسه

۱

۷ دلار

KETABE - ALEFBA 40FF.